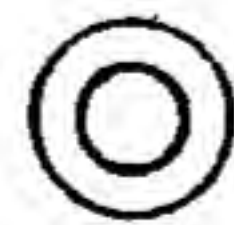


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هُدَايَةُ النُّحُو

مُحَشَّی

علامہ ابن حاجب نے اپنی مشہور کتاب "کافیہ" میں علم نحو کے قواعد مسائل نہایت جامع و مختصر انداز میں بیان کیے ہیں اور اکثر مسائل کی مثالیں بھی نہیں دی ہیں جسکی وجہ اسکو شرح کے بغیر سمجھنا دشوار تھا۔ صاحب ہدایۃ النحوی نے احسان عظیم فرمایا کہ طلبہ کی اس مشکل کے پیش نظر "کافیہ" کی ترتیب کے مطابق "ہدایۃ النحوی" تصنیف فرمائی جس میں علم نحو کے قواعد کو تفصیل سے اور اس کے دقیق مسائل کو مثالیں دے کر واضح کیا۔ اب اس کے پڑھنے کے بعد "کافیہ" کو سمجھنے کی پوری استعداد پیدا ہو جاتی ہے



مکتبہ رحمانیہ © افترا سنٹر لاہور
غزنی سٹریٹ۔ اردو بازار،

الفهرس

صفحة	الموضوع	صفحة	الموضوع
٣٣	٥- فصل خبر أن وإخواتها	٤	ديباجة
٣٣	٦- فصل اسم كان وإخواتها		المقدمة في المبادئ
٣٣	٧- فصل اسم ما ولا المشبهتين بليس	٤	١- فصل في تعريف علم النحو وغرضه وموضوعه
٣٥	٨- فصل خبر لا لنفي الجنس	٤	٢- فصل في تعريف الكلمة أقسامها الثلاثة
٣٥	المقصد الثاني في المنصوبات	١١	٣- فصل في تعريف الكلام والجملة وأقسامها
٣٥	١- فصل المفعول المطلق	١١	القسم الأول في الاسم
٣٤	٢- فصل المفعول به		الباب الأول في الاسم المعرب
٣٩	٣- فصل المفعول فيه	١٢	المقدمة
٢٠	٤- فصل المفعول له	١٢	١- فصل في تعريف الاسم المعرب
٢١	٥- فصل المفعول معه	١٢	٢- فصل في حكم الاسم المعرب وغيره
٢١	٦- فصل الحال	١٣	٣- فصل في أصناف أعراب الاسم
٢٣	٧- فصل التمييز	١٤	٤- فصل في المنصرف وغير المنصرف
٢٣	٨- فصل المستثنى	٢٢	المقصد الأول في المرفوعات
٢٤	٩- فصل خبر كان وإخواتها		١- فصل الفاعل
٢٤	١٠- فصل اسم أن وإخواتها	٢٢	٢- فصل في تنازع الفعلين
٢٤	١١- فصل المنصوب بلا التي لنفي الجنس	٣٠	٣- فصل مفعول ما لم يسم فاعله
٢٤	١٢- فصل خبر ما ولا المشبهتين بليس	٣٠	٤- فصل المبتدأ والخبر
٢٨	المقصد الثالث في المجزئات أقسام الإضافة		

صفحة	الموضوع	صفحة	الموضوع
٤٣	٣. فصل المثني	٥١	<u>الخاتمة في التوابع</u>
٤٥	٥. فصل المجموع	٥١	١. فصل النعت
٤٨	٦. فصل المصدر	٥٢	٢. فصل العطف بالحروف
٤٩	٧. فصل اسم الفاعل	٥٢	٣. فصل التأكيد
٨٠	٨. فصل اسم المفعول	٥٤	٤. فصل البدل
٨٠	٩. فصل الصفة المشبهة	٥٤	٥. فصل عطف البيان
٨٢	١٠. فصل اسم التفضيل	٥٤	<u>الباب الثاني في الاسم المبني</u>
		٥٨	١. فصل المضمرات
٨٣	<u>القسم الثاني في الفعل واقسامه</u>	٦٠	٢. فصل أسماء الإشارة
٨٤	١. فصل في أصناف أعراب الفعل	٦١	٣. فصل الموصول
٨٤	٢. فصل رافع المضارع	٦٢	٤. فصل أسماء الأفعال
٨٤	٣. فصل نواصب المضارع	٦٣	٥. فصل الأصوات
٨٩	٤. فصل جوازم المضارع	٦٣	٦. فصل المركبات
٩٢	٥. فصل فعل مالم يسم فاعله	٦٣	٧. فصل الكنايات
٩٥	٦. فصل الفعل اللازم والمتعدي	٦٥	٨. فصل الظروف المبنية
٩٤	٧. فصل أفعال القلوب		<u>الخاتمة</u> في سائر أحكام الاسم ولواحقه
٩٨	٨. فصل الأفعال الناقصة	٦٩	غير الأعراب والبناء
١٠٠	٩. فصل الأفعال المقاربة	٦٩	١. فصل المعرفة والنكرة
١٠١	١٠. فصل فعلا التعجب	٧٠	٢. فصل أسماء العدد
١٠٢	١١. فصل أفعال المدح والذم	٧٣	٣. فصل المذكر والمؤنث

صفحة	الموضوع	صفحة	الموضوع
١٢٠	١٠- فصل حروف التحييض	١٠٣	القسم الثالث في الحروف
١٢١	١١- فصل حرت التوقع	١٠٣	١- فصل حروف الجر
١٢٢	١٢- فصل حرف الاستفهام	١٠٩	٢- فصل الحروف المشبهة بالفعل
١٢٣	١٣- فصل حروف الشرط	١١٣	٣- فصل حروف العطف
١٢٤	١٤- فصل حرف الردع	١١٤	٤- فصل حروف التنبيه
١٢٤	١٥- فصل تاء التانيث	١١٤	٥- فصل حروف النداء
١٢٨	١٦- فصل التنوين	١١٤	٦- فصل حروف الايجاب
١٢٩	١٧- فصل نون التاكيد	١١٨	٧- فصل حروف الزيادة
	تمت	١١٩	٨- فصل حرفا التفسير
	○	١٢٠	٩- فصل حروف المصدر

هر دو نعت بمعنی نرم دل زیرا که رحمت بمعنی نرمی دل است باین طریق که مقتضی احسان باشد بسوئے کسی که بر نرم شده و درین جامه ادانعام و احسان است زیرا که امثال این صفات در حق تعالی بجهت نبودن دل لازمه جسمیت باعتبار غایت یافته می شود و رحمن از رحیم ابلغ است چه زیادتی و زن بر زیادتی معنی دلالت می کند چنانکه در قطع و قطع پس معنی رحمن کثیر الرحمة باشد و معنی رحیم صاحب رحمة و تقدیم رحمن بر رحیم بجهت اینکه مشابه با اسم الله است از روئے اختصاص ۱۲.

(۶)

۱- قوله بسم الله آوردن تسمیه تحمید تقدیم اول بر ثانی بجهت اتباع کلام مجید اقتضای مضمون هر دو حدیث تسمیه تحمید که ابتدا در حدیث تسمیه محمول بر حقیقی است که تقدیم بر اسما و عبارات از دست و در حدیث تحمید اضافی یا عربی یعنی تقدیم بر بعضی خواه بر مقصود و در اتیان صلوة اتباع مضمون حدیث شریف نموده که بروایت ابی موسی مدنی کل کلام لایبدا فیہ بالصلوة علی فہو اقطع محقق عن کل برکت آمده است و چون در حدیث شریف نبی از صلوة بتیرا که تفسیرش صلوة بر پیغمبر دون آل نموده اند و در شده لهذا اجتناباً از صلوة بتیرا آن را در صلوة شریک ساخت و از آنجا که از آل مطلق پیرو هم مراد می باشد صلوة بر اصحاب هم ضرور گشت این بود دلیل نقلی ایراد حمد و صلوة بر پیغمبر و آل اصحاب او و اما دلیل عقلی اینکه حمد هدیه و نذر است از محفوف لازم انسانی بحضرت مقدس نورانی و محفوف مذکور بحضرت سرسری نور لیاقت حضوری ندارد و لهذا برای گذر اندیش و واسطه و وسیله باید که هم در جامه انسانی باشد و هم منزه نورانی آن ذات بابرکات جناب رسالت مآب است چون این جناب هم منزه باقصی الغایات است لهذا وساطت و آل اصحاب ضروری شد ۱۲- قوله بسم الله و بالله گفت تنبیه بر آن که چیزی که بر او جل ذکره بالعموم دلالت می کند بر برکت و استعانت با و حاصل می گردد و بر آنکه تبرک و استعانت بتامی اسمائے او درست است ۱۳- قوله الرحمن الرحیم تقدیم الله بر الرحمن الرحیم بجهت اینکه الله بر ذات پاک دلالت می نماید الرحمن الرحیم بر صفات و ذات بر صفات مقدم باشد پس وال ذات نیز بر وال صفات مقدم خواهد بود و الرحمن والرحیم.

۱- رب آه رب هر چند که در حالت افراد بر غیر خدا گفته نمیشود مگر وقت اضافتش بعالمین بر غیر خدا هرگز اطلاق نخواهد شد پس نعت از الله خواهد بود و اگر رب را صفت مشبه گویند مضاف طرف العالمین پس بر حسب تصریح رضی باین معنی که صفت مشبه بر معنی حدوث دلالت نمی کند نه اینکه بر عدم حدوث و استمرار دلالت می نماید نیز نعت از الله می تواند شد چه وقت بودش بمعنی دوام و استمرار مثل اسم فاعل و اسم مفعول بمعنی ماضی مضاف باضافت معنوی باشد و اضافت معنوی فاعله تعریف بخشد و بر تقدیر بودن صفت مشبه بر معنی خود و اضافتش سوئے معمول میتواند که بدل از الله باشد بودن نکره بدل از معرفه بدون نعت درست است هرگاه مستقلاً بمبدلین واحد نبود چنانکه طوی در کریمه بالواد المقدس طوی از الواد المقدس بدل بدون نعت آمده است هرگاه طوی اسم وادی نباشد بلکه بمعنی مکرر بود ۱۲- لکاتبه اللهم اغفر له- ۱۳- قوله والعاقبة آه تقدیرش خیر العاقبة یا حسن العاقبة این جمله اعتراضیه است برائے بیان نکته و آن یا اشارت است باین که مری بودن او تعلل در آخرت برائے متقین نه کفار را چنان که از رب العالمین متوهم می شود یا تخصیص بعد تعمیم است در حق نبی صلی الله علیه و سلم که مقتدائے اتقیاء سید الصلحاء بوده اند پس ذکر آن حضرت در جمله متقین است من بعد تخصیص بصلوة از سایر انبیاء برائے کمال مدح ۱۲- شرح الهامیه ۱- قوله محمد بدل از رسول و بر رفع خبر بتدائے مخذوف ای هو و نصب بتقدیر یعنی و حذف الف از خط بر لغت ربیع ۱۲- ۱- قوله مہات النخوة و مہاتہ نہ فرمود با آنکه مختصر بود زیرا که آوردن اسم ظاهر بجائے مضمین فادیت زیادت ممکن می نماید ۱۲- درایہ ۱- قوله علی ترتیب الکافیۃ مراد از ترتیب ترتیب ابحاث کلیه است نه ترتیب مسائل جزئیہ ترتیب بر نسبت بعض مسائل مراد است و نه بر نسبت جمیع مسائل ۱۲- الهامیه ۱- جمع بیا و لون بسبب بودن بعض افراد از ذوے العقول که انسان باشد و تغلیب آل بر غیر خود ۱۲- عت نعت یا بدل یا عطف بیان از الله ۱۲- الله از ظروف مبنیہ بر ضم مقطوع الاضافت ۱۲- الله ای محفوظ من الحشو و التطویل ۱۲- درایہ ۱- کسر و احوال از ضمیر فروع جمعت و یفتح از ضمیر فیه ۱۲- ش ۱- جمع مثال و آن آنچه برائے ایضاح مذکور شود ۱۲- الله ضمیر راجع بسوئے مہات یا مختصر بتاویل رساله ۱۲.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَالصَّلَاةُ

عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ آمَّا بَعْدُ

فَهَذَا مختصر مضبوط في النحو جمعت فيه مہات النخوة

عَلَى تَرْتِيبِ الكافية مَبُوبًا وَمُقَصِّلًا بِعِبَارَةٍ واضحة

مع ايراد الامثلة في جميع مسائلها من غير تعرض

و نه بر نسبت جمیع مسائل ۱۲- الهامیه ۱- جمع بیا و لون بسبب بودن بعض افراد از ذوے العقول که انسان باشد و تغلیب آل بر غیر خود ۱۲- عت نعت یا بدل یا عطف بیان از الله ۱۲- الله از ظروف مبنیہ بر ضم مقطوع الاضافت ۱۲- الله ای محفوظ من الحشو و التطویل ۱۲- درایہ ۱- کسر و احوال از ضمیر فروع جمعت و یفتح از ضمیر فیه ۱۲- ش ۱- جمع مثال و آن آنچه برائے ایضاح مذکور شود ۱۲- الله ضمیر راجع بسوئے مہات یا مختصر بتاویل رساله ۱۲.

له قوله لئلا يشوش ذهنه...
 و اگر مجهول است ذهن المبتدی مرفوع که نائب فاعل باشد ۱۲
 الی آخره مفعول له السمیة ۱۲
 مقدمه ماخوذ از مقدمه الجیش است و مبادی جمع مبداء و در لغت بمعنی شئی اول و در اصطلاح

پاره کلام که برائے بصیرت و شروع کننده علم بر مسائل
 مقدم آورده شود و سرگاه از مقدمه الفاظ موقوف علیها
 و از مبادی معانی یا بالعکس مراد است ظرفیت شئی
 برائے نفس خود لازم نمی آید و از مقدمه در سجا مسرود
 تعریف علم نحو و بیان غرض و موضوع و وجه تسمیه و نام
 واضح است ۱۲
 قوله فصل یا مبنی است اگر او
 مرکب نه گیرند بر بنیای بسکون لام بود که اصل در
 بنا سکون است یا بکسر لام که اصل در تحریک کسر است
 و بالفتح آن بنقل فتح الف نحو سوسے آن یا بجہت
 آنکه چوں ساکن را متحرک گردانند فتح و بند که فتح
 اخف حرکات است و یا معرب برین تقدیر مرفوع
 خواهد بود بنا بر خبریت از مبتدای مخدوف ای هذا
 فصل ۱۲
 قوله علم باصول، اصول جمع اصل آن
 در اصطلاح قاعده کلیه که منطبق بر جزئیات خود
 باشد از قید یعرف بها احوال از علمی که با ذات
 کلمه و معانی آن دریافت شود مثل علم صرف و علم
 منطق و معنی و بیان خارج شد و از قید او آخر
 الکلم الثلاث از علمی که با و احوال اول و اوسط کلمه
 یا احوال افعال مکتفین معلوم گردد و مثل لغت و نقد
 احراز گشت و از قید من حیث الاعراب و البناء
 علمی که با و احوال کلمات سه گانه از موافقت قافیه
 و غیره دریافت گردد مثل علم عروض و قوافی بیرون
 شد و از قول کیفیت ترکیب بعضیها من بعض از علمی
 که با و کیفیت مفردات بد دریافت رسد مثل علم اشتقاق
 احراز شد ۱۲ الهامیه ۱۲
 قوله لفظ مصدر است
 بمعنی انداختن و در عرف نجات خواه قبل گردانیدن
 بمعنی موقوف مثل خلق بمعنی مخلوق و خواه بعد ازاں
 چیز است که انسان بآن تلفظ نماید حقیقتی مثل زید خواه
 حکما مثل منوی در اضرب زیر که منوی چوں محکوم علیه
 مؤکد و معطوف علیہ می باشد در حکم موقوف حقیقی گردید
 و وضع بمعنی تخصیص و معنی چینی که قصد کرده

للدلالة والعلل لئلا يشوش ذهن المبتدى عن
 فهم المسائل سميت بهداية النحو ما جاء ان
 يهدي الله تعالى به الطالبين ورتبته على مقدمة
 وثلاثة اقسام وخاتمة بتوفيق الملك العزيز العلام
 اما المقدمة ففي المبادئ التي يجب تقديمها
 لتوقف المسائل عليها وفيها فصول ثلاثة فصل
 النحو علم باصول يعرف بها احوال و آخر الكلام
 الثلاث من حيث الاعراب و البناء و كيفية تركيب
 بعضها مع بعض والغرض منه ضيانه الذهن
 عن الخطاء اللفظي في كلام العرب و موضوع الكلمة
 و الكلام فصل الكلمة لفظ وضع ليعني مفرد

شود از شئی یا بمعنی مقصد است و مفرد یا مجرد است بنا بر آنکه صفت معنی واقع است برین تقدیر معنی آن چیز که بر جزو معنی او جزو لفظ دلالت نکند
 و یا مرفوع بجہت وقوع او صفت لفظ برین تقدیر معنی چیز که جزو لفظ او بر جزو معنی دلالت ننماید و یا منصوب بنا بر حالیت از متکثر از وضع خواه از معنی
 و در ایراد صفت مفرد اولاً بجملة فعلیه مبداء بماضی و ثانیاً بمفرد تنبیه بر تقدم وضع است بر افراد ۱۲
 عن توفیق دست دادن بکار و در اصطلاح گردانیدن خدا یا
 را موافق خواست بنده تا خواہش او سرانجام یابد ۱۲
 لفظ خاتمة از قلم ناسخ است که درین کتاب اثری از آن نیست ۱۲ الهامیه ۱۲
 چوں کلمه جزو کلام است لهذا بر کلام مقدم شد ۱۲

۱۱ قوله اسم آه در تقدیم اسم درین تقسیم تمین است بکلام برکت التیام جناب امیر المومنین رضی الله عنه چنانکه مذکور شد و نیز اشارت بسوئے بودن مباحث آن مقدم بالشرف والوضع بر مباحث مابعد ۱۲ ۱۱ قوله فحد الاسم آه حد چیز است که تمیز دهد و در از غیر خود حقیقی باشد یا اسمی یا لفظی ۱۲ علوی ۱۱ قوله تدل علی معنی فی نفسها یعنی وضع مستقل بالمفهومیت باشد پس لفظ فوق تحت و یمن و شمال و خلف و امام با وجود احتیاج اینها سوئے مضاف الیه در دلالت بر معنی

۸

وهی منحصرة فی ثلاثة اقسام اسم وفعل وحرف

ای الکتبه بحسب مفهومها ۱۲

لاشها إقانا أن لاتدل علی معنی فی نفسها وهو الحرف

حاصل ۱۲

أوتدل علی معنی فی نفسها ویقترن معناها بأحد

الحال ۱۲

الازمنة الثلاثة وهو الفعل أوتدل علی معنی فی

نفسها ولم یقترن معناها به وهو الاسم فحد الاسم

کلمة تدل علی معنی فی نفسها غیر مقترن بأحد الازمنة

الثلاثة أعنی الماضي والحال والاستقبال کرجل وعلم و

ای ما تقدم ۱۲ مانت فی زمان الشک ۱۲ ما تاخر عن الحال ۱۲

علامته صحتها الاخبار عنه مؤزیدا قائم والاضافة نحو غلام

مبتدا ۱۲ خبر ۱۲ ای ان یسند الیه ۱۲

زید ودخول لام التعریف کالرجل الجرج والتثوین نحو

برند هب سیدوبه و برند هب غیر سیدوبه ال ۱۲

بزیید والتثنیة والجمع والنعت والتصفیر والنداء

معنی فعل وحرف قابل تصغیر نیست ۱۲

فان کل هذه خواص الاسم ومعنی الاخبار عنه ان

مبتدا ۱۲

خبر ۱۲

اسم ان ۱۲

تعریف اسم منتقض نخواهد شد زیرا که از روی وضع مستقل بدولالت هستند لیکن عادت بر ذکر مضاف الیه بالیشال جاری گردید ۱۲ الباقیه ۱۱ قوله صحته آه یعنی نشانی اسم لیاقت محکوم علیه بودن است نه محکوم علیه بودن بالفعل و همچنین نشانی فعل لیاقت محکوم به بودن نه محکوم به بودن بالفعل پس بزیید وضرب که هر یک هنوز در ترکیب اسنادی نیامد ایراد می دارد نخواهد شد ۱۲ لکاتبه اللهم اغفر له ۱۱ قوله الاخبار عنه زیرا که فعل مخبر به است اگر مخبر عنه گردانیده شود خلاف وضع لازم آید و آن بغير ضرورت ضروری نیست و حرف وضعاً مخبر به هم نباشد ۱۲ ۱۱ قوله والاضافة وجه بودن اضافة از علامات اسم این که اضافة یا برائے تعریف می باشد یا برائے تخصیص یا برائے تخفیف و هر یک در اسم بود ۱۲ که قوله لام التعریف زیر که لام برائے رفع ابهام باشد و آن جز در اسم نبود و میم تعریف چنانچه در حدیث یس من امیر اصیام فی اسفر واقع است بسبب عدم شهرتش یا بعلت اینکه بدل از لام است چنانکه رضی تصریح آن فرموده مصنف تعرض نه کرد ۱۲ ۱۱ قوله الجرج هرگاه ج را اثر حرف جرست و آن مختص با اسم باشد پس اثرش نیز مختص با اسم خواهد بود ۱۲ ۱۱ قوله التثوین زیرا که تنوین انفصال از مابعد خواهد و فعل اتصال با فاعل اقتضای نماید و بینما تنافرا ۱۲ و رایه ۱۱ قوله فان کل آه هرگاه بعضی از این علامات مثل تثنیة و جمع از روی استعمال مشتهر نه بود پس برائے دفع این دو هم بکل مجموعی ذکر فرمود ۱۲ ۱۱ مراد از حد درین فن معرف جامع و مانع نه حد منطقی اکنون وارد نه می شود که اشتمال این مفهومات بر ذاتیات که چه از آن حاصل می شود یقینی نیست پس حد چگونگی باشد ۱۲ ۱۱ جمله و علم مثال حدت اشارت است که اسم دو قسم باشد حقیقه و حدت ۱۲ ۱۱ مراد از فاعل تثنیة و جمع می باشد نه فعل ۱۲ ۱۱ لکاتبه زیرا که حرف نداء و استعاره است و معرفه اسم باشد نه غیر ۱۲ ۱۱ صه ای فائے فصیحه است که بر شرط محذوف دلالت می نماید یعنی اذ این دلیل المحصر فحد آه ۱۲ ۱۱ و آنکه فعل نعت می آید بتأویل مفرد باشد ۱۲ ۱۱

پس حد چگونگی باشد ۱۲ ۱۱ جمله و علم مثال حدت اشارت است که اسم دو قسم باشد حقیقه و حدت ۱۲ ۱۱ مراد از فاعل تثنیة و جمع می باشد نه فعل ۱۲ ۱۱ لکاتبه زیرا که حرف نداء و استعاره است و معرفه اسم باشد نه غیر ۱۲ ۱۱ صه ای فائے فصیحه است که بر شرط محذوف دلالت می نماید یعنی اذ این دلیل المحصر فحد آه ۱۲ ۱۱ و آنکه فعل نعت می آید بتأویل مفرد باشد ۱۲ ۱۱

له قوله السموه آه اشارت ست بمختار بصريه مشتق از سمو بکسرین و کون میم بمعنی علو و ارتفاع چه جمع تکسیر و تصغیر بمعنی اسامی و سمي وال برپای معنی ست و او افتاد و بین ساکن شد برخلاف قیاس همزه وصل در آید بجهت ارتفاع بر سر اخوات خود که مسمی باسم باشد ۱۲ و رایب ۳ قوله قسیمیه قسم شئی چیزه که از آن شئی خاص باشد و قسیم شئی چیزه که مقابل آن بود و آن مقابل مع شئی مذکور زیر ثالث عام مندرج بود مثل باسم که از کلمه خاص ست و مقابل ست پس مر فعل حرف

را و با حروف و فعل زیرا که کلمه مندرج ست پس اسم قسم کلمه باشد و قسیم حرف و فعل چنانکه ناطق که خاص از حیوان و قسم اوست و با صایل و صائل که قسیم هر دو ست زیرا امر عام که حیوان ست مندرج ست ۱۲ اللهم اغفر لکاتبه ۳ قوله و سماء بالکسر چنانکه مذہب کوفیه است و او مخدوف شد و همزه عوض آمد و امثله اشتقاق ازو ایشان محمول بر قلب هستند پس سمي لیسمی و سم یوسم و واصل اسماء او ساءم و اصل سمي و سیم باشد و سیم بمعنی علامت ست و اردی شود که فعل نیز بر سماء خود دلالت می کند باید که اسمش نیز اسم باشد و این را کسے گفته ۱۲ و رایب و الهامیه گویم که در وجه تسمیه علت مجوزه کفایت می کند و علت موجب در کار نیست ۱۱ لکاتبه اللهم اغفر له ۳ قوله و السین و شوزیر که هر دو برائے استقبال موضوع هستند اول برائے قریب و ثانی برائے بعید و استقبال در فعل بود و سین بر شش نوع ست یک برائے طلب مثل استخراج یعنی خروج او طلب کردم دوم برائے یافتن چیزی بر صفتی مثل استعظمت اے یافتم او را عظیم سوم برائے تحویل مثل استخراج الطین یعنی بجان حجرت باز گردید چهارم برائے استقبال مثل سیضرب پنجم سین زیادت مثل استطاع یستطیع و این اقسام پنجگانه مختص بفعل بود و ششم سین که در آخر کاف مؤنث لاحق شود مثل مررت کس سین کسبیه نام اوست و چون بعض اقسام سین اختصاص بفعل نداشت لهذا معرف بلام آورد و هرگاه سین و سوف از حرف تنغیس ست اے حروف تاخیر و تاخیر در استقبال می باشد لهذا برائے استقبال موضوع شد ۱۲ الهامی ۵ قوله و کونه امر او نهی یا مصنف الامر و النبی و گفت زیرا که امر و نهی از مضارع مشتق می شود پس تعریف بجانب ماضی و مضارع باشد نه بسوئے ایشان ۱۲ و رایب ۴ قوله تاء التانیث آه زیرا که تائی متحرکه مختص باسم ست که اسم خفیف ست و فعل ثقیل لهذا متحرکه باسم

يكون محكوماً عليه لكونه فاعلاً او مفعولاً او مبتدأ وليسمى

ای مفعول باسم فاعله ۱۲

اسماً لسموه على قسيميه لا يكون وسماء على المعنى وحد

ای علامته ۱۲

الفعل كلمة تدل على معنى في نفسها دلالة مقترنة

حاصل ۱۲

بزان ذلك المعنى كضرب يضرب اضرب علامته ان

الذي هو احد من الازمته الثلاثة ۱۲

يصح الاخبار لا عند ودخل قد السين سوف و

الجزم والتصريف الى الماضي المضارع وكونه امراً و نهياً

واتصال الضمائر البارزة المرفوعة نحو ضربت تاء التانيث

الساکنة نحو ضربت نووني التاكيد فان كل هذه خواص

ای الثقیلة والخفیفة ۱۲

الفعل ومعنى الاخبار ان يكون محكوماً بولیسامی

فعلاً باسم اصيل وهو المصدر لان المصدر هو

ای باسم چیزه که فعل ازو مشتق باشد ۱۲

فعل الفاعل حقيقة وحد الحرف كلمة لا تدل

پس تسمیه بر سبیل حقیقت و اصالت باشد ۱۲ و رایب

و ساکنه بفعل و اندتا اعتدال بنظهور آید ۱۲ که قوله معنی الاخبار به الخ چون به بعضی از افعال مثل امر و نهی و ادن صحیح نیست لهذا بیان معنی الاخبار به بوجهی که این هر دو را نیز شامل باشد حاجت افتاد و گفت معنی الاخبار به الخ ۱۲ که قوله وحد الحرف آه سوال چیزیکه بر معنی در نفس او باشد دلالت نمیکند بر معنی که در نفس غیر او باشد چگونه دلالت خواهد کرد و جواب لفظی در هر دو مقام بمعنی بابت یعنی حرف کلمه البیت که بر معنی بنفسها دلالت نمی کند بلکه غیر او است ۱۲ عه فائدة از دیو و لفظ ان یصح مذکور شد

فقد ذکر ۱۲

اے قولہ نحو من فان آہ ابتداء بر دو قسم ست یکے علی و آں ابتداء مطلق بغیر تقييد بصرہ و کوفہ دوم ابتداء جزئی کہ مقيد بصرہ و کوفہ باشند پس ابتداء مطلق معنی لفظ ابتداء ست و این مستقل بالمفہوم یہ بود و ابتداء مقيد معنی لفظ من ست و این مستقل بالمفہوم میت نیست یعنی بدون انضمام کلمہ دیگر مفہوم نمی شود پس از قول او فان معنا بالابتداء ہمیں ابتداء جزئی مراد ست و ہمیں جہت مصنف معرف بلام ذکر کرد ۱۲

(۱۰)

عَلَىٰ مَعْنَىٰ فِي نَفْسِهَا بَل تَدُلُّ عَلَىٰ مَعْنَىٰ غَيْرِهَا نَحْوُ
 مِنْ فَانَ مَعْنَاهَا الْإِبْتِدَاءُ وَهِيَ لَا تَدُلُّ عَلَيْهِ إِلَّا بَعْدَ
 ذِكْرِ قَامِنِ الْإِبْتِدَاءِ كَالْبَصْرَةِ وَالْكُوفَةِ مَثَلًا تَقُولُ
 سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ وَعَلَامَةٌ أَنَّ لَا يَصْحَرُ الْإِخْبَارُ
 عِنْدَ لَابِهِ وَإِنْ لَا يَقْبَلُ عِلَامَاتِ الْأَسْمَاءِ وَلَا عِلَامَاتِ
 الْأَفْعَالِ وَالْحَرْفِ فِي كَلَامِ الْعَرَبِ فَوَائِدُ كَالرَّيْبِ بَيْنَ
 الْأَسْمَاءِ نَحْوُ زَيْدٍ فِي الدَّارِ وَالْفَعْلَيْنِ نَحْوُ زَيْدٍ أَنْ تَضْرِبَ
 أَوْ اسْمٍ وَفِعْلٍ كَضْرِبْتُ بِالْخَشْبَةِ أَوْ الْجَمَلَتَيْنِ نَحْوُ أَنْ
 جَاءَ فِي زَيْدٍ أَكْرَمْتُهُ وَغَيْرُ ذَلِكَ مِنْ الْفَوَائِدِ الَّتِي تَعْرِفُهَا فِي
 الْقِسْمِ الثَّلَاثِ أَنْشَاءَ اللَّهِ تَعَالَىٰ وَلَيْسَ حَرْفًا لَوْ قَوَّعَهُ فِي الْكَلَامِ
 حَرْفًا أَيْ طَرَفًا أَذْ لَيْسَ مَقْصُودًا بِالذَّاتِ مَثَلُ الْمُسْنَدِ الْمُسْنَدِ إِلَيْهِ

لازم الاضافه ہم بدون ذکر متعلق خود ہا دلالت بر معنی خود ہا نمی نمایند باید کہ حرف باشد جواب واضع وقت وضع حروف ذکر متعلق او شرط ساختہ نہ در وضع اسماء و ہمچنین در موصولات و اسمائے اشارت و ضمیر غائب ۱۲ در ایہ قولہ للحرف فی آہ جواب سوال متقد رست سوال کہ ہر گاہ حرف نہ مسند الیہ باشد و نہ مسند و نیز ہیچ یکے از علامات اسماء و افعال نمی پذیرد پس بحث از وہی فائدہ خواہد بود، مصنف جواب داد کہ برائے او در کلام عرب فائدہ ہست ۱۲ قولہ زید فی الدار آہ - ارتباط زید با دار بسبب کلمہ فی کہ برائے ظرفیت ست شد زیرا کہ اگر بغیر لفظ فی زید الدار گفتہ شود استقرار زید در دار مفہوم نخواہد شد ۱۲ قولہ اکرمته در بعضی نسخ بغائے جزائیم دیدہ شد و آں خطا ست زیرا کہ فاعلی آید مگر بر ماضی کہ مصدر بلفظ قد بود خواہ لفظا خواہ تقدیرا و این جالفظ قد تقدیرا ہم ممکن نیست چہر کہ دریں جامعنی استقبال است و اگر لفظ قد بود برائے ماضی باشد ۱۲ قولہ من الفوائد الی آہ مثل تنبیہ مخاطب تا در کلام از و چیزے قوت نہ شود چنانچہ مفاد حروف تنبیہ است و اثبات کلام سابق خواہ مثبت باشد خواہ منفی چنانکہ مضمون حروف ایجاب ست و برانگیختن مخاطب را بر کارے چنانکہ موضوع لہ حروف تحفیض ست و ہمچنین دیگر فوائد ۱۲ - کہ قولہ حرفا لے طرفا۔ این اشارت است بوجه تسمیہ حرف زیرا کہ حرف در لغت بمعنی طرف ست چنانکہ می گویند جلست حرف الوادی لے طرف الوادی و حرف نمی آید مگر در طرف کلام ۱۲۔ قولہ مثل المسند چنانکہ فعل واسم مقصود بالذات میدباشد بجهت این کہ کلام بدون اینہا تمام نمی باشد ۱۲ ع زیرا کہ مخبر عنہ در بودن از علامات معنوی اسم و فعل ست ۱۲ ع ای الابتداء الجزئی المقيد بالبصرة مثلا لا الابتداء مطلقا ۱۲ -

ای الابتداء الجزئی المقيد بالبصرة مثلا لا الابتداء مطلقا ۱۲ -

۱- قوله تضمن پذیرفتن و فرایم کردن لفظ معنی او چیز است درین گرفتن ۱۲ منتخب اللغات ۱۳ قوله کلمتین یعنی زائد از یک کلمه دو باشد یا زائد و حقیقی باشد یا حکمی و لفظی باشد یا تقدیری پس تعریف کلام منتقص نخواهد شد بزید ابوه قائم که در حکم زید قائم الالب است و الشمس طالع یزید النهار موجود که در حکم زید ملزوم لذلک است و المبتق محمل که در حکم زید اللفظ مهمل است و دیز مقلوب زید است و اضرب که حکم اضرب انت است و زید در جواب من ضرب که در حکم ضرب زید است نعم در جواب انعام زید که در حکم قائم زید است فاحفظ ۱۲ الکاتبه اللهم اغفر له ۱۳ نسبت احدی الکلمتین نسبت خواه در کلمه اولی باشد چنانکه در جمله فعلیه خواه در کلمه ثانیه چنانکه در جمله اسمیه ۱۲ ۱۳ قوله فائدة تامه ازین قید مثل نسبت اضافی و توصیفی خارج شد بدانکه قول او یصح از تعریف اسناد نیست بلکه تفسیر است برائے فائده تامه گویا جواب است از سوال مقدار تقدیرش فائده تامه کدام چیز است جواب او چیز نیست که سکوت مخاطب و نزد بعضی سکوت شکم برو صیغ باشد لیکن اول اوفق بما قبل است ۱۲ شرح بدایه النوحه ۱۳ قوله لا یحصل الا الخ چون تعریف کلام موسوم اقسام شش گانه بود لهذا مصنف در دو قسم حصص نمود و گفت لا یحصل الا الخ ۱۲ درایه ۱۳ قوله من اسمین چون هر دو جزو این ترکیب استحقاق دارند لهذا بر ترکیب اسم و فعل مقدم شد ۱۲ درایه ۱۳ و لابد آه زیرا که اسناد در حقیقت کلام ماخوذ است و اسناد و طرف میخوابد که مسند و مسند الیه باشد و این هر دو سوائے این دو قسم مذکور یافته نمی شود ۱۲ ش ۱۳ قوله فائده سوال برین تقدیر لائق آنکه فقط لفظ یا غیر لفظ زید کلام باشد زیرا که یا قائم مقام جمله است که او عنوانا باشد و حال آن چنان نیست چه کلام مجموع یا زید است جواب هر گاه فعل که لائق استتار و اضمار بود مخدوف شد و حرف بجائے او آمد اسم ظاهر که زید است نائب ضمیر شد که عمده کلام در آید و اطلب مستتر است و وجه آمدن فضله یعنی زید بجائے عمده یعنی ضمیر اینکه چون چیزی بجائے غیر در آید در حکم آن غیر باشد و همچنین است جواب از ندب زیرا که کلمه و اقائم مقام اتفیع است اصلش اتفیع زید بعد حذف فعل مع فاعل کلمه و بجائے او در آید و ضمیر از مظهر بدل گردید و گفته شد و از ندب و و اعلم ۱۲ ۱۳

۱۱

فصل الکلام لفظ تضمن کلمتین بالاسناد والاسناد

هذا فصل ثالث ۱۲

نسبة إحدى الكلمتين إلى الأخرى بحيث تفيد المخاطب

فائدة تامة يصح السكوت عليها نحو زيد قائم وقام زيد

ای سکوت المتکلم ۱۲

ولیسمی جملة فعلم ان الکلام لا یحصل الا من اسمین نحو زيد

یعنی از تعریف اسناد معلوم شد ۱۲

من ترکیب ۱۲

قائم و لیسمی جملة اسمیة او من فعل اسم نحو قائم زيد و

لیسمى جملة فعلیة اذ لا یوجد المسند والمسند الیه معا

زیرا که جزو اول او فعل است ۱۲ درایه علت لا یحصل ۱۲

و غیرهما و لابد للکلام منهما فان قيل قد نوقض

ای حصص کلام در دو قسم مذکور ۱۲

بالنداء نحو یا زيد قلنا حرف النداء قائم مقام ادعو

اطلب هو الفعل فلا نقض علیه و اذ افرغنا من المقدمة

فلنشرع فی الاقسام الثلاثة والله الموفق والمعين

لا تمام امور خلقة ۱۲ علی اصلاح ۱۳ ثبوتهم ۱۲

القسم الاول فی الاسر وقد مر تعریفه وهو ینقسم

۱- قوله فلنشرع آه جزائی شرط شروع نیست چنانکه از ظاهر کلام مستفادی شود زیرا که شروع در یکی از اقسام سه گانه فراغ مقدمه را لازم نیست چه جائز است که مصنف بعد فراغ از مقدمه کار دیگر کرده باشد بلکه جزا را در سکت تقدیر عبارت فاذا فرغنا من المقدمة اردنا الشرع آه و در استلزام فراغ اراده را نمیست چه بسا است که فعل ارادی ذکر میمانند و از و مبداء یعنی اراده میخوانند چنانکه در آیه کریمه یا ایها الذین امنوا اذا قمت الی الصلوة ای اردتم الی اقامه الصلوة زیرا که هر فعل ارادی مسبوق بالا اراده می باشد و به جهت اینکه جزو اولش اسم است ۱۲ درایه ۱۳ و کذا بعض علاماتہ ایضا ۱۲ درایه ۱۳

۱۱ قوله فی الاسم العرب تقدیم معرب بر بنی یا بجبهت آنکه وجودی ست یعنی حرف نفی در تعریف او نیست یا بجبهت آنکه در معرب اسم منصرف ست اصل در اسماء انصراف می باشد یا بعلت آنکه معرب محل اعراب لفظی و تقدیری هر دو می باشد و بنی فقط محل اعراب محلی و لفظی اصل ست از محلی ۱۲ ۱۱ قوله اما المقدمة سابق که گذشت مقدمه علم بود و این مقدمه کتاب ست و فرق میان هر دو آن که چیزی که شروع علم بر وجه بصیرت بر موقوف باشد مقدمه علم ست چنانکه سابق ذکر یافت و آنچه که بر مقصود مقدم باشد مقدمه کتاب ست و آن درین مقام ست ۱۲ ۱۱ قوله العرب آه اعراب در لغت ظاهر کردن و فساد و دور کردن و معرب بجبهت بودن محل اظهار معانی و موضوع زوال فساد باین اسم مسمی گردید و چون معرب بر ذات کلمه دلالت می کند و اعراب بر صفت و ذات بر صفت مقدم می باشد پس دال بر ذات هم بر دال صفت مقدم خواهد بود لهذا تعریف معرب را بر تعریف اعراب مقدم ساخت ۱۲ ۱۱ قوله اغنی الحرف و الامر آه و این بنا بر مشهور ست و نزدیک بعضی جمله نیز از بنی الاصل ست چنانکه در غایه تحقیق ست و مراد از ترکیب ترکیبی ست که با دعال معرب متحقق شود پس غلام زید بکون میم خارج شد زیرا که غلام اگر چه مرکب ست لیکن مرکب با دعال خود نیست چه اگر با دعال بودی مرفوع یا منصوب یا مجرور گردیدی نه ساکن الیم سوالی بتدا و خبر از تعریف معرب بیرون می رود زیرا که مرکب با دعال خود نیست چه عامل اینها معنوی ست و ترکیب میان لفظی و معنوی غیر ممکن جواب عامل معنوی در تاثیر مثل لفظی ست پس عامل معنوی در حکم لفظی که ترکیب و غیره باشد گردیده ۱۲ شرح الهامیه - ۱۱ قوله لوجود الشبه آه ۱۱ بسبب یافتن مشابهت با حرف درین محتاج بجانب قرینه که رفع ابهام بودی باشد و آن یا اشاره حتی ست یا وصف چنانکه حرف در دلالت بر معنی احتیاج با غیر خود دارد ۱۲ رضی ۱۱ قوله آخره الخ زیرا که اگر اختلاف در آخر نه باشد در حکم معرب نه بود مثل اختلاف را در لفظ امراء و اختلاف نون در

۱۲ الى المعرب والمبني فلنذكر احكامه في بابين وخاتمة الباب الاول في الاسم العرب فيه مقدمة وثلاثة مقاصد وخاتمة اما المقدمة ففيها فصول ۱۱ ای اربعة ۱۲ فصل في تعريف الاسم العرب هو كل اسم مركب ۱۱ ای اول ۱۲ مع غيره ولا يشبه مبني الاصل اعني الحرف الامر الحاضر والماضي نحو زيد في قام زيد لازيد وحده لعدم التركيب ولا هو لاء في قام هو لاء لوجود الشبه ۱۱ ای بالحرف ۱۲ وليسمى متمكنا فصل حكمه ان يختلف اخره باختلاف ۱۱ ای بسبب ۱۲ العوامل اختلاف اللفظيان نحو جاءني زيد ورأيت زيدا ۱۱ ای ثانی ۱۲ ومريت بزيدا او تقدیریا نحو جاءني موسى ورأيت موسى مررت بموسى الاعراب ما به يختلف اخره ۱۱ ای شئی ۱۲

۱۱ قوله تقدیر یا ای حقیقه کان کهذا عصا واخذت عصا وضربت بعصا وحكما نحو جاءني موسى آه ۱۲ -

۱۰ قوله كالضمّة آه اینها هرگاه بنا باشند بر حرکات اعرابیه و بنائیه و غیره اطلاق کرده شوند و بدون تا بر بنائیه فقط چنانکه رفع نصب و جر بر اعرابیه ۱۲ له قوله و اعراب الاسم الخ زیرا که اعراب علامت است برائے معانی معنوره بر معرب و معانی معنوره بر سه نوع است فاعلیت و مفعولیت و اضافت لهذا ال برین معنی نیز بر سه گونه خواهد بود چه در زیاده از سه تراوف میان دو اعراب لازم آید و در کم شرکت و تراوف و شرکت هر دو خلاف اصل است ۱۲ کذا فی

۱۳

المعرب كالضمّة والفتحة والكسرة والواو والالف و

فی الاعراب بالحركة ۱۲

الياء و اعراب الاسم على ثلاثة انواع رفع و نصب و جر و

فی الاعراب بالحرف ۱۲

العامل فابعد رفع او نصب او جر و محل الاعراب من الاسم

هو الحرف الاخير مثال الكل نحو قام زيد فقام عامل

نه حرف اول نه وسط ۱۲

وزيد معرب الضمة اعراب والدال محل الاعراب

واعلم انه لا يعرب في الكلام العرب الا الاسم المتمكن

ضمیر نشان ۱۲

والفعل المضارع وسيجيء حكمه في القسم الثاني ان شاء

وال بحث فعل ست ۱۲

الله تعالى فصل في اصناف اعراب الاسم وهي تسعة

ای ثالث ۱۲
ای اقسام ۱۲

اصناف الاول ان يكون الرفع بالضمّة والنصب بالفتحة

ای در حالت رفع ۱۲

یعنی در حالت نصب ۱۲

والجر بالكسرة ويختص بالمفرد المنصرف الصحيح وهو

یعنی در حالت جر ۱۲

عند النحاة ما لا يكون في آخره حرف علة كزيد

جمع نابع كقضاة جمع قاض ۱۲

غایة التحقيق ۱۲ له قوله رفع الخ بجهت بلند شدن لب زیرین وقت تلفظ یا بسبب بلند بودن مرتبه او از مراتب هر دو برادر خود یعنی نصب و جر زیرا که علامت است مرچیزه را که عمده در کلام باشد رفع نامیده شده و نصب بعلت انتصاب هر دو لب بر حال خود وقت تلفظ یا این که نصب می دهد فضل را که در کلام باشد نصب نام شده و جر با اینکه عامل او فعل را بسوئے اسم می کشد یا لب زیرین وقت تلفظ جانب زیرین کشیده می شود جر نام شده است ۱۲ و رای ۱۲ له قوله والعامل آه چون اعراب بسبب عامل باشد لهذا تعریف عامل بجهت خروج عوامل فعل مثل لم ولما و غیره جامع نیست گویم مراد درین جا از عامل بقرینة بحث عامل اسم ست ۱۲ له قوله بالمفرد از قید افراد احتراز شد از تشبیه و جمع و از قید انصراف از غیر منصرف و از قید صحیح از اسمائے سه که اگر چه مفرد و منصرف ست لیکن صحیح نیست زیرا که چهار ازا ناقص و اولیت مثل البرک و اخوک و هنوک و جموک و یکے لفیف مقرون و آن ذوال مال که اصل او ذو و و یکے ازاں اجوف و او ی و آن فوک زیرا که اصل او فوه است با برخلاف قیاس حذف گوید و و او در غیر حالت اضافت بهم منقلب شد ۱۲ له قوله والصحيح، باید دانست که در تعریف صحیح میان نحوین و صرفین اختلاف ست لهذا مصنف رحمه الله از تعریف مشهور قیما بین صرفین اعراض نمود پس مثال اجوف و موزر با هر سه قسم و مضاعف با هر دو قسم نزد نحوین صحیح باشد و نزد صرفین صحیح آن ست که حروف اصلیة و از حروف علت و سببه و تضعیف سالم باشند پس سالم و صحیح نزد صرفین یک باشد

پس در سالم میان صرفین و نحوین اتفاق است و در صحیح اختلاف فاحفظ فانه یفیدک ۱۲ عه بدانکه مصنف برائے تنبیه مخاطب وقت بیان فائده جدیده لفظ اعلم ایرادی فرماید ۱۲ عه ای الاعراب والعامل والعرب و محل الاعراب ۱۲ -

این قول به جاری مجری الصبیح وجه قائم مقام صحیح بودن این که بسبب بودن ساکن ماقبل و او و یا اعراب بر و ثقیل نیست و وجه اختصاص این اعراب با هر دو قسم مذکور بنا بر اصلیت هر دو قسم مذکور است زیرا که اعراب بالحركة به نسبت اعراب بالحرف اصل است و مفرد به نسبت تثنیه و جمع اصل و نیز اعراب سکنه گانه اصل است به نسبت دو اعراب در احوال ثلثه پس اصل باصل داده شد سوال بنا بر این می باید که در جمع مؤنث سالم اعراب بالحركة نباشد زیرا که جمع فرع است و مفرد اصل و برائے فرع اعراب فرعی لائق است جواب چون در جمع مؤنث حرف آخر صالح و قابل اعراب بالحرف نه بود لهذا بضرورت اعراب بالحركة داده شد ۱۲ الهامیه ۱۳ قوله بالجمع المكسر و آن عبارت است از جمع که در آن بنای واحد بجهت زیادت و نقصان خواه حقیقه خواه کما متغیر شده باشد ۱۲ ۱۳ قوله المنصرف احتراز شد از جمع مکسر غیر منصرف و جمع سالم که اعراب هر دو چنین نیست چنانکه می آید ۱۴ ۱۵ قوله بجمع المؤنث السالم آه و آن جمعی است که در آخرش الف و تا باشد مفردش مؤنث باشد مثل مسلمات خواه مذکر مثل الخالیات جمع الخالی بمعنى الماضي هر گاه حروف آخر قابل اعراب بالحرف نباشد بنا چاری اعراب بحرکت داده می شود و تبعیت نصب جرا بجهت اینکه مزیت فرع بر اصل که جمع مذکور سالم باشد لازم نیاید زیرا که در اینجا هم نصب تابع جریست سوال مزیت فرع بر اصل هنوز باقی است زیرا که اعراب جمع مذکور سالم بالحرف است زیرا که اعراب جمع مؤنث سالم بالحركة جواب اگر چه اعراب بالحركة اصل است به نسبت اعراب بالحرف لیکن در مفردات نه در جمع پس اعراب بالحركة در جمع بمنزله اعراب بالحرف است در مفرد یعنی فرع است زیرا که چون چیزی در مقام غیر می آید حکم آن غیر گیر و چون شناخت غیر منصرف محتاج به تطویل است و جمع مؤنث سالم را مقدم ساخت ۱۲ ۱۳ قوله مکبرة موحدة آه از قید مکبره احتراز شد از مصغرات اینها که معرب بالحركات باشند مثل جاءنی أخیک و رأیت أخیک مررت بأخیک و از قید موحدة احتراز گشت از مثنی و مجموع اینها که معرب با اعراب تشنیته و جمع میباشد و از

(۱۲)

وبالجاری مجری الصبیح هو ما یكون في آخره واو یا
ما قبله ما ساکن کذا و وظی بالجمع المكسر المنصرف
کر جال تقول جاءنی زید و دل و وظی رجال رأیت
زید و دل و وظی و رجال و هر زید و دل و وظی رجال
الثانی ان یكون الرفع بالضمّة والنصب بالکسرة
و یختص بجمع المؤنث السالم تقول هنّ مسلمات و
رأیت مسلمات و در مسلمات الثالث ان یكون الرفع بالضمّة
والنصب بالجر بالفتحة و یختص بغير المنصرف کعمر
تقول جاءنی عمر و رأیت عمر و هر بعمر الرابع ان یكون
الرفع بالواو والنصب بالالف الجر بالیاء و یختص
بالاسماء الستة مکبرة موحدة مضاً الى غیر یاء المتکلم
حال از اسماء ۱۲

قید مضافه احتراز شد از غیر مضاف که معرب بالحركات باشد مثل جاءنی أخ و رأیت أخ و مررت بأخ و از قید الی غیر یاء المتکلم احتراز شد از یاء اسماء و قیقه مضاف بجانب یاء متکلم باشند در صورت درینها مثل سائر اسماء اعراب تقدیری خواهد بود مصنف برائی شرط اضافت بجانب غیر یائی متکلم بر امثله کفایت نه کرد بلکه تصریح بدان نمود تا شرط اضافت بجانب کاف متوهم نشود ۱۲ کذا فی الشرح -

15

جاء في اخوك ورأيت اخاك وهررت يا خيك وكذا البواقي

ما قبلها ويختص بالمشي وكل ما مضافا الى مضمير اثنان و

اِشْتَنَانٌ تَقُولُ جَارِي الرَّجُلَانِ كَلَاهُمَا وَاشْتَانٌ اِشْتِنَانٌ وَرَأَيْتُ

الرَّجُلَيْنِ كُلِّهِمَا اثْنَيْنِ اثْنَيْنِ مَرَّتَ بِالرَّجُلَيْنِ كُلِّهِمَا
 فِي النَّصَبِ ١٢

واثنین اثنتین السّادس ان یكون الرّفع بالواو المضموم فی الجبر ۱۲

ما قبلها والنصب الجري بالياء المسكور ما قبلها ويختص بجمع

المذكر السالم نحو مسلمون وأولو عشر ومن مع أخواتها

تَقُولُ جَاءَنِي مُسْلِمُونَ عِشْرُونَ أَوْ لَوْ مَالِ رَأَيْتَ مُسْلِمِينَ

عشرین واولی مال و مرت بمسلمین عشرین واولی مال
فی النصب ۱۲ فی البحر ۱۲

اسم جنس آورد ۱۲ **۵۷** قوله بالمشئى اى ما يطلق عليه
لفظ المشئى وآں اسمى ست که الف يا يائى ما قبل
مفتوح و نون کسور در آخر مفرد و پيوند و آن مفرد
خواه مذکر باشد خواه مؤنث علم باشد يا غير او ۱۲
۵۸ قوله کلا و همچنين کلا و بر ذکر اصل که کلا باشد
کفايت نمود ۱۲ در آيه **۵۹** قوله مضافا الى آه اختصا
اضافت بجانب مضمرب جهت اينکه برائے کلا و جهت
ست مفرد از روئے صورت و تشبيه از روئے
معنى پس رعایت هر دو جانب ضرورى شد لهذا هر
گاه مضاف بجانب مظهر بود رعایت جانب افراد
نموده آيد و اعراب بحرکت داده شود و چون بجانب
مضمرب مضاف گردد و معرب با اعراب بحر باشد
۶۰ قوله و اثنان معطوف ست بر کلا محلا مرفوع
که خبر مبتدأ اى مخدوف است يعنى هو تقدیر عبارت و مختص
بالمثنى و ملحقاته و هو کلا الخ يا حکايت است از لفظ اثنان و
اثنان مرفوع **۶۱** قوله اثنان ذکر اثنان برائے نکته ايت
و آں ایں که هر گاه حکم تذکیر و تانيث در باب عدد
بخلاف سائر اسماء ست مصنف بلفظ مذکر و مؤنث
هر دو تصریح کرد و بنا بر اطلاع بریں معنى که دریں
جا تذکیر و تانيث موافق سائر اسماء ست چنانکه
در واحد و اعدة ۱۲ الهاميه **۶۲** قوله بجمع المذكر
آه از جمع مذکر سالم جمع اصطلاحى مرادست و آں جمعى
ست که و او ما قبل مضموم و يايى ما قبل کسور و نون
مفتوح در آخرش باشد يا از جمع مذکر سالم عبيثه اى
صورت جمع مذکر سالم مراد باشد پس ايراد باین طریق
که ایں اعراب در غير جمع مذکر سالم نیز یافته ميشود
مثل سنون و ارضون و قلوب و وار و نحو ابد شد ۱۲
۶۳ قوله اولو خبر مبتدأ اى مخدوف تقدیر عبارت
بمختص بجمع المذكر السالم و ملحقاته و هو اولو الخ يا حکايت
ست از اولو و عشرون مرفوع لهذا بحر و نشد

سوال در عرب کلمه نیست که در ا و او پس ضمه باشد و او و او چنان است جواب و او چون محل تغیر است ای مع و نصب و جر لهذا بدان اعتبار نیست یا و او هر گاه قائم مقام ضمه گردیده گو یا ضمه است و او نیست ۱۲ ع و چیز که با و لاحق باشد مثل القمرین در شمس و قمر ۱۲ انهل ع و چیز لیت در و بناش واحد بجهت جمعیت سالم باشد ۱۲ ل ع ای ثلثون و اربعون و خمسون و ستون و سبعون و ثمانون و تسعون - ۱۲ -

له قوله نون التثنية آه وجه اختصاص در میان تشبیه و فتح بنون جمع اینکه نون مبنی ست زیرا که حرف ست و اصل در بنا سکون باشد و ساکن را بجهت التقای ساکنین چون متحرک سازند حرکت کسر دهند چرا که حرکت ساکن حرکت بنائی میباشد پس برائے او حرکتی که مابعد حرکات معربات ست اختیار کرده شد و آل کسر ایست که بر هر دو قسم معرب که اسم غیر منصرف و فعل مضارع باشند نمی آید و چون تشبیه قبل جمع بود با و اصل یعنی کسر داده شده برائے فرق میان تشبیه و جمع نون جمع را فتح دادند

(۱۶)

واعلم ان نون التثنية مكسوة ابداء نون جمع

في الاحوال الثلث ۱۲

السلامة مفتوحة ابداء او كلاهما تسقطان عند الاضافة

في الاحوال الثلث ۱۲

تقول جاءني غلاما زيد مسمو مصر السابغ ان يكون

نظير سقوط نون تشبیه وقت اضافة ۱۲

الرفع بتقدير الضمة والنصب بتقدير الفتح الجر بتقدير

الكسرة ويختص بالمقصود وهو ما في آخره الف مقصورة

ای اسم معرب ۱۲

كعصا وبالمضاف الى ياء التثنية غير جمع المذكر السالم

هذا حال از مضاف الى ياء التثنية ۱۲ صفت جمع ۱۲

كغلامي تقول جاءني عصا وغلالي رأيت عصا وغلالي

وهرت بعصا وغلالي الثامن ان يكون الرفع بتقدير

الضمة والجر بتقدير الكسرة والنصب بالفتحة لفظا و

يختص بالمنقوص هو ما في آخره ياء ما قبلها مكسورة

كالقاضي تقول جاءني القاضي رأيت القاضي مررت

نه ضمه که ثقیل ست ۱۲ ضو ۱۲ له قوله و نون جمع السلامة آه احتراز ست از نون جمع تکسیر زیرا که او کسوة و مضموم نیز می باشد مثل نون شیا طین ۱۲ درایه ۱۲ له قوله و كلاهما تسقطان یعنی نون تشبیه و جمع در حالت اضافة ساقط می شود چنانکه تنوین در حالت اضافة ساقط می گردد زیرا که نون عوض تنوین است ۱۲ له قوله مصر هرگاه نام بلده خاص باشد غیر منصرف بود بجهت علمیت و تانیث و اگر معین نشود هر بلده که باشد منصرف بود ۱۲ له قوله بتقدير الضمة آه بدانکه اعراب تقدیری بجهت گاهی در حالت سه گانه چنانکه در عصا و غلای و گاهی در دو حال چنانکه در قاضی و داعی و اما تقدیر سه بحرف نیز گاهی در احوال ثلثه مثل جاءني ابو القوم و رایت ابا القوم و مررت بابي القوم و مصنف این قسم را بسبب قلت ذکر نه کرد و سوال بنا برین لازم آمد که اعراب اسم ده صنف باشند نه ۹ جواب این قسم هم زیر قول او که عصا و غلای باشد مندرج ست زیرا که قول او قد يكون الرفع بتقدير الضمة آه اعم ست ازین که بالحرکات باشد یا بالحروف پس در صورت اندراج نه شدند ده ۱۲ شرح ۱۲ له قوله اسم مقصورة آه الف در لفظ ثابت ماند مثل العصا و جلی یا نه مثل عصا و وجه تقدیری بودن اینکه ترکیب الف مع بقای او ممکن نیست چنانکه وارد کردن حرکات بر ما قبل او جایز نیست مقرر باشد ممکن نه بود و معنی قصر منع است و چون برین الف مطلقا حرکت ممنوع ست لهذا این الف را مقصورة نامند ۱۲ له قوله كغلامي سوال اعراب بنا از صفات حرف اخیر ست و در مثل غلای حرف اخیر بسبب امتزاج یا می متکلم در میان آمد پس نه معرب خواهد بود نه مبنی جواب توسط حرف اخیر بلقت امتزاج مذکور انتقائی اعراب بنا در لفظ واجب نمی کنند چرا که جائز ست که اعراب در لفظ تقدیری باشد پس قول نبودن اعراب بنا غلط باشد ۱۲ له قوله الرفع بتقدير الضمة آه زیرا که خروج از کسر بسوئے ضمیر بر یا در حالت رفع ثقیل ست چنانکه اجتماع سه کسر بر یا در حالت جر ثقیل میباشد ۱۲ شرح لباب ۱۲ له قوله و مررت بالقاضي یعنی تقدیر ضمه و کسره فقط در حالت ضمه و جر وقتی ست که معرف بلا م بود و اگر مجرد از لام باشد تقدیر مذکور و حذف لام نیز باشد نحو جاءني قاض و مررت بقاض و رأيت قاضيا ۱۲ له نظیر سقوط نون جمع وقت اضافة ۱۲ -

۱۲ له قوله الرفع بتقدير الضمة آه زیرا که خروج از کسر بسوئے ضمیر بر یا در حالت رفع ثقیل ست چنانکه اجتماع سه کسر بر یا در حالت جر ثقیل میباشد ۱۲ شرح لباب ۱۲ له قوله و مررت بالقاضي یعنی تقدیر ضمه و کسره فقط در حالت ضمه و جر وقتی ست که معرف بلا م بود و اگر مجرد از لام باشد تقدیر مذکور و حذف لام نیز باشد نحو جاءني قاض و مررت بقاض و رأيت قاضيا ۱۲ له نظیر سقوط نون جمع وقت اضافة ۱۲ -

له قوله مسلمی در مثل ظهوری ممکن است مگر ثقل و در مثل عصا چون الف متحمل کدی حرکت نیست هر سه اعراب متغذر اند از اول تقدیر بحیث ثقل است و در ثانی بحیث تغذر یعنی امتناع فائده بدانکه مصنف از ذکر بعضی اسما که در اعراب تقدیری میباشد اجمال کرد بحیث قلت آنها مثل اسمیکه در آن حرکت اتباعیه بود چون الحمد لله بکسر وال اسم متحرک بر طریق حکایت چون زید در جواب

بالتأسی التاسع ان يكون الرفع بتقدير الواو والنصب
والجر بالياء لفظاً ويختص بجمع المذكر السالم مضافاً
إلى ياء المتكلم تقول جاءني مُسَلِّمٌ تقديراً مُسَلِّمٌ اجتمعت الواو
والياء والأولى منهما ساكنة فقبلت الواو ياءً وأدغمت الياء
في الياء وأبدلت الضمة بالكسرة لمناسبة الياء فصارت مُسَلِّمِي
ورأيت مُسَلِّمِي ومَرَّ بِمُسَلِّمِي فصل الاسم المعرب على
نوعين منصرف وهو ليس في سببان واحد يقوم مقامهما
من الأسباب التسعة كزيد ويسمى الاسم المتمكن وحكمه ان
يَدْخُلَ الحركات الثلاث مع التثنية تقول جاءني زيد ورأيت
زيداً ومَرَّ بِزيدٍ غير منصرف وهو ما فيه سببان او واحد
منها يقوم مقامهما والاسباب التسعة هي العدل

احوال ثلثة تقدیری بود و آن در اسمائے ستمه و قتیکه مضاف
باشند بجانب معرف باللام نحو جاءني ابو القوم ورأيت
ابا القوم ومررت بابي القوم و همچنین اسمی که اعراب
در حالت رفع و نصب تقدیری بود مثل فی وقت رفع
اصل او قوی و وقت نصب فانی و او و الف بیابدل شد
و یادریا او غام گردد حکم بتقدیر و او و الف واجب شد
چنان که حکم بتقدیر و او و یای مسلموی در حالت رفع و نصب
واجب است ولیکن یادریا در حالت جر لفظی است ۱۲ -
له قوله وهو ما فيه آه در بی تعریف اسمیکه بر کسر و تثوین
بنا بر ضرورت یا تناسب در آید داخل است و همچنین مجموع
الف و تا و مجموع بود و نون در حالت علمیت برائے
مؤنث مثل سلمان و مسلمون نیز داخل است ۱۲ له قوله
سببان آه مراد از سبب چیز نیست که چون در کلام حاصل
شود بر تکلم واجب است که آنچه از احکام مناسب او
باشد اختیار کند ۱۲ شرح لباب ۵۷ له قوله واحد منها
يقوم مقامهما مراد از بودن دو سبب یا یک قائم مقام
دو عام ازینکه حقیقت باشد یا حکماً پس ایراد نخواهد شد
باسمیکه بحیث هموزن بودن غیر منصرف است مثل سر اول
که جمعیت در و حکماً یافته شده قائم مقام دو سبب
است ۱۲ له قوله و الاسباب التسعة آه نزد بعضی دو
سبب است یکی حکایت دوم ترکیب اما حکایت در
وزن فعل مع وصف مثل علم و اجهل یا وزن فعل با علمیت
مثل یزید و شکو امتناع صرف درینها بطریق حکایت
فعلیه است یعنی چنانکه کسره قبل از ثقل فعلیت بجانب
اسمیت نمی آید همچنین بعد ثقل هم اما ترکیب در باقی
مثل ترکیب تانیث بتائے ظاهره یا مقدره باالف
و آن یا ترکیب تانیث با علمیت است یا ترکیب حرف
تانیث با اسم و ترکیب عدل زیرا که عدل بمنزله دو علم است
از روئے تقدیر چرا که واضع هرگاه بعلم مقصد تسهیم نموده
بحیث خوف التباس با صفت بجانب عمر عدول نموده
و در مثل ثلاث و مثلث بحیث اینکه او بمنزله ثلثه مثلثه
است و ترکیب جمع بحیث اینکه جمع بمنزله دو جمع است و ترکیب دو اسم و در مثل بعنک و ترکیب الف و نون یا با علمیت یا با وصفیت و ترکیب عجبی آنکه یا تکریم عجب است
در عجبی و عربی و یا ترکیب با علمیت و نزد بعضی ده سبب و زائد مشابهت باالف تانیث است مثل ارطه و قتیکه علم باشد و نزد بعضی یازده سبب است زائد و در مثل
احمر مرعات اصل است هرگاه بعد علمیت نکره کننده بعضی گفته اند که سیزده سبب است و زائد لزوم تانیث و لزوم جمعیت لیکن اینکه سبب است در تعداد و قریب
بصواب است و وجهش بسبب ضیق مقام فرد گذشته شد ۱۲ له قوله هرگاه حرف اعراب بسبب التقای ساکنین از لفظ ساقط گشت اعراب لفظی باقی نماند بلکه اعراب تقدیری گردید ۱۲



الْأَلِفُ وَالنُّونُ الزَّائِدَتَانِ وَوزُنُ الْفَعْلِ وَحُكْمُهُ إِنْ لَا

ای حکم غیر المنصرف ۱۲

أَمَّا الْعَدْلُ ^{الذي هو العدل} فهو تغير اللفظ من صيغته الأصلية إلى

الفعل اصلا ويجتمع معه العلية كعه و زق مع الصف

الاصالة مشروطة بالانكسار في صفة اصل

عاریضاً الوصف اور واقعی کا تضاد ہما ۱۲

المق ۱۲

پیما ۱۲۵

دیگر ندارد و ۱۲ مثلاً عدل تحقیقی کہ سوائے مر
باشد ۱۲ صہ مبتدا مرفوع بضمہ تقدیری و

دیگر ندارد و ۱۲ مثالی عدل تحقیقی که سوائے منع صرف دلیله دیگر دارد و ۱۲ للعه ای دلالت اسم بذات مبهم که ماخوذه بعض صفات باشد ۱۲ صه مبتد امر فوع بضمه تقدیری و جبر اعراب حکانی است ۱۲ -

له قوله لعدم الاصاله زیرا که واضع اربع را برائے وضع کرده نه برائے وصفیت که آن باعتبار استعمال درین مثال عارض شد سوال میتوان که انصراف اربع مثل انصراف یعمل بسبب قبول تا باشد جواب مراد از تائیدی لاحق موافق قیاس است چنانکه در لعل در اربع قیاسی نیست زیرا که برائے مؤنث بدون تأیید برائے مذکر بتایس قیاس یکے بر دیگرے نشاید ۱۲ غایه

منصرف مع انه صفة و وزن الفعل لعدم الاصاله في
 الوصفية اما التانيث بالتاء فشرطه ان يكون علما
 كطلحة وكذلك المعنوي ثم المعنوي ان كان ثلاثيا
 ساكن الاوسط غير اعجمي يجوز صرفه وتركه لاجل
 الخفة و وجو السببين كهند و الا يجب منع كزيب و
 سقر و فاء و جور و التانيث بالالف المقصورة كجبل و
 الممدودة كحراء تمتنع صرفها البتة لان الف قائم
 مقام السببين التانيث و لزومها اما المعرفة فلا
 يعتبر في منع الصرف منها الا العلمية و تجتمع مع غير
 الوصف اما العجمة فشرطها ان تكون علميا في
 العجمة و زائدة على ثلثة احرف كابراهيم

شود پس مثل آنحت و بنت مؤنث بتا نیست بلکه تابدل از لام ست ۱۲ رضی ۱۲ قوله فشرطه ان يكون علما و تانيث بتائے لمفوظه و تائي مقدره یعنی در تانيث معنوی علمیت شرطست تا تانيث لازم گردد و بر سببیت منع صرف قوی شود چه ما و امیکه علمیت نخواهد بود و تانيث در معرض زوال خواهد ماند مثل قائم و قائمه و جريح برائے مرد وزن هرگاه تانيث سبب ضعیف است لهذا بغير علمیت معتبر نخواهد بود ۱۲ کذا فی المنهل ۱۲ قوله كذلك المعنوي ورا شرط علميته و مؤنث معنوي هم مثل تانيث بالتاء است مگر علمیت در تانيث بالتاء شرط و وجوب منع صرفست و در تانيث معنوي شرط جواز آل لهذا در معنوي برائے وجوب شرط دیگر افزوده و گفته ثم المعنوي الى آخره ۱۲- ۱۳ قوله كهند یعنی هند در لغت فصیحه منصرفست و فارسی گفته که منع صرف مرجوح ست و صرف افصح و ابن جنی تبغیت او نموده و ابن هشام الخضر اوی گفته که این غلطست و نمیدانم که کسے قبل ابی علی گفته باشد و جمهور و سیبویه بر آنند که اجود منع صرفست و زجاج منع صرف مطلقا واجب کرده و فراء علمیت بلد برائے منع صرف شرط نموده زیرا که او کثیر نیست بخلاف مثل هند ۱۲ کذا فی المنهل ۱۲ قوله والا آه یعنی اگر ثلاثی ساکن الاوسط غیر عجمی نباشد و آن یا ثلاثی نباشد مثل زینب یا ثلاثی بود نه ساکن الاوسط مثل سقر لفتحتین بمعنی ووزخ یا اینکه ثلاثی ساکن الاوسط باشد نه غیر عجمی بلکه عجمی بود مثل ماه و جور درین هر سه صورت منع صرف واجب گردد ۱۲ ۱۳ قوله البتة برائے دفع توهم ست گویا محسی در منع صرف تانيث بالالف سبب انتقائے هر دو سبب و زجاج هر دو می نماید ۱۲- ۱۳ الا العلمية از معارف علمیت سببست زیرا که تعریف مضمرات و مبهمات در مبنیات یافته میشود و منع صرف از احکام معربات ست و تعریف

بلام و اضافت غیر منصرف را یا منصرف می گرداند یا در حکم منصرف داخل می سازد ۱۲ شرح ۱۳ قوله غیر الوصف هذا القول فضل غیر محتاج اليه لانه علم من قوله السابق اما الوصف الخ ۱۳ قوله العجمة و آن بودن کلمه از غیر کلام عرب ۱۲ منهل ۱۳ قوله علماني العجمة آه ای قبل استعمال عرب علم باشد و این شرط لازم نیست بلکه واجب آنکه در کلام اول استعمال نشود مگر مع علمیت خواه پیش از استعمال عرب علم باشد یا نه مثل ابراهيم و قالون که بزمان رومی جیدر آگویند و نافع را بسبب جودت قرأت نام نهادند ۱۲ رضی عه سبب که شرط هم فعل مضارع است واجب کننده جزم فعل مضارع تقدیر عبارت و آن لم یکن لذلک سبب الخ عه حرف رابع قائم مقام تائي تانيثست ۱۲ منهل.

له قوله او ثلثا متحرك الاوسط نرديسيه و اكثر سخات در عجمه تحرك اوسط را تاثير في نيت ليس مثل ملك بفتح لام مقدم برسيم كه اسم پدر نوح عليه السلام ست مثل نوح و لوط نرديشان منصرف باشد و جوبا و ايشان و و شرط معين را اعتبار كنند. بكيه آنكه عجمه در كلام عرب اولاً مستعمل نه شود و مگر مع علميت دوم زيادت بر سه حرف و ايس اولي ست زيرا كه چون تحرك اوسط در مؤنث مثل سقر قائم مقام چيزي ست كه قائم مقام علامت تانيث ست لهذا تاثير نموده برائے عجمه علامت نيست تا بجائے او چيزي قائم شود بلكه عجمه بمجر د بودن او ثلثا خواه اوسط او ساكن باشد خواه متحرك مشابهت بكلام عرب دارد گويا از كلام عجم خارج گردد زيرا كه اكثر كلام شان طويل بود و رعيت اوزان خفيفه نمي كنند بخلاف كلام عرب ۱۲ رضى له قوله و نوح آه قطعاً: مگر نمي خواهي كه داني نام هر پيغمبري: تا كدام ست لے برادر نرديش منصرف صالح و هود و محمد با شيعت و نوح و لوط: منصرف دآں و دگر باقي همه لا ينصرف: ۱۳ قوله مفتي الجموع آه و آں صيغه اليست كه بار ديگر جمع تكثير نشود و به همين جهت مفتي الجموع نام اوست زيرا كه در بعض صور مثل انا عيم و غيره در بار جمع تكثير نموده شد پس تكثيرش كه تغيير دهنده صيغه است مفتي شد ۱۲ شرح طاجامي ۱۳ قوله ان يكون يعني ان يكون اولها مفتوحاً و ثالثاً الفاً او بعد الف الجمع آه ۱۲ له قوله اما التركيب آه لے تركيب امتزاجي و آں اين كه دو كلمه يا اكثر را يك كلمه كنند بغير آں كه حرف جزو باشد ۱۴ ش ۱۳ قوله بعلبك نام شري و هميا كلمتان جعلتا واحدة فبعل اسم صنم و بك اسم رجل اختراع بناء تلك البلدة و سماها باسمه باسم صنم و النسبة اليه بعلتي و ان شئت قلت بكي ۱۲ مفتي الارب ۱۳ قوله و معد كير نام مردی و هما اسمان جعلتا اسماً واحداً و فيه ثلث لغات فتح الباء غير منصرف و رفعها ايضاً غير منون و كسره با منصرفاً منوناً ۱۲ صراح ۱۳ قوله و شاب قرناها يعني سفيد شد هر دو گيسوئے آن زن نام زني كه هر دو گيسوئے او چنين بود عه مراد تاي تانيث ست كه در وقت وقف ها ميگردد ۱۲ عه كه در حالت غير وقف بتائے تانيث منقلب شود ۱۲ لله جمع فرزندان بالسر كه بمعنى فرزندان شطرنج ست ۱۲ لله افراد ضمير بسبب الف و نون سبب واحد ۱۲.

او ثلثا متحرك الاوسط كثر فلياً منصرف لعد العلمية
 و نوح منصرف لسكون الاوسط افاً الجمع بشرطه ان
 يكون على صيغة منتهى الجموع و هو ان يكون بعد الف الجمع
 حرفان كسا جذا و ح مشدّد مثل و اب او ثلثه ا ح ر ف
 اوسطها ساكن غير قابل للهاء كصا بيه فصيا قلث و
 فرازته منصرف لقبولهما الهاء و هو ايضاً قائم مقام
 السببين الجمعي و لزومها و امتناع ان يجمع مرّة اخرى
 جمع التكسير فكانه جمع مرتين افاً التركيب بشرطه ان
 يكون علماً بلا اضافة لا اسناد كبعثك فعد لله منصرف
 و معد يكرب غير منصرف و شاب قرناها مبني افاً الالف
 والنون لزايدتان ان كانتا في اسم بشرطه ان يكون علماً

نام قلعه در ديابكر ۱۲
 در علم و عرب اولاً ۱۲
 متحركان ۱۲
 اوله مدغم في الثاني ۱۲ و رايه
 جملہ خبر ۱۲
 طاجريه حرفي كخمسة عشر ۱۲
 چنانكه قبل علميت مبني بود ۱۲
 اي شرط تاثير الالف والنون ۱۲

اي شرط تاثير الالف والنون ۱۲

۱۰ قولہ کمران و عثمان مصنف دو مثال آورد تا معلوم شود کہ اوزان مختلف است ۱۲ قولہ فسعدان بفتح اول و سکون ثانی گویہ است و آن نیکوتر علفا شتر است ترجمہ قاموس ہندی اونٹ کٹارہ ۱۳ قولہ لایکون مؤنثہ آہ . امام جمال الدین ابن مالک اوزانیکہ بر وزن فعلان و مؤنث شال فعلانہ آمدہ و در قول خود جمع نمود انظر اجز فعلی لفعلا نا + اذا استثنیت جبلا نا + و و خنا نا و سخننا نا + و سیفانا و ضحیانا نا + و صرطانا و علانا نا + و قشوانا و مصانا نا + و موتانا و ندانا نا + و اتبعین نصرانا نا + قولہ اجز آہ

(۲۱)

کمران و عثمان فسعدان اسم نبت منصرف لعدم
 العلمیۃ وان کانتا فی صفۃ فشرطہ ان لایکون مؤنثہ
 علی فعلانہ کسکران فندان منصرف لوجود مانتہ اقا
 وزن الفعل فشرطہ ان یمتصّ بالفعل لایوجد فی
 الاسم الا منقولا عن الفعل کشر و ضرب وان لم یمتصّ
 فیجب ان یکون فی اولہ احد حروف المضارعة ولایدخلہ
 الراء کا حمد و شکر تغلب و رجب فیعمل منصرف لقبولہا
 الہاء کقولہم ناقتہ یعلتہ واعلم ان کل ما شرط فیہ
 العلمیۃ و هو المؤنث بالتاء والمفعول العجۃ والتركيب
 والاسم الذی فیہ الالف والنون الزائدتان اولم یشرط

عہ مرفوع بنا بر بدلیت و یا خبریت از سعدان و منصرف خبر دوم منصوب بنا بر جالیبت ۲۲ -
 عہ و باید کہ ہر دو مجز از ضمیر باشند ورنہ ہر دو جملہ خواہند بود ۱۲

یعنی آمدن فعلی را بر فعلان اجازت دہ ہر گاہ بر وزن کنی
 این امثلہ را زیر آنکہ مؤنث است این ہمہ اوزان فعلانہ آمدہ و
 دو لفظ دیگر بدین الفاظ زیادہ شد و شیخ بدر الدین قاسم
 بنظم آوردہ و گفتہ شعور و فہم خصمانا نا علی لغۃ و
 الیانا نا کذا فی المنہل جبلا نا مرد خشکیں مؤنث او جبلا نا
 و بمعنی مرد متلی از شراب آب غیر منصرف باشد و مؤنث
 او جبلی دخن بدال دغای مجملہ تاریک مؤنث دخنہ
 سخنان بسین مہملہ دغای مجملہ یعنی گرم مؤنث از سخنانہ سیفان بسین
 مہملہ و فامرد از قد باریک میان لانر شکم سینانہ مؤنث ضحیان نقبا
 مجملہ دغای مہملہ و ثنات تحمیر و یکہ وقت چاشت خورد و ضعیبانہ
 مؤنث صوحان بصا و دغای مہملتین شتر خشک
 پشت صوحانہ مؤنث علان نادان علانہ مؤنث
 و در منہل بمعنی مرد و کثیر النسیان نوشتہ قشوان
 بقاف و شین بمعنی باریک ساق قشوانہ مؤنث
 مصان بصا و مہملہ مشدوہ مردیکہ شیر گوسفندانہ
 ناکسی بکمد مصانہ مؤنث و در منہل بمعنی لیتم لگاشہ
 موتان مرد گند خاطر موتانہ مؤنث ندمان
 حریف شراب و ہم نشین بزرگان ندمانہ مؤنث ہر گاہ
 بمعنی پشیمان باشد بالاتفاق غیر منصرف بود کہ مؤنث
 او برین تقدیر ندمی باشد نہ ندمانہ - نصران مرد
 ترسا واحد نصاری نصرانہ مؤنث - خصمان مرد
 ہموار شکم و باریک و لطیف اندام خصمانہ مؤنث
 الیان بزرگ سرن الیانہ مؤنث - قولہ
 ضرب ای مبنی للمفعول خواہ از مجز و خواہ از تفعیل
 ہر گاہ نام کسی نہادہ شود زیر آنکہ ضرب مبنی للفاعل
 اگرچہ علم ہم باشد نزد اکثر نحات منصرف ست مگر نزد
 عیسی بن عمر و ثقفی ۱۲ قولہ لشکر - لشکر بن علی بن
 بکر بن وائل کینصر و لشکر بن مبشر بن صععب ہر دو
 پدر قبیلہ اند - تغلب بن وائل بن قاسط کتغرب پدر
 قبیلہ است نامش غلبا ۱۲ و رجب بکسر نون و فتح
 آن و بکسر جیم زکس معرب است والنون زائدۃ
 لانہ لیس فی الکلام فعلن و فی الکلام تفعیل ۱۲ غتبی الارب
 ست و زیادت یکی از حروف مضارع کہ شرط ست غیر مشروط تاثیرے سخا ہد کرد و نزد زجاج بنظر اصل وضع یعنی بجهت بودن او بر وزن نصر غیر منصرف
 است ۱۲ عبد الرسول کہ قولہ یعمل - بالفتح شتر برگزیدہ استوار مطبوع پرکار - یعملہ مؤنث یعملات جمع یقال ناقتہ یعملہ ۱۲ منتهی الارب -

۱۵ قوله اذا انكر يعني هرگاه نكره شود باین طریق كه علم تاویل کرده شود بیکه از جماعت كه نام نهاده شده است آن جماعت بهمان علم مثل هذازید و رایت زید آخر یعنی دیدم
مسمی بزید را یا این كه عبارت از وصفیكه موصوف بآن مشهور باشد مثل قولهم لكل فرعون موشی ای لكل مبطل محق كذا فی منبع الفوائد فاشد ۱۵ باید دانست كه مراد از
تنكير تنكیر ابهامی است زیرا كه معرفه از تاویل نكره حقیقه نمی شود چه نكره حقیقی اسمی است كه برائے غیر معین موضوع باشند آنكه از غیر معین مجازاً مراد باشد ۱۲

(۲۲)

فيه ذلك اجتماع مع سبب احد فقط وهو العلم المعدول

ای علمیت زیرا كه استعمال مصدر ذوالقائه بتذكیر تانیث هر دو آمده ۱۲

ووزن الفعل اذا انكر صرف اقا في القسم الاول فلبقاء

ای شرط فیهِ العلمیه ۱۲

الاسم بلا سبب اقا في الثاني فلبقاء على سبب واحد

ای مؤثر لانعدام المشروط عند انعدام الشرط فلم يبق سبب ۱۲ درایه

تقول جاءني طلحة وطلحة اخر و قام عمر و عمر اخر وضرب

بلا تنوین ۱۲ بقنوین عند صرفه ای واحد مسمی بطحوة ۱۲ بلا تنوین بقنوین ای واحد مسمی بعمر ۱۲

احمد واحد اخر و كل ما لا يصرف اذا اضيف او دخله

الی اسم آخر ۱۲

اللام فرد خلة الكسرة نحو مرت باحمد كم وبالاحمد

فی حالة الجر ۱۲

المقصد الاول في المرفوعات الاسماء المرفوعات

ثمانية اقسام الفاعل و مفعول و الم یسم فاعله و المبتدأ

و الخبر و خبران و اخواتها و اسم كان و اخواتها و اسم

ما ولا المشبهتين بليس و خبر لا التي لنفي الجنس فصل

اول ۱۲

الفاعل كل اسم قبله فعل او صفة اسند اليها

درایه ۱۵ قوله دخله اللام خواه معرف باشد مثل
مرت بالمساجد یا زائد مثل لا میکه بلفظ یزید در قول
شاعر آمده ع رایت الولید بن الیزید مباهرا
نزد بعضی كذا فی المنهل ۱۲ ۱۵ قوله فدخله الكسرة زیرا كه
اضافت و دخول لام از معظمت خواص اسم اند پس
اسم را از مشابهت فعل ضعیف خواهد بود ۱۲ درایه -
۱۵ قوله المقصد الاول هرگاه مصنف از بیان مقدمه
فراغ یافت خواست كه در مقاصد سه گانه شروع نماید
و وجه شروع از مرفوعات اینكه مرفوع در كلام مده و ترکیب
اسنادی مثل فاعل و مبتدا و غیره مقصود بالذات
می باشد بخلاف منصوب كه پیوسته فاعله بود ۱۲
درایه مع زیاده ۱۵ قوله الفاعل چونكه در سائر جملهها
اصل جمله فعلیه است چرا كه اخبار بالفعل كه موضوع
برائے اخبار است و پس اصل است و فاعل جزو
موقوف علیه است و مبتدا مساوات در وجه
با فاعل ندارد و كه عامل مبتدا معنوی است و عامل
فاعل لفظی و عامل لفظی از عامل معنوی اقوامی باشد
پس معمول عامل لفظی نیز به آن معمول عامل
معنوی اقوامی خواهد بود لهذا فاعل بر تمامی مرفوعات
مقدم آمده ۱۲ ۱۵ قوله كل اسم آه یعنی خواه
اسم سرتخ بود چنانچه در قام زید یا مؤول بسبب
بودن حرف مصدری مثل عمر یس المرء فاذهب الیالی
۱۵ فها بهیا یا بغير حرف مصدری مثل ان الذین
كفروا سوا آء علیهم عا نذر لهم آء لهم تنذرهم
هرگاه سواء خبران بود و جمله فاعل سواء ای مستوی علیهم
الانذار و عدمه و ریس جا فاعل بغير حرف مصدری
بتاویل اسم است ۱۲ ۱۵ قوله او صفة مثل اسم
فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و اسم تفضیل و
مصنف بجائے صفت معناه نه گفت تا ظرف مجاز و
مجور داخل گشتی زیرا كه نزد بعضی و عندی مال و
فی الدار زید رفع بفعل مقدر می باشد و نزد بعضی
باسم فاعل ۱۲ ۱۵ قوله اسند الیه در تعریف فاعل توالیع یعنی لغت و تاکید و عطف بحرف و بدل و عطف بیان داخل نخواهد شد چه از اسند الیه فرد کامل مراد
ست و آن اسناد اصالة باشد نه به تبعیت دیگر چه كه از مطلق فرد کامل بتبادری شود و ازین جا است كه در تمامی مرفوعات و منصوبات و مجورات
بقرینه سیاق غیر تابع مراد است و آن ذكر تابع پس اینها ۱۲ ۱۵ هو العدل او وزن الفعل و السبب الواحد لا يمنع الصرف ۱۲ -

۱۲ ۱۵ قوله اسند الیه در تعریف فاعل توالیع یعنی لغت و تاکید و عطف بحرف و بدل و عطف بیان داخل نخواهد شد چه از اسند الیه فرد کامل مراد
ست و آن اسناد اصالة باشد نه به تبعیت دیگر چه كه از مطلق فرد کامل بتبادری شود و ازین جا است كه در تمامی مرفوعات و منصوبات و مجورات
بقرینه سیاق غیر تابع مراد است و آن ذكر تابع پس اینها ۱۲ ۱۵ هو العدل او وزن الفعل و السبب الواحد لا يمنع الصرف ۱۲ -

له قوله على معنى انه تمام به آه احترام است از مفعول بالم لیسیم فاعله مثل ضرب زید و زید مضروب غلامه که فعل و شبه فعل سوی زید مسند است نه بر جهت قیام بلکه بطریق وقوع و زحمتی و امام عبد القاهر در تعریف فاعل قید قیام را نیز فرموده اند زیرا که بر اصطلاح ایشان مفعول بالم لیسیم فاعله نیز فاعل است ^{۱۲} الغایة التحقيق له قوله على معنى انه تمام به یعنی اسناد فعل یا شبه فعل بسوی فاعل بطریق قیام مثل قیام عرض بمعرض باشد و صدور ضرورت نیست پس زید و عمر و در مات زید طال عمر و در تعریف فاعل داخل نخواهد ماند که قیام فعل بذات فاعل مثل قیام عرض بمعرض حاصل است گو صدور یافته نمی شود که آن ضرور نیست ^{۱۲} در آیه ۲۱ قوله ما ضرب زید عمراً مصنف مثال فعل منفی آورد تا اختصاص بفعل مثبت متوجه نه شود ^{۱۲} منبع الفوائد ۲۱ قوله و هذا الفعل ابدآ آه سواء كان الفاعل واحداً او ثنائياً او مجموعاً ایضاً زیرا که وقت ثنائی یا مجموع بودن فاعل اسم ظاهر اگر فعل هم ثنائی و مجموع آید بسبب الف در ثنائیه و و او در جمع که هر دو ضمیر فاعل است تعدد فاعل بطریق اتصال لازم آید و در آیه کریمه قاسروا التجوی الذین ظلموا الذین ظلموا را بدل از داسروا خواهند گفت کذا فی المنهل ۱۲ ۲۱ قوله وان كان الفاعل مؤنثاً حقیقیاً ای من الاناسی زیرا که اگر فاعل مؤنث حقیقی از بهائم باشد تانیث فعل واجب نیست مثل اتی النعجة ۱۲ در آیه شرح هداية النجوم ۲۵ قوله و ذكر من الحيوان من جنسه یعنی مقابل او حیوان نر از جنس او باشد خواه درو علامت تانیث لفظاً باشد یا نباشد و از قول من الحيوان احترام است از ماده درخت محرکه مقابل او نر است لیکن حیوان نیست پس تانیث او غیر حقیقی باشد ^{۱۲} در آیه ۲۱ قوله انث الفعل ابدآ ای فعل منصرف نه غیر منصرف زیرا که نعم المرأة هند درست است یعنی فاعل مظهر باشد خواه منظم واحد باشد خواه ثنائی خواه مجموع فعل منصرف واحد آورده شود اگر فعل ماضی باشد تا در آخر لاحق کرده شود و اگر مضارع بود تا در اول آورده شود و مصنف قید اناس از فاعل مؤنث حقیقی و قید منصرف از فعل ترک نمود بجهت انصراف مطلق طرف فرد کامل ^{۱۲} ۲۱ قوله نحو

۲۳
 على معنى انه تمام به لا وقع عليه نحو قام زید و ضرب زید و ضرب
 عمر او ما ضرب زید عمراً و كل فعل لا بد له من فاعل مرفوع
 مظهر كذهب زید او مضمر بارز كضربت زیداً و مستتر
 كزید ذهب ان كان الفعل متعدياً كان له مفعول به
 ايضاً نحو ضرب زيد عمراً و ان كان الفاعل مظهر او وحداً
 الفاعل ابدآ انما ضرب زيد و ضرب الزيد و ضرب الزيد
 و ان كان مضمراً و وحداً للواحد نحو ضرب ثنائی للمثنی
 نحو الزيدان ضرباً و جمعاً للجمع نحو الزيدون ضرباً و ان كان
 الفاعل مؤنثاً حقیقیاً و هو بازان ذکر من الحيوان انث
 الفعل ابدآ ان لم تفصل بين الفعل و الفاعل نحو قامت
 هند و ان فصلت فلك الخيار فی التذكیر التانیث نحو ضرب
 علی صیغة الخطاب بغير معین ^{۱۲} ای فی تذكیر الفعل تانیثه ^{۱۲} بدون التاء ^{۱۲}

قامت هند فی المظهر و هند قامت فی المضمرة وجه تانیث فعل در صورت بودن فاعل مؤنث حقیقی آنکه تانیث فاعل در فعل سرایت می کند و در مضمرة مطلقاً بسبب شد امتزاج و در مظهر مؤنث حقیقی بسبب قوت تانیث و در مظهر غیر حقیقی بعلت تصور امتزاج فاعل با فعل و تصور تانیث تانیث فعل واجب نیست ^{۱۲} در آیه ۲۱ قوله فلك الخيار زیرا که بسبب فصل تانیث فاعل بسوی فعل سرایت نمی کند چنانکه در صورت بودن فاعل مؤنث حقیقی از بهائم یا بودن فعل غیر منصرف تانیث فاعل بسوی فعل سرایت نمی کرد ^{۱۲} در آیه ۲۱

له قوله وكذلك اى مثل الخيار فى المؤنث الحقيقى فى التذكير والتانيث على تقدير الفصل الخيار فى المؤنث الغير الحقيقى والمؤنث غير الحقيقى لا يكون بازاؤه ذكر من الحيوان لكن الخيار فيه مطلقا فصلت اولم تفصل الا ان التذكير بالفعل فيه حسن لانه جائز فى الحقيقى وفى غير الحقيقى بالطريق الاول ١٢ له قوله جمع التكسير يعنى منظر جمع تكسير خواه مفرد او مذكرا قتل باشد مثل رجال خواه غير عاقل مثل ايام وجمال مثل منظر فعل ومضمر آن مثل مضمر مؤنث مذکور در وجوب تانيث فعل ودر حکم جمع تكسير ست اسم جمع مثل نسوة ويا جمع مؤنث مثل مؤنثات وجمع بواو ونون که واحد مؤنث باشد مثل سنون وارضون گفته مى شود و مضمت سنون يا واحد او لفظ ابن باشد قال الله تعالى اذا جاءك المؤمنات وقال نسوة وقال الاعراب وامننت به بنوا اسرائيل ١٢ ورايه ١٢ له قوله كالمؤنث الغير الحقيقى اى مثل مؤنث غير حقيقى است در تذكير وتانيث آن هرگاه اسم ظاهر فاعل باشد وتانيث فعل فقط هرگاه فاعل ضمير بود ١٢ له قوله وخفت اللبس يعنى هرگاه قرينه لفظيه که اعراب باشد بسبب که اى مانع منتفى بود وپنجمين قرينه معنويه که دلالت بر تعيين فاعل ومفعول دارد هم نه باشد ودر صورت خوف الناس که يادگرے خواهد بود وقرينه لفظيه مثل اعراب ظاهر در تابع کيے ازاں هر دو يادرتابع هر دو مثل ضرب موسى عيسى الطريف اتصال علامت فاعل بفعل مثل ضربت موسى حبلى يا اتصال ضمير ثانى باول مثل ضرب فتاه موسى وقرينه معنويه مثل اكل الكمشى موسى ١٢ له قوله اكل الكمشى آه وجه ايمين بودن از التباس صلاحيت نداشتن كمشى مرفاعليت را وپنجمين در ضرب موسى العالم واکرم موسى سلمى وهويت موسى سعدى نصب عالم وتذكير فعل وتانيث آن ١٢ له قوله ويجوز حذف الفعل آه اى لا يمتنع وقت ذکر مفسر برين تقدير حذف وجوباً را شامل شد مثل وان احسن المشركين استجارك فاجره وحذف جواز را نیز و امثالش در کتاب

(٢٢)

اليوم هند وان شئت قلت ضربت اليوم هند وكذلك
 فى المؤنث الغير الحقيقه نحو طلعت الشمس وان شئت قلت
 طلعت الشمس هذا اذا كان الفعل مسنداً الى المظهر وان
 كان مسنداً الى المضمرة انث ابد انحو الشمس طلعت وجمع
 التكسير كالمؤنث الغير الحقيقه تقول قام الرجال وان شئت
 قلت قامت الرجال الرجال قاهت يجوز فيه الرجال قاهوا
 ويجب تقديم الفاعل على المفعول اذا كانا مقصودين وخفت
 اللبس نحو ضرب موسى عيسى يجوز تقديم المفعول على الفاعل
 ان لم تخف اللبس نحو اكل الكمشى يحىء ضرب عمر ازيد
 يجوز حذف الفعل حيث كانت قرينه نحو زيد فى جواب
 من قال من ضرب كذا يجوز حذف الفعل والفاعل

ست ١٢ له قوله قرينه اى والة على تعيين فعل محذوف زير که قرينه چيزے ست که بر تعيين مراد از لفظ دلالت کند يا بر تعيين محذوف ١٢ عه بضم كاف وميم مشد و ميوه بفارسي امرو و هندی ناشپاتی ١٢

این قول فائز میخارون آه چون مذهب بصریه مختار و از روی استعمال اکثر است مصرع بدان نموده و گفته فائز می آه دو وجه اختیار در کتاب مذکور است و نیز اگر عمل دهی اول را در عطف مثل قام و قعد زید میان عامل و معمول با جملی بغیر ضرورت فصل کنی و عطف سازی بر چیزیکه از آن چیز میهنوز باقی است و هر دو خلاف اصل است و این وجه در غیر عطف جاری نیست مثل جادنی لاکرمه زید و کادینخرج زید و کوفیه گویند که عمل برائے اولی است و وجه او نیز در

(۲۶)

الفعل الثاني خلا للفراء في الصورة الاولى الثالثة ان يعمل

عند البصريين والكوفيين جميعاً ۱۲ درایه

الثاني دليله لزوم احداً الامرین اما حذف الفاعل او

الاضمار قبل الذكر وكلاهما لخطوان هذا في الجواز واما

چنانکه مذهب جمهور است ۱۲ ممنوعان ۱۲ اختلاف الفراء ۱۲

الاختیار فیه خلاف البصريين فانهم يمتارون اعمال

في جميع الصور ۱۲ بمسرا الباء ۱۲

الفعل الثاني اعتبار القرب الجوار والكوفيون يختارون

مع تجويز اعمال الاول ايضاً ۱۲

اعمال الفعل الاول مراعاة للتقديم والاستحقاق فان

مع تجويز اعمال الثاني ايضاً ۱۲ مفعول له يمتارون ۱۲ تفسير است برائے فا

اعملت الثاني فانظر ان كان الفعل الاول يقتضي الفاعل

كما هو مذهب البصريين ۱۲

اضمرته في الاول كما تقول في المتوافقين ضربني واكرمني

في الاقتضاء ۱۲

زيد وضرباني واكرمني الزيدان وضربوني واكرمني الزيدان

وفي المتخالفين ضربني اكرمته زيدا وضرباني واكرمته

اي في الاقتضاء ۱۲

الزيدان وضربوني واكرمته الزيدان ان كان الفعل

کتاب است و بعد استقراء دریافت شد که اعمال ثانی اکثر است در کلام سخات کذا فی الرضی ۱۲ طه قوله والجوار لان الثاني قرب الطالبين وجاره فيكون اقدر على اخذه وايضا ان اعمال الاول يستلزم الفصل بين العامل ومعموله وهو خلاف الاصل ۱۲ درایه طه قوله مراعاة للتقديم والاستحقاق يعني چون فعل اول اسبق و احق طالبان است پس اعطای مطلوب را همان لائق تر باشد و نیز اعمال ثانی اضمار قبل الذكر را لازم میکند و اعمال اول چنان نیست پس اول اولی باشد ۱۲ در طه قوله اضمرة في الاول يعني ضمير فاعل در اول مطابق اسم متنازع فيه در افراد و تشبیه و جمع و تذکیر و تانیث چنانکه مذهب بصریین است در آری و گوئی ضربنی و اکرمت زیداً و ضربانی و اکرمت الزیدین و ضربونی و اکرمت الزیدین و ضربتني و اکرمت البندات لیکن برین مذهب اضمار قبل الذكر لازم میشود و آں در عمده جائز است و کسانی برائے اجتناب از اضمار قبل الذكر حذف فاعل میکنند و حالش مثل کسی است که از باران گرینخته زیر نایداں افتد زیر که حذف فاعل از اضمار قبل الذكر اشنع است چرا که بعد او مفسر که جمله باشد موجود است اگر چه برائے محض تفسیر نیست چنانکه در سحر بر رجلاً و مصنف از فراء منع این مسئله نقل کرده یعنی اعمال ثانی هرگاه اول فاعل خواهد و گفت نزد فراء درین صورت اعمال فعل اول واجب است و نقل صحیح از فراء در مثل این مسئله اینکه اگر ثانی نیز اقتضای فاعل کند مثل ضرب و اکرمت زید عمل هر دو عامل در متنازع فيه جائز است پس اسم واحد فاعل برائے هر دو فعل بود و هرگاه سخات عوامل نحو را مثل مؤنرات حقیقیه میدانند و اجتماع دو مؤثر تمام بر اثر واحد از ممنوعات می پندارند لهذا این هم فاسد شد و بعضی از فراء روایت کرده اند که آوردن ضمیر برائے فعل اول بعد متنازع فيه جائز است چنانکه گوئی ضربنی و اکرمتی بسبب تعدر متصل بجهت لزوم اضمار قبل الذكر ضمیر منفصل در آری و اگر اول فاعل را خواهد و ثانی مفعول را درین صورت نزد او بعد متنازع فيه ضمیر متعین باشد مثل ضربنی و اکرمت زیداً هو کذا فی الرضی ۱۲

عنه فان الفراء لا يجوز اعمال الفعل الثاني في هاتين الصورتين ۱۲ درایه -

روایت کرده اند که آوردن ضمیر برائے فعل اول بعد متنازع فيه جائز است چنانکه گوئی ضربنی و اکرمتی بسبب تعدر متصل بجهت لزوم اضمار قبل الذكر ضمیر منفصل در آری و اگر اول فاعل را خواهد و ثانی مفعول را درین صورت نزد او بعد متنازع فيه ضمیر متعین باشد مثل ضربنی و اکرمت زیداً هو کذا فی الرضی ۱۲

له قوله حذف المفعول آه درین جا بصریه موافق کسائی شدند نه در صورت اقتضای فعل اول فاعل را زیرا که برای تقدیر برائے اضماع قبل الذکر و جی است
 بخلاف مفعول که فضله است و در نشر محذوف می شود و این مالک باضمار مفعول اجازت داده ۱۲ رضی ۱۳ قوله فی المتخالفین الی آخره و سخاوی گفت ضربته
 و اگر منی زید و مالکی بجواز آن قائل شده مگر به سبیل قلت کذا فی الرضی ۱۲ ۱۳ قوله من افعال القلوب که متعدی بدو مفعول می شوند که دوم بر اول
 محمول باشد ۱۲ ۱۳ قوله اذ لا يجوز حذف المفعول

(۲۴)

الاول يقتضى المفعول ولم يكن الفعلان من افعال القلوب
 حذفت المفعول من الفعل كما تقول في المتوافقين ضربت
 واكرمت زيدا وضربت واكرمت الزيدين وضربت و
 اكرمت الزيدين وفي المتخالفين ضربت واكرمتني يدا
 وضربت واكرمتني الزيدان وضربت واكرمتني الزيدون ان
 كان الفعلان من افعال القلوب يجب اظهار المفعول للفعل
 الاول كما تقول حسبني منطلقا وحسبت زيدا منطلقا اذ
 لا يجوز حذف المفعول من افعال القلوب باضمار المفعول
 قبل الذكر هذا هو مذهب البصريين واذا ان عملت الفعل
 الاول على مذهب الكوفيين فانظر ان كان الفعل الثاني
 يقتضى الفاعل اضمم الفاعل في الفعل الثاني كما تقول

تنا اقتضار بریکے از دو مفعول افعال قلوب لازم
 نیاید که آن جائز نیست زیرا که هر دو مفعول اینها
 بمنزله یک امر هستند چرا که معنی علمت زید اقامت
 علمت قیام زید است پس اگر یکے را بدون
 دیگری حذف کنند گویا حذف بعض اجزائے
 کلمه کرده باشند و آن جائز نیست ۱۲ -
 فائدہ ۵ جرمی و افعالی که بس مفعول متعدی
 شود متنازع را بسبب عدم سماع منع نموده و
 غیر جرمی همگنان بر قیاس افعالی که متعدی
 بیک یا دو مفعول می شود اجازت دادند مثل
 اعلمت واعلمنی زید عمرا منطلقا بر قول
 اعمال فعل ثانی و حذف مفاعیل برائے
 فعل اول کذا فی الباب صاحب منهل می
 گوید که خلاف بمتعدی بس مفعول مخصوص
 نیست و در متعدی بدو مفعول نیز جاری
 است و سند آورده که گفت صاحب منهل که
 در فعلیکه متعدی بزیده از یک مفعول باشد
 متنازع ممنوع نیست چنانکه بودن متنازعین
 فعل تعجب ممتنع نیست ۱۲ -
 ۱۳ قوله اضممت الفاعل آه الی اجماعا
 زیرا که این اضماع قبل الذکر نیست چه
 متنازع فیہ بجهت بودن او معمول
 برائے اول چنانکه مفروض مسئلست
 تقدیرا بر فعل ثانی مقدم است و تاخر
 و لفظا مضمر نیست زیرا که عود ضمیر طرف
 مقدم تقدیرا جائز است اگر چه لفظا مؤخر
 باشد چنانکه در ضرب غلامه زید کذا فی المنهل ۱۲
 ۱۳ قوله فی الفعل الثاني آه علی موافقة الظاهر
 بالا جماع ۱۲ درایه ۱۳ زیرا که آن فضله
 است پس باضمار آن حاجت نیست ۱۲ -

عمه فی الفضله وهو ایضا ممنوع ۱۲ -

۱۰ قولہ ضربنی واکرمنی زید مخفی مباد کہ اعمال فعل اول در مثل ضربنی واکرمنی زید میان عامل مفعول فعل با جہنی لازم می سازد و اگر هر دو عامل اسم تفضیل باشند بسبب ضعف عمل اسم تفضیل فصل غل اندازد و عملش خواهد بود ۱۲ ۱۳ قولہ الثانی لے وجہ ثانی کہ اضمار باشد وجہ مختارست نہ اول کہ حذف است مثل ضربنی واکرمته زید ۱۲ ۱۳ قولہ هو المختار آہ یعنی بروجہ مختار نہ بر مذہب مختار زیرا کہ بجانب اضمار فاعل در فعل اول کسی نہ رفتہ پس قول صاحب فوائد ضیائیہ علی المذہب المختار درست نخواہد شد بہمیں جہت مولانا عصام در تاویل قول او گفتہ کہ شارح جامی گویا از مذہب استعمال ارادہ کردہ انتہی لیس شارح شاید از مذہب معنی لغوی ارادہ کردہ باشد نہ عربی پس از مذہب مختار بروجہ مختار مراد گرفتن جائز شد چنانکہ مختار بعض ست کذا فی عبد الرحمن ۱۲ ۱۳ قولہ مطابقاً للامرا یعنی تا لفظ با آوردن ضمیر موافق معنی باشد و آن کمم بودن متکلم مضارب را کہ زیدست مثلاً در ضربنی واکرمته زید و نیز تا مفعول فعل ثانی با غیر خود ملتبس نگردد و نیز اگر مفعول ضمیر نیارودہ شود معلوم نہ گردد کہ زیدست یا غیر او و نیز از آوردن ضمیر مفعول چون اضمار قبل از ذکر لازم نمی آید زیرا کہ ہر گاہ اسم ظاہر بفعل اول متعلق شد بر ضمیر حکماً مقدم گشت پس حذف کردہ نہ خواہد شد کہ اضمار او ممکن است ۱۲ درایہ ۱۳ قولہ واما الاضمار آہ زیرا کہ فعل ثانی اقرب ہر دو طالب ست و چون بمطلوب خود کہ مفعول باشد بہرہ مند نہ شد و ممکن ست کہ قائم مقام مطلوب کہ ضمیر باشد مستعمل گردد لہذا ضمیر آوردند و اگر ضمیر را ہم ترک کنند مطلوب مختلف گردد کذا فی الرضی ہر گاہ نزد کوفیہ وقت اعمال فعل اول اضمار مفعول در فعل ثانی وجہ مختارست آیت کریمہ اَتُوْنِیْ اُخْرِیْ عَجَلِیْہِ قَطًّا (وہاؤمراقس عفا کتابیہما) دلیل برائے بصریہ شد بر این کہ اعمال ثانی مختارست زیرا کہ اگر دریں ہر دو آیت عمل برائے ثانی نباشد بلکہ برائے اول بود از تکاب بر غیر مختار کہ حذف مفعول برائے ثانی باشد لازم آید و این در فصیح الکلام یعنی کلام ملک العلام سزاوار نیست کذا فی المنہل ۱۲ عہ ای اضمار المفعول علی طبق الظاہر ۱۲ درایہ عہ واما

(۲۸)

فی المتوافقین ضربنی واکرمنی زید ضربنی واکرمانی الزیدان

وضربنی واکرمونی الزیدان فی المتخالفین ضربت واکرمنی

زیداً وضربت واکرمانی الزیدین وضربت واکرمونی

الزیدین ان کان الفعل لثانی یقتضی المفعول ولم یکن

الفعال من افعال القلوب جاز فیہ الوجهان حذف المفعول

والاضمار و الثانی هو المختار لیکون الملفوظ مطابقاً للامراد

اما الحذف فکما تقول فی المتوافقین ضربت واکرمت زیداً

وضربت واکرمت الزیدین وضربت واکرمت الزیدین

فی المتخالفین ضربنی واکرمت زید ضربنی واکرمت الزیدان

وضربنی واکرمت الزیدان اما الاضمار فکما تقول فی المتوافقین

ضربت واکرمته زیداً وضربت واکرمتهما الزیدین وضربت

کان الاضمار مختاراً لیکون الخ

حسبني وحسبتهما آه بسبب اختلاف هر دو مفعول از باب تنازع نیست زیرا که منطلقين

را که مفعول ثانی حسبتهما است بجهت منفی بودنش حسبني نمی طلبد زیرا که مفعول اول مفرد است پس شرط تنازع یعنی بودن تنازع فیہ مطلوب هر ایک عامل منفی گردد -

جواب هر گاه هر دو مفعول دلالت بر ذاتی که متصف بالطلاق است اتفاق دارد بودن یکی مفرد و دیگری ثنی مضر نیست زیرا که هر دو عامل بجانب مفعول ثانی جهت عموم متوجه است ۱۲ منہل -

۱۳ قوله وَاَعْمَلْتَ آه یعنی عمل دادی اول را و آن حسبني است و گردانیدری الزیدان را فاعل و منطلقا را مفعول او و در حسبتهما مفعول اول ضمیر آوردی و ثانی را ظاهر کردی و آن منطلقين است بجهت مانع و آن چیز است که اشاره فرمود مصنف بسوئے او بقول خود فان حذف الخ ۱۲ درایه

۱۴ قوله هو غیر جائز سوال عدم جواز اقتصار بر یک مفعول بکرمیه -

ولا يحسبن الذين يبخلون بما آتاهم الله من فضله هو خيرا لهم برقرأت يحسبن بصيغه غيبة منتقض می شود و تقدیرش لا يحسبن بخلم هو خيرا لهم مفعول اول که بخلم باشد محذوف و خيرا لهم مفعول ثانی مذکور -

جواب : جائز است که مفعول اول يحسبن ضمیر هو باشد که راجع بجانب بخل است اے لا يحسبن البخل هو خيرا لهم و نهسا و ضمیر مرفوع مقام منصوب درست است چنانکه در کرمیه

واكرمتهم الزيدين في المتخالفين ضربني اكرمتهم زيدا
وضربني اكرمتهم الزيدان ضربني اكرمتهم الزيدان
واما اذا كان لفعلا ن من افعال القلوب فلا بد من اظهار
المفعول كما تقول حسبني حسبتهما منطلقين الزيدان منطلقا
وذلك لان حسبني حسبتهما تنازعا في منطلقا واعملت
الاول هو حسبني واظهرت المفعول في الثاني فان حذف
منطلقين وقلت حسبني حسبتهما الزيدان منطلقا
يلزم الاقتصار على احد المفعولين في افعال القلوب هو
غير جائز وان اضمر فلا يخلو من ان تضرع مفردا وتقول
حسبني حسبتهما اياك الزيدان منطلقا وحينئذ لا يكون
المفعول الثاني مطابقا للمفعول الاول هو هما في قولك

صا اعتراضی وارد میشود برین فاصله باجنبی در تنازع جائز است ۱۲ عبد الرحمن ۳۵ مصنف هرگاه از بیان قسم اول مرفوع فارغ شد بیان ثانی او شروع نمود و گفت مفعول مالم لیسیم فاعله ۱۲ ۵۵ قوله مفعول مالم لیسیم فاعله یا موصوله لفظ واوست تا تعریف اسم صریح را مثل ضرب زید و موصول بحرف مصدری را نیز مثل یحتمل ما نمت ای قیامک و موصول بغير حرف مصدری را مثل لایبالی ام تمت ام تعدت شامل باشد ۱۲ منهل ۵۶ قوله فاعله اضافت فاعل سوی مفعول باوئی

۳۰

حسبهما ولا يجوز ذلك أو ان تُضمَر مثنى تقول حسبي و

حسبهما اياهما الزيدان منطلقا وحينئذ يلزم عود الضمير

المثنى الى اللفظ المفرد وهو منطلقا الذي وقع فيه التنازع و

هذا ايضا لا يجوز واذا لم يجز الحذف والاضمار كما عرفت وجب

الاطهار فصل مفعول مالم لیسیم فاعله وهو كل مفعول

حذف فاعله واقیم هو مقامه نحو ضرب زيد وحكمه في

توحيد فعله وتشنيت جمع تذکیر تانیثه علی قیاسها

عرفت فی الفاعل فصل المبتدأ والخبر هما اسنان

هجر ان عن العوائل اللفظية احدها مسند اليه يسمى

طالب است و آن اینکه فاعلیت او مرعیه راست که آن مفعول تعلق بدو و او در ۱۲ درایه ۵۵ قوله اقیم هو مقامه در مسند الیه و مقدم بودن و برائے دفع توهم این معنی که فعل یعنی اقیم مسند سوی مقامه است پس خالی بودن جمله معطوف بر جمله که صفت واقع است از ضمیر لازم می آید و از مستتر که در اقیم است تأکید آورده ۱۲ درایه شرح هدایة النحو ۵۵ قوله علی قیاس باعرت فی الفاعل یعنی هرگاه این مفعول منظر باشد خواه واحد بود خواه غنی خواه مجموع فعل واحد بود و اگر مضمر باشد برای واحد فعل واحد بود و برای مثنی مثنی و برائے جمع جمع و اگر مؤنث حقیقی باشد منظر بود خواه مضمر فعل مؤنث آورده شود بشرط نبودن فاصل میان هر دو و اگر کدامی فاصل بمیان منظر مؤنث حقیقی یا منظر مؤنث غیر حقیقی باشد هر دو تقدیر در تذکیر و تانیث فعل اختیار است و اگر ضمیر آن باشد نیز تانیث فعل واجب است ۱۲ درایه شرح هدایة النحو ۵۹ قوله فصل آه درین فصل بیان دو قسم است یعنی مبتداء و خبر نه بیان یک قسم زیرا که اگر یک شمرده شود مخالف تصریح مصنف که در اجمال نموده لازم می آید و بیان هر دو در یک فصل سببیت این که هر دو متلازم هستند یعنی اصل این است که هرگاه یک ذکر کرده شود دیگری لازم است ۱۲ ۵۱ قوله اسمان اگر چه اسمیة مبتدأ تقدیری باشد پس ان وصله او مثل و ان تصوموا خیرا لکم و جمله مسند الیهما مثل سوا علیکم استغفرت لکم ام لم تستغفروا درین تعریف داخل مانند لیکن تسمیع بالمعیدی خبر من آن ترا هر یک رأی بتقدیر ان مثل ثانی است و بر برای دیگر مثل ثالث ۱۲ ۵۱ قوله مجرد ان ازین قید اسم کان و اخوات او اسم ان اخوات او و مفعول اول باب علت و اول و ثانی باب علت خارج شد و مصنف قید معنی را که بعد اللفظیه ضروری بود ترک کرد یعنی مبتدأ مجرد باشد از عوائل لفظیه بر حسب معنی خواه در انجا عامل لفظی نباشد یا باشد لیکن از روی معنی معدوم بود پس بجهت راسم درین تعریف داخل مانند زیرا که هرگاه بای جاره زائد است لهذا در حکم معدوم شد و همچنین خبر نیز از عوائل لفظیه از روی معنی مجرد باشد پس مثل ما زید بقایم نزد تمیمه و ما ان عمر و ذابیب نزد تمیمه و جازیه و مبرز نیز داخل مانند کافی المنهل ۱۲ ۵۵ قوله حينئذ لے حین اضمرت المفعول مثنی ۱۲

۱۵ قوله ولا يجوز ذلك بجهت اینکه اتحاد و صدق هر دو واجب است ۱۲ ۵۵ قوله يجوز زیرا که مطابقت فیما بین ضمیر و مرجع واجب است ۱۲ ۵۵ قوله واذا لم یجز الحذف والاضمار وجه عدم جواز حذف گزشت و وجه عدم جواز اضمار سوائے آنکه در کتاب است اینکه لزوم اضمار قبل ذکر مرجع در فضله که مفعول باشد درست سوال اگر ضمیر بعد اسم ظاهر از اضمار قبل ذکر لازم نیاید جواب در صورت و در میان دو مفعول که در حقیقت مبتدأ و خبر است فصل باجنبی لازم آید و این جائز نیست چنانکه شیخ رضی ذکر کرده و دیگر شرح کافی متابعت او نمودند ص

۱۵ قوله ولا يجوز زیرا که مطابقت فیما بین ضمیر و مرجع واجب است ۱۲ ۵۵ قوله يجوز زیرا که مطابقت فیما بین ضمیر و مرجع واجب است ۱۲ ۵۵ قوله واذا لم یجز الحذف والاضمار وجه عدم جواز حذف گزشت و وجه عدم جواز اضمار سوائے آنکه در کتاب است اینکه لزوم اضمار قبل ذکر مرجع در فضله که مفعول باشد درست سوال اگر ضمیر بعد اسم ظاهر از اضمار قبل ذکر لازم نیاید جواب در صورت و در میان دو مفعول که در حقیقت مبتدأ و خبر است فصل باجنبی لازم آید و این جائز نیست چنانکه شیخ رضی ذکر کرده و دیگر شرح کافی متابعت او نمودند ص

له قوله والعامل فيها آه متأخرين مثل جزولي وزمخشري وابن حبيب اختصار کرده اند زیرا که ابتداء هر دو جزو را بیک اقتضا مقتضی شد پس در هر دو عمل خواهد کرد و وارد میشود بدین قول اینکه فعل یا اینکه عامل اقوی است عمل در رفع بغیر اتباع نمی کند و فرا کسائی گفته که هر دو در هر یک عامل می شود و کوفیه گفتند که ارتفاع مبتداء از ضمیر در خبر که راجع بجانب مبتداء است و در خبر شرط نمودند که جابد باشد بعضی گفته اند که مبتداء بسبب اسناد خبر مرفوع میباشد چنانکه در ارتفاع فاعل متأخرین گفته اند و سخافست

(۳۱)

هر یک از این اقوال پوشیده نیست کذا فی منہیہ متن متین زجاج گفته و نسبت بجانب مبرود نموده که ابتداء رافع مبتداء است و مجموع هر دو عامل در خبر ۱۲
 ۱۳ قوله نكرة لكون الخبر محكوما به واصل المحكوم بالتذكير
 در آیه ۱۳ قوله وكذا آه یعنی چنانکه نكرة مبتداء واقع می شود هرگاه تخصیص بوصف کرده شود همچنین مبتداء واقع میگردد هرگاه تخصیص بسوئی وصف نموده آید و وجه تخصیص حسب تصریح مصنف
 شش ست ۱۲ ۱۳ قوله اذا تخصصت آه مبتداء نكرة بغیر تخصیص در مثل کوب النقض الساعة آمد و بهمین جهت ابن برهان گفته که مدار صحت اخبار از نكرة افادت است و شیخ رضی هم بر همین راضی شده و ضابطه تجویز اخبار از مبتداء فاعل خواه هر دو معرفه باشد خواه نكرة نادانستن مخاطب است مر نسبت را پس اگر مخاطب جاهل نسبت باشد اخبار صحیح بود اگر چه مخبر عنه نكرة است مثل کوب النقض الساعة و اگر مخاطب عالم نسبت ست اخبار صحیح نخواهد بود اگر چه مخبر عنه معرفه باشد مثل زید شئی که شئی بوزن زید از امور بدیهیه است ۱۲ ۱۳ قوله وما احد آه نكرة تحت نفی آمد لهذا مفید عموم افراد باشد و در جمیع افراد تعد نیست بلكه امر واحد است و خلاصه این وجه اینکه هرگاه از نكرة طبیعت را بگیرند در آن تعد نخواهد بود بلكه آن امر واحد است ۱۲ عبد الغفور ۱۳ قوله وشر ائمة هرگاه شر مشابه فاعل ست بجزی که فاعل محض میشود تخصیص یافت زیرا که بجای شر ائمة آه ما ائمة ذاناب الاشر مستعمل میشود و این مثل ست که برائے مرد قوی گفته میشود و قتی که او را در حادثه ناتوانی روداده باشد ۱۲ عبد الرحمن ۱۳ قوله سلام عليك تخصیص این نكرة به نسبتش جانب متکلم زیرا که اصل او سلمت سلاما عليك فعل محذوف شد و از نصب بجانب رفع بر قصد دوام و استمرار عدول گردیده گویا گفت گویند سلامی ای سلامی من قبل عليك ۱۳ قوله فاجعل ایها آه این تجویز قتی ست که هر دو در اعتقاد متکلم در معرفت جهالت نزد سامع مساوی باشند و نه هر چه ثبوت او در اعتقاد متکلم نزد سامع معلوم باشد غالباً مبتداء اگر دانیده شود و مجهول خبر ۱۲ صمدیه عه بصریه ابتداء را بتجربید اسم از عوامل لفظیه بجهت اسناد چیز بسوئی ادیا اسناد او بسوئی چیز عه تفسیر نموده اند ۱۲ عه لكون المبتداء محكوما عليه والحكم على الشئ انما يكون بعد معرفة ۱۲ عه وتصغير خبر بمنزلة وصف ست از تقلیل اشرک مثل جیل قاعدا در آیه للع عه هر آینه بنده مسلمان بهتر است از مشرک ۱۲ فتح الرحمن عه تخصیص ست بعلم ثبوت خبر برائے یک از وجهش نزد متکلم ۱۳ تخصیص ست بصفت مقدر زیرا که تقدیر شر عظیم ائمة ذاناب ست ۱۲ عه قوله وقد كلمة للتقليل اشارة الى ان الاصل في الخبر ان يكون مفردا ۱۲ -

المبتدأ والثاني مُسندٌ به ويسمى الخبر حوزيد قائم

العامل فيهما معنوي هو الابتداء واصل المبتدأ ان

يكون معرفة واصل الخبر ان يكون نكرة والنكرة اذا

وصفت جازان تقع مبتدأ نحو قوله تعالى ولعبد مؤمن خير

من مشرك وكذا اذا تخصصت بوجه آخر نحو رجل في

الدار امرأة وما احد خير منك وشر ائمة ذاناب وفي

الدار رجل وسلام عليك وان كان احدا لاسمين معرفة

والاخر نكرة فاجعل المعرفة مبتدأ والنكرة خبرا البته

كما مردوان گانا معرفتين فاجعل ایهما شئت مبتدأ

والاخر خبرا نحو الله تعالى الهنا و محمد نبينا و ادم ابونا وقد يكون

الخبر جملة اسمية نحو زيد ابوه قائم او فعلية نحو زيد قام

قصد دوام و استمرار عدول گردیده گویا گفت گویند سلامی ای سلامی من قبل عليك ۱۳ قوله فاجعل ایها آه این تجویز قتی ست که هر دو در اعتقاد متکلم در معرفت جهالت نزد سامع مساوی باشند و نه هر چه ثبوت او در اعتقاد متکلم نزد سامع معلوم باشد غالباً مبتداء اگر دانیده شود و مجهول خبر ۱۲ صمدیه عه بصریه ابتداء را بتجربید اسم از عوامل لفظیه بجهت اسناد چیز بسوئی ادیا اسناد او بسوئی چیز عه تفسیر نموده اند ۱۲ عه لكون المبتداء محكوما عليه والحكم على الشئ انما يكون بعد معرفة ۱۲ عه وتصغير خبر بمنزلة وصف ست از تقلیل اشرک مثل جیل قاعدا در آیه للع عه هر آینه بنده مسلمان بهتر است از مشرک ۱۲ فتح الرحمن عه تخصیص ست بعلم ثبوت خبر برائے یک از وجهش نزد متکلم ۱۳ تخصیص ست بصفت مقدر زیرا که تقدیر شر عظیم ائمة ذاناب ست ۱۲ عه قوله وقد كلمة للتقليل اشارة الى ان الاصل في الخبر ان يكون مفردا ۱۲ -

۳ خود که ابو بکر سراج ست نقل کرده که ظرف و مجرور نه از قبیل مفرد ست و نه از قبیل جمله بلکه قسم براسه است و درین قول نظر ست زیرا که ظرف و مجرور متعلق بمجذوف میباشد که حذف او واجب پس قسم براسه نشد و ظرف مکان خبر از حبه می آید مثل زید عندک والکرب اسفل منکم و از معنی نیز مثل القتال عندک ظرف زمان خبر از معنی آید مثل القتال یوم الجمعة اولی یوم الجمعة و نزد جمهور بصریه غیر از حبه نمی آید و نزد قومیکه بعضی از آنها این مالک است اگر مفید نباشد خبر از حبه نمی آید مثل زید یوم الجمعة اگر مفید باشد جائز

(۳۲)

ابوه أو شرطية نحوزید ان جاءنی فاکرشته أو ظرفية نحو

زید خلفک و عمر فی الدار و الظرف متعلق بجملة

عند اکثر وهی استقر مثلاً تقول زید فی الدار تقدیر

زید استقر فی الدار و لا بد فی الجملة من ضمیر یعود الی

المبتدأ کالهاء فی عامر و یجوز حذفه عند جود قرینة نحو

السمن منوان بد لهم البر الکربسین رهها وقد یتقدّم

الخبر علی المبتدأ نحو فی الدار زید و یجوز للمبتدأ الواحد

اخبار کثیرة نحو زید عالم فاضل عاقل و اعلم ان لهم

قسماً اخر من المبتدأ الیس مسنداً الیه هو صفة وقعت

ست مثل قولهم الهلال اللیلۃ و الرطب شهر یوم و جمهور تاویل نمودند باین طریق که تقریرش طلوع الهلال اللیلۃ و اوجود الرطب شهر یوم ۱۲ درایه بر زیاده کثیره قلّه قوله ولا بد فی الجملة من ضمیر یعود الی المبتدأ یعنی رجوع کند سئ بقندا و ربط دهد آن را بظ عائد جمله را بمبتدأ زیرا که جمله بحیثیت اینکه جمله است مستقل است محتاج ربط بجزیه نیست پس وقت تعلق او بیک از مبتدأ و موصوف و ذوالحال در آن از رابط عائد ضرورت که او را ربط دهد ۱۲ درایه ۳۵ قوله ضمیری عائد رابط و چون ضمیر به نسبت دیگر روابط بسیاری آید و نیز حذف ضمیر جائز است نه حذف روابط دیگر مصنف بر ضمیر کفایت نمود و رابط نه گفت ۱۲ ۵۵ قوله کالهاء فی مامرای در مثال ها و مثل لام و در نعم الرجل زید و بودن منظر بجائے مضمیر مثل الحاقة ما الحاقة و عینیت خبر مبتدأ را مثل قل هو الله احد و هذا زید قائم و الشان زید عاقل و مقولی زید فاضل و عموم لفظ مثل ان الذین امنوا و عملوا الصالحات انما لا یضیع اجر من احسن عملاً - ان دوم با معمول خود خبر از ان اول افتاد و عموم من احسن عملاً قائم مقام ضمیر است ۱۲ درایه ۴۵ و یجوز حذفه فقط یعنی حذف ضمیر رابط درست ست نه حذف روابط دیگر چرا که در حذف لام عهد ذهن بسوئ معهود انتقال نخواهد کرد و در وضع منظر موضع مضمیر نکته که برائے آن منظر را آورده اند فوت خواهد شد و عینیت خبر مبتدأ را حذف قبول نمی کنند ۱۲ درایه ۵۵ قوله عند وجود قرینة هرگاه ضمیر مجرور بمن بود و حذف جائز ست و جمله اسمیه که مبتدأ در آن جزوے از اجزائے مبتدأ اول باشد زیرا که ضمیر از جزئییت آگاه نمی کند کذا فی الرضی و در مرفوع درست نیست و منصوب و مجرور دیگر حروف جاره سوائے من سماعی ست ۱۲ درایه ۵۵ قوله و یجوز للمبتدأ آه اگر خبر عنه واحد ست مثل زید فقیه و کاتب بالاتفاق بعطف صحیح بود و بعطف بر مذموب صحیح زیرا که خبر حکم ست و احکام کثیره بر یک شیء جائز ست و تکرار اخبار دو گونه باشد جائز و آن آنکه معنی بدون آن تمام باشد مثل زید عالم فاضل عاقل و واجب و او آنکه بغیر تکرار اخبار معنی تمام نبود چنانکه الخمل حلو حامض و الالبق اسود و امیض و اگر خبر عنه متعدد باشد حقیقتة مثل زید و عمر فاضل و جابل یا حکما باین طریق که مخبر عنه صاحب اجزا باشد که اخبار متعدده بر آن انقسام یابد مثل انما الحیوة الدنیا لب و لا و تفاخر بینک و کذا ثقی الاموال عطیف واجب گردد ۱۲ شرح صمدیه و درایه ۵۵ با ورون قد که برائے تقلیل ست اشارت بآنکه اصل در خبر تاخیر ست ۱۲ - عه خواه مشتق باشد مثل ناصر و منصور و کریم خواه قائم مقام او مثل اسم منسوب چنانکه بصری ۱۲

۱۵ قوله شرطية در خبر بودن جمله شرطیه اختلاف ست نزد بعضی هر دو خبر ست نزد بعضی شرط خواه جزا و نزد بعضی جزا فقط و نزد بعضی جمله شرطیه امر و نهی و غیر خبر نمی باشد ۱۲ درایه ۵۵ قوله او ظرفیه در آل ظرفی زمان باشد یا مکان یا قائم مقام ظرف مثل جارد مجرور و از حروف جر من والی و فی و لام و با و کاف و عن و لی خبر مبتدأ باشد نه غیر آن پس هرگاه خبر ظرف یا مجرور باشد نزد اخفش متعلق بمفرد بود و این قول منسوب بسیبویه است و نزد جمهور بصریه متعلق بجملة مثل استقر این هم منسوب بسیبویه چنین ست کلام و ظرف و مجرور که حال باشد یا صفت لیکن متعلق بجملة باشد بالاتفاق و ابو علی از اسناد و

۱۵ قوله شرطية در خبر بودن جمله شرطیه اختلاف ست نزد بعضی هر دو خبر ست نزد بعضی شرط خواه جزا و نزد بعضی جزا فقط و نزد بعضی جمله شرطیه امر و نهی و غیر خبر نمی باشد ۱۲ درایه ۵۵ قوله او ظرفیه در آل ظرفی زمان باشد یا مکان یا قائم مقام ظرف مثل جارد مجرور و از حروف جر من والی و فی و لام و با و کاف و عن و لی خبر مبتدأ باشد نه غیر آن پس هرگاه خبر ظرف یا مجرور باشد نزد اخفش متعلق بمفرد بود و این قول منسوب بسیبویه است و نزد جمهور بصریه متعلق بجملة مثل استقر این هم منسوب بسیبویه چنین ست کلام و ظرف و مجرور که حال باشد یا صفت لیکن متعلق بجملة باشد بالاتفاق و ابو علی از اسناد و

له قوله ما قاتمان الزيدان خبر مقدم زير که رافع ضمير است که بجانب الزيدان راجع است و رافع اسم ظاهر نیست ۱۲ ۱۳ قوله بعد و خولها مراد از دخول آمدن این حروف است بر مبتدأ و خبر برائے اعطائه اثر خود در انها لفظاً یا معنای پس تعریف به مثل يقوم در قول ان زید اقوم ابوه منقوض نخواهد شد ۱۴ کذا فی شرح البحامی ۱۵ قوله حکم خبر مبتدأ و در تعدد و توحید اثبات و نفی حذف و شرط و جوب مانده و قیاس جمله باشد یا مفرد و مشتق یا مؤول بدل لفظاً باشد یا تقدیراً باید دانست که خبر ان در تمامی احکام مثل خبر مبتدأ نیست زیرا که خبر ان هرگاه ظرف بود مقدم بر اسم باشد و تاخیر مثل جائز نیست بخلاف خبر مبتدأ که ظرف بود تاخیر مثل جائز است و نیز خبر ان که ظرف باشد هرگاه بر و لام ابتدا در آید مقدم نباشد مثل ان زید الفی الدار ۱۶ درایه ۱۷ قوله و لا يجوز آه دفع و حمل است تقریرش آنکه هرگاه حکم خبر ان مثل حکم خبر مبتدأ است باید که تقدیم خبر او بر اسم او جائز باشد جواب آه و آنکه لا يجوز الخ یعنی خبر ان با خبر مبتدأ درین باب مخالف است و مخالفت میان هر دو بدو وجه است یکی تقدیم خبر ان اشیاء او بر اسمائے آنها و قیاس ظرف نباشد جائز نیست زیرا که تصرف این حروف مثل تصرف احوال نحو بیان زشت می انگارند دوم آمدن اسم مفرد که در این معنی استفهام باشد خبر ازین حروف درست نیست و خبر مبتدأ می آید پس ان این زید الفی نخواهد شد ۱۸ درایه ۱۹ الا اذا کان آه یعنی تقدیم خبر ان و اخوات آن بر اسمائے آنها در تمامی اوقات جائز نیست مگر وقت ظرف بودن که درین هنگام تقدیم خبر بر اسم جائز است هرگاه اسم معرفه بود مثل کریمه ان الینا یا بھم و واجب است هرگاه اسم نکره بود مثل ان من البیان لیسعوا فان من الشجر حکمة ۱۲ درایه ۱۳ قوله لمجال آه یعنی انما جائز تقدیم اخبار با علی اسمائها اذا کان ظرفاً لمجال التوسع ۱۴ درایه ۱۵ قوله التوسع فی الظرف حیث اتسعا فیها بمالم یسعوا فی غیرها کثرة وقوعها فی کلامهم فافد ۱۶ بصریه ارتفاع خبر باین حروف قائل هستند و کوفیه میگویند که رافضی همان است که در وقت خبر بودن از مبتدأ بوده ۱۷ درایه شرح هدایت النحوی ۱۸ قوله اسم کان بعضی از نحویان مفضل ابن حاجب اسم کان را داخل فاعل شمرده اند و نزد بعضی از محققان فاعل است و مختار مصنف همین است لهذا او را مرئوع مستقل شمار کرده و برائے او اسمیه باشد یا فعلیه ظرفیه باشد یا شرطیه ۱۹

بعد حرف النفی نحو ما قائم زیداً و بعد حرف الاستفهام نحو
 قائم زیداً بشرط ان ترفع تلك الصفة اسماً ظاهراً نحو
 ما قائم الزیدان قائم الزیدان بخلاف ما قاتمان الزیدان
 فصل خبر ان اخواتها و هي ان و كان و لكن و ليت
 و لعل هذه الحرف تدخل على المبتدأ والخبر فتصب
 المبتدأ وليسمى اسم ان و ترفع الخبر وليسمى خبر ان فخير
 ان هو المسند بعد خولها نحو ان زیداً قائم و حكمه في كونه
 مفرداً او جملة او معرفة او نكرة كحكم خبر المبتدأ ولا يجوز
 تقديم اخبارها على اسمائها الا اذا كان ظرفاً نحو ان الدار
 زیداً لمجال التوسع في الظرف فصل اسم كان و اخواتها
 و هي صار و صبر و اقم و اضح و ظل و بات و راح و اض

فصلی جدا گانه ترتیب داده ۱۲ عه و اسم الاستفهام نگفت تا مثل ان قائم زید داخل ماند ۱۳ عه اسمیه باشد یا فعلیه ظرفیه باشد یا شرطیه ۱۴ عه فراموشی کردن و فراغ نشستن در مجلس ۱۵

ص باخوه در مثل کان زید یضرب اخوه ۱۲ ۱۳ قوله و يجوز في الكل ا في هذه الافعال كلها بلا خلاف بين النحاة و ايس جواز وقتي ست که اعراب اسم و خبر و لفظی باشد درین هنگام از التباس ایمن خواهد بود و هرگاه هر دو مقصود باشد مثل ما کان موسی عیسی در صورت اول برائے اسمیت معین بود و مگر بقدرینه لفظی و معنوی چنانکه سابق در بحث فاعل مذکور شد ۱۴ ۱۵ قوله و علی نفس الافعال آه زیرا که اینها افعال صریحه مستند و آنها در عمل قوی باشند و مانع تقدیم موجود نیست چنانکه در افعالیکه در اول آنها لفظ ما ست

(۳۴)

وَعَادُ وَعْدًا وَمَا زَالَ وَمَا بَرَحَ وَمَا نَفَكَ وَمَا دَامَ

لَيْسَ فِهَذِهِ الْاَفْعَالُ تَدْخُلُ اَيْضًا عَلَى الْمَبْتَدَأِ وَالْخَبَرِ فَرْقُهُ

الْمَبْتَدَأُ لِيَسْمَى اسْمًا كَانَ تَنْصِبُ الْخَبْرَ وَلِيَسْمَى خَبْرًا كَانَ

فَاسْمُ كَانَ هُوَ الْمُسْنَدُ اِلَيْهِ بَعْدَ دُخُولِهَا نَحْوُ كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا

وَيَجُوزُ فِي الْكُلِّ تَقْدِيمُ اَخْبَارِهَا عَلَى اَسْمَائِهَا نَحْوُ كَانَ قَائِمًا

زَيْدٌ وَعَلَى نَفْسِ الْاَفْعَالِ اَيْضًا فِي التَّسْعَةِ الْاُولَى نَحْوُ قَائِمًا

كَانَ زَيْدٌ لَا يَجُوزُ ذَلِكَ فِي ثَمَانِي اُولَى مَا فَلَا يُقَالُ قَائِمًا

مَا زَالَ زَيْدٌ فِي لَيْسَ خِلَافٌ بَاقِي الْكَلَامِ فِي هَذِهِ

الْاَفْعَالِ يَجِيءُ فِي الْقِسْمِ الثَّانِي اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى فَفَصْلُ اسْمِ

مَاوَلَا الْمَشْبَهَتَيْنِ بَلَيْسَ هُوَ الْمُسْنَدُ اِلَيْهِ بَعْدَ دُخُولِهَا

۱۱ قوله هو المسند اليه جنس ست که هر مسند اليه اشامل ست مبتدا باشد یا اسم ماو لا المشبهتين بليس غير بعد دخولها فصل ست که تمامی مذکورات را خارج می کند ۱۲ در این ۱۳ قوله بعد دخولها معنیش سابق گذشت پس ایراد نخواهد شد ۱۴

کذا في المنهله مع زيادة ۱۵ قوله في التسعة الاولى شاید که از قلم ناسخ سهوا برآمده چرا که تقدیم اخبار بر نفس زیاده افعال جائزست چنانکه در کتب مطلوبه تصریح آن نموده اند و آن از کان تا غذا ۱۲ ۱۳ قوله مانی اوله ما خواه مصدریه باشد چنانکه در مادام و خواه نافییه چنانکه در غیر او اما اول بجهت آنکه ما مصدریه حرف موصول ست و چیزیکه تحت موصولات باشد مقدم بر موصولات نمی آید و اما ثانی بسبب آنکه برائے مانا فیه صند واجب ست پس چیزیکه بعد او باشد مقدم بر او خواهد شد ۱۴ منهل ۱۵ قوله و فی لیس آه نزد اکثر تقدیم خبر بلیس جائز و کوفیه منع کردند زیرا که لیس بر مذمب شان حرف ست و کان را بلیس لاحق کردند و بر مذمب مبر و اگر چه لیس فعل ست لیکن موافق کوفیه و بنظر عدم تصرف مشابیهت او بما و نقصان فعلیت ترک نون و قایه با او جائز شد چنانکه در قول شاعرست مصرع اذهب القوم الکرام لیس + و بهمین جهت بعضی بر ابطال عمل او بالا اجاز دادند چنانکه در قول شان ست لیس الطیب الا المسک بالرفع و مجوزین تقدیم بکریمه الا یوم یا تیشیم لیس مضر و فاعل عنیم استدلال آورده اند زیرا که درین آیت ظرف معمول خبرست و معمول مقدم بر دست و تقدم معمول جائز نباشد مگر جایکه تقدیم عامل جائز بود کذا فی الرضی و درین قول نظرست زیرا که تسلیم نمی کنم که ظرف در آیت معمول خبر باشد بلکه جائزست که بسبب اضافت او بجانب جمله مبنی بر فتح باشد چنانکه ابن الانباری گفته و محلا مرفوع بنا بر آنکه مخبر عنه مبتداست و خبر او لیس باشد باعتبار آنکه در معنی منفی ست کذا فی المنهله ۱۲ -

۱۳ قوله المشبهتين بليس یعنی تشبیه داده شده اند بر دو بلیس از جهت نفی و در آمدن بر مبتداء و خبر ۱۴ قوله و هو المسند اليه آه عمل ماو لا لغت حجازیه است و بنو تميم مطلقا عامل نمیکرد و اندوا بن هشام و ابن قاسم و جماعتی نقل نمودند که لا بسبیل قلت عمل لیس می کنند و آن هم بشرط لیکن از حجازیه نقل نمودند و مبر و اخفش اعمال لا بعمل لیس منع کردند و ابن و لا از زجاج حکایت کرده که لا در رفع اسم خاصه قائم مقام لیس است و در خبر عمل نمی کند ۱۵ عه و از بیان معنی دخول در خبر ان نقص خواهد شد باخوه در مثل ما زید یضرب اخوه ۱۲ عه باین طریق که خبر میان فعل و اسم آید ۱۳ عه ای لا يجوز في الكل تقدیم اخبار را علی اسمائها ۱۴ -

۱۱ قوله هو المسند اليه جنس ست که هر مسند اليه اشامل ست مبتدا باشد یا اسم ماو لا المشبهتين بليس غير بعد دخولها فصل ست که تمامی مذکورات را خارج می کند ۱۲ در این ۱۳ قوله بعد دخولها معنیش سابق گذشت پس ایراد نخواهد شد ۱۴

۱۰ و یختص لا الخ اشارت ست بفرقی میان هر دو آن بسته وجه است اول لا بر نکره آید فقط و آن هم کم و ما بر معرفه و نکره هر دو دوم لا برائے نفی مطلق ست ما برائے نفی حال سوم در آمدن ما بر خبر لا جائز نیست برخلاف ما و بهمین جهت مشابهت ما بلیس اکثر است از مشابهت لا بلیس ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰

انحو ما زيد قائما ولا رجلا افضل منك ويختص بالانكرة
 ويعم ما بالمعرفة والنكرة فصل خبر لا نفى الجنس
 هو المسند بعد دخولها نحو لا رجل قائم المقصد الثاني
 في المنصوبات الاسماء المنصوبة اثنا عشر قسم المفعول
 المطلق بـ وفيه وله معه والحال التمييز المستثنى
 اسم إن واخواتها وخبر كان واخواتها والمنصوب بلا التي
 لنفى الجنس وخبر ما ولا المشبهتين بليس فصل المفعول
 المطلق وهو مصدر بمعنى فعل مذكور قبله ويزد كر للتأكيد
 كضربت ضربا اولييان النوع نحو جلست جلست القاري
 اولييان العد جلست جلست او جلستين او جلست
 ويكون من غير لفظ الفعل المذكور نحو قعد جلوسا

۳۳ بجهت اشتراك منصوبات با مرفوعات و درین
 که یک عامل در دو اسم عمل می کند منصوبات را پس
 مرفوعات آورد ۱۲ درایه ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 اسم لانه لغت زیر که اسم لا کمتر منصوب باشد بخلاف
 دیگر منصوبات اگر چه کل منصوب نمی باشد اما چون اکثر
 از منصوبات ست لهذا برای اکثر حکم کل داده
 تجوزا معدود از منصوبات ساخت ۱۲ اشش -
 ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 مفعول در حقیقت همین ست نه دیگران و یا عدم
 تقييد آن بیا و فی و لام و مع ست و همین ست وجه
 تقدیم او بر سایر مفاعیل ۱۲ درایه مع زیاده ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 هو مصدر خواه حقیقه خواه حکما اکنون تعریف مثل
 و یجه را در اهلک الله و یجه ای اهلکا واقع شده
 شامل ست زیرا که و یجه که اسم عین ست
 مصدر نیست مگر چون که در دعاست معنی مجازی
 او که هلاک باشد مراد ست ۱۲ اشش مع
 زیاده ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 مثل الضرب واقع علی زید و کرمیت قیامی ۱۲
 درایه ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 باشد مثل ضرب ضربا یا حکما مثل ضرب
 الرقاب ای فاضر بوا ضرب الرقاب ۱۲ درایه
 ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 العد و مفهوم مان لفظ المصدر کجست جلست الخ
 ای مرة واحدة او مرتین او من صفة نحو ضربته ضربا
 کثیرا ۱۲ درایه ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 این مثال وقتی ست که قعود و جلوس مترادف
 باشد و میان هر دو فرقی نباشد به این که قعود
 نشستن پس ایستادن را گویند و جلوس
 نشستن عقب غلطیدن پهلو را ۱۲ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 بعد و خولها و از بیان معنی دخول که سابق گزشت
 نقضی بیضرب و در مثل لا رجل یضرب اخوه

وارد نخواهد شد ۱۲ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 و یا اسمیکه بر معنی فعل باشد مثل ضارب ضربا ۱۲ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 و اگر در مفهوم او زیادت بر فعل مفهوم نباشد -

۱۳ قولہ رعیاً الخ در کلام عرب این مصادراً بافعال خود مستعمل نمی شوند و معنی وجوب حذف سماعی همین است سوال حمدت اللہ حمد او شکر ترا شکر ارا
 بافعال عامله می گویند جواب در مصادریکه مستعمل بلام می شوند حذف افعال واجب مثل حمداله و شکراله و عجباله و نیز این کلام مولدین
 است کلام عرب نیست ۱۲ درایه ۵۵ قولہ وقع علیہ آه مراد از وقوع فعل تعلق فعل است با چیزے کہ فعل بغیر آن متعلق نشود از
 روئے نفی باشد خواه اثبات و وقوع حسی مراد
 نیست تا بمثل عبادت اللہ و شکر ترا نقض وارد
 شود کذا فی المنہل ۱۲ قولہ فعل الفاعل مصنف
 فعل الفاعل را بقید بلا واسطه حرف الجر مقید نہ
 ساخت تاہر دو قسم مفعول بہ را کہ بلا واسطه و
 بواسطه حرف ست تعریف شامل باشد کذا
 فی المنہل ۱۲ کہ قولہ قد تقدم و این مسئلہ
 را مصنف در بحث فاعل بجہت اینکه از احکام
 فاعل باشد و درین جا بجہت اینکه از احکام
 مفعول ست ذکر کرده ۱۲ درایه ۵۵ قولہ قرنیۃ
 خواہ مقالیہ باشد خواہ عالیہ مثل کہ برائے کسی کہ
 متوجہ باشد ای ترید مکہ ۱۲ ش ۹ قولہ
 اربعۃ مواضع آہ تخصیص بذکر این چہار
 مواضع بنا بر آنکہ نزد جمہور عدد افادت
 حصر نمی نماید و برائے حصر نیست زیرا کہ در باب
 منصوب علی المدح مثل الحمد للہ الحمید
 و یا منصوب علی الذم مثل اتانی زید
 الفاسق الخبیث و منصوب علی الترحم نحو
 مررت بزید المسکین بتقدیر اعنی و باب
 اغرا مثل اغاک اغاک ای الزم حذف فعل
 نیز واجب ست بلکہ تخصیص کثرت مباحث مواضع
 مذکورہ این ابواب است ۱۲ ۱۰ قولہ سماعی
 علت وجوب حذف در سماعیات کثرت
 استعمال ست و ہر گاہ ضابطہ کہ با وثوت علت
 وجوب حذف شناختہ شود موجود نیست لہذا
 سماعی ست کذا فی الرضی ۱۲ ۱۱ قولہ امرأ و نفسہ
 تقدیرہ الزک امرأ و نفسہ ای قصر یک و لسانک
 من المرؤ و فتر عنہ و عن نفسہ و او و نفسہ بر تقدیر اول
 بمعنی مع باشد و بر تقدیر ثانی برائے عطف باین طریق کہ
 نفسہ بر امر و معطوف باشد ۱۲ عبد الرحمن ۱۲ قولہ
 انتہوا ای انتہوا یا معشر النصارى عن قولکم ان
 اللہ ثالث ثلثۃ و اقصدوا خیرکم و ہو التوجید ۱۲ درایہ ۱۳ قولہ اہلاً تقدیرہ ایتیت مکاناً اہلاً لا اجانب فیہ یعنی در آمدی در مکان آباد کہ ویران و اجنبی در آن
 نیست ۱۲ قولہ سہلاً ای و طیت مکاناً سہلاً من البلاد و لا حزناً یعنی نور دیدی تو زمین ہموار را از بلاد نہ زمین سخت و درشت را و این قولیست کہ میزبان
 برائے خاطر داشت و خوشدلی بہمان می گوید عہ سماعی چون بہ نسبت قیاسی تعلیل ست لہذا بر قیاسی
 لام بمعنی عندای وقت قیام قرینہ ۱۲ ۱۳ مصدریت اسم تفصیل باعتبار موصوف یا مضاف الیہ او باشد ۱۲ ش -

(۳۶)

وَأَنْبَتَ نَبَاتًا وَقَدْ يَحْدُ فَعْلُهُ لِقِيَامِ قَرِينَةٍ جَوَازًا كَقَوْلِكَ

لِلْقَادِمِ خَيْرٍ مَقْدَمِ أَيْ قَدِمْتُ قَدْ وَاخِرٍ مَقْدَمِ وُجُوبًا

سَمَاعًا نَحْوَ سَقِيَا وَشُكْرًا وَحَمْدًا وَرَعِيًّا أَيْ سَقَاكَ اللَّهُ سَقِيَا

وَشُكْرُكَ شُكْرًا وَحَمْدُكَ حَمْدًا وَرَعَاكَ اللَّهُ رَعِيًّا فَصْل

الْمَفْعُولُ بِهِ هُوَ اسْمٌ مَا وَقَعَ عَلَيْهِ فَعْلٌ لِفَاعِلٍ كَضَرْبِ

زَيْدٍ عَمْرًا وَقَدْ يَتَقَدَّمُ عَلَى الْفَاعِلِ كَضَرْبِ عَمْرٍ أَيْ زَيْدٍ

وَقَدْ يَحْدُ فَعْلُهُ لِقِيَامِ قَرِينَةٍ جَوَازًا نَحْوِ زَيْدٍ فِي جَوَابِ مَنْ

قَالَ مِنْ أَضْرِبُ وَجَوَابًا فِي أَرْبَعَةِ مَوَاضِعَ الْأَوَّلُ سَمَاعِي نَحْوُ

أَمْرًا وَنَفْسُهُ أَنْتَ هُوَ خَيْرُكُمْ وَأَهْلًا وَسَهْلًا وَابْتَوَاتِي

۱۰ قولہ نباتا، این ست بر قول مبرد و کسائی لیکن سیبویہ عامل از باب او تقدیری سازد ای قعدت
 و جلست جلوساً و انبتہ اللہ نبت نباتاً حتماً ۱۲ ۱۱ قولہ سماعاً صفت بعد صفت یای نسبت
 محذوف و این حذف میان نجات بسیار شائع ست تقدیرش حذفاً واجباً سماعیاً ۱۲ عبد الرحمن
 ۱۳ قولہ نحو سقیای الخ مثال قرنیۃ عالیہ زیرا کہ سقیای و غیرہ برائے کسی کہ سزاوار دعاے خیر باشد
 گفتہ شود پس حال دلالت کرد برین کہ تقدیر سقااک اللہ سقیای و رعاک اللہ رعیا الخ باشد ۱۲ درایہ

۱۰ قولہ سماعی، علت وجوب حذف در سماعیات کثرت
 استعمال ست و ہر گاہ ضابطہ کہ با وثوت علت
 وجوب حذف شناختہ شود موجود نیست لہذا
 سماعی ست کذا فی الرضی ۱۲ ۱۱ قولہ امرأ و نفسہ
 تقدیرہ الزک امرأ و نفسہ ای قصر یک و لسانک
 من المرؤ و فتر عنہ و عن نفسہ و او و نفسہ بر تقدیر اول
 بمعنی مع باشد و بر تقدیر ثانی برائے عطف باین طریق کہ
 نفسہ بر امر و معطوف باشد ۱۲ عبد الرحمن ۱۲ قولہ
 انتہوا ای انتہوا یا معشر النصارى عن قولکم ان
 اللہ ثالث ثلثۃ و اقصدوا خیرکم و ہو التوجید ۱۲ درایہ ۱۳ قولہ اہلاً تقدیرہ ایتیت مکاناً اہلاً لا اجانب فیہ یعنی در آمدی در مکان آباد کہ ویران و اجنبی در آن
 نیست ۱۲ قولہ سہلاً ای و طیت مکاناً سہلاً من البلاد و لا حزناً یعنی نور دیدی تو زمین ہموار را از بلاد نہ زمین سخت و درشت را و این قولیست کہ میزبان
 برائے خاطر داشت و خوشدلی بہمان می گوید عہ سماعی چون بہ نسبت قیاسی تعلیل ست لہذا بر قیاسی
 لام بمعنی عندای وقت قیام قرینہ ۱۲ ۱۳ مصدریت اسم تفصیل باعتبار موصوف یا مضاف الیہ او باشد ۱۲ ش -

۱۰ قولہ سماعی، علت وجوب حذف در سماعیات کثرت
 استعمال ست و ہر گاہ ضابطہ کہ با وثوت علت
 وجوب حذف شناختہ شود موجود نیست لہذا
 سماعی ست کذا فی الرضی ۱۲ ۱۱ قولہ امرأ و نفسہ
 تقدیرہ الزک امرأ و نفسہ ای قصر یک و لسانک
 من المرؤ و فتر عنہ و عن نفسہ و او و نفسہ بر تقدیر اول
 بمعنی مع باشد و بر تقدیر ثانی برائے عطف باین طریق کہ
 نفسہ بر امر و معطوف باشد ۱۲ عبد الرحمن ۱۲ قولہ
 انتہوا ای انتہوا یا معشر النصارى عن قولکم ان
 اللہ ثالث ثلثۃ و اقصدوا خیرکم و ہو التوجید ۱۲ درایہ ۱۳ قولہ اہلاً تقدیرہ ایتیت مکاناً اہلاً لا اجانب فیہ یعنی در آمدی در مکان آباد کہ ویران و اجنبی در آن
 نیست ۱۲ قولہ سہلاً ای و طیت مکاناً سہلاً من البلاد و لا حزناً یعنی نور دیدی تو زمین ہموار را از بلاد نہ زمین سخت و درشت را و این قولیست کہ میزبان
 برائے خاطر داشت و خوشدلی بہمان می گوید عہ سماعی چون بہ نسبت قیاسی تعلیل ست لہذا بر قیاسی
 لام بمعنی عندای وقت قیام قرینہ ۱۲ ۱۳ مصدریت اسم تفصیل باعتبار موصوف یا مضاف الیہ او باشد ۱۲ ش -

۱۰ قولہ سماعی، علت وجوب حذف در سماعیات کثرت
 استعمال ست و ہر گاہ ضابطہ کہ با وثوت علت
 وجوب حذف شناختہ شود موجود نیست لہذا
 سماعی ست کذا فی الرضی ۱۲ ۱۱ قولہ امرأ و نفسہ
 تقدیرہ الزک امرأ و نفسہ ای قصر یک و لسانک
 من المرؤ و فتر عنہ و عن نفسہ و او و نفسہ بر تقدیر اول
 بمعنی مع باشد و بر تقدیر ثانی برائے عطف باین طریق کہ
 نفسہ بر امر و معطوف باشد ۱۲ عبد الرحمن ۱۲ قولہ
 انتہوا ای انتہوا یا معشر النصارى عن قولکم ان
 اللہ ثالث ثلثۃ و اقصدوا خیرکم و ہو التوجید ۱۲ درایہ ۱۳ قولہ اہلاً تقدیرہ ایتیت مکاناً اہلاً لا اجانب فیہ یعنی در آمدی در مکان آباد کہ ویران و اجنبی در آن
 نیست ۱۲ قولہ سہلاً ای و طیت مکاناً سہلاً من البلاد و لا حزناً یعنی نور دیدی تو زمین ہموار را از بلاد نہ زمین سخت و درشت را و این قولیست کہ میزبان
 برائے خاطر داشت و خوشدلی بہمان می گوید عہ سماعی چون بہ نسبت قیاسی تعلیل ست لہذا بر قیاسی
 لام بمعنی عندای وقت قیام قرینہ ۱۲ ۱۳ مصدریت اسم تفصیل باعتبار موصوف یا مضاف الیہ او باشد ۱۲ ش -

۱۰ قولہ سماعی، علت وجوب حذف در سماعیات کثرت
 استعمال ست و ہر گاہ ضابطہ کہ با وثوت علت
 وجوب حذف شناختہ شود موجود نیست لہذا
 سماعی ست کذا فی الرضی ۱۲ ۱۱ قولہ امرأ و نفسہ
 تقدیرہ الزک امرأ و نفسہ ای قصر یک و لسانک
 من المرؤ و فتر عنہ و عن نفسہ و او و نفسہ بر تقدیر اول
 بمعنی مع باشد و بر تقدیر ثانی برائے عطف باین طریق کہ
 نفسہ بر امر و معطوف باشد ۱۲ عبد الرحمن ۱۲ قولہ
 انتہوا ای انتہوا یا معشر النصارى عن قولکم ان
 اللہ ثالث ثلثۃ و اقصدوا خیرکم و ہو التوجید ۱۲ درایہ ۱۳ قولہ اہلاً تقدیرہ ایتیت مکاناً اہلاً لا اجانب فیہ یعنی در آمدی در مکان آباد کہ ویران و اجنبی در آن
 نیست ۱۲ قولہ سہلاً ای و طیت مکاناً سہلاً من البلاد و لا حزناً یعنی نور دیدی تو زمین ہموار را از بلاد نہ زمین سخت و درشت را و این قولیست کہ میزبان
 برائے خاطر داشت و خوشدلی بہمان می گوید عہ سماعی چون بہ نسبت قیاسی تعلیل ست لہذا بر قیاسی
 لام بمعنی عندای وقت قیام قرینہ ۱۲ ۱۳ مصدریت اسم تفصیل باعتبار موصوف یا مضاف الیہ او باشد ۱۲ ش -

ص قلوب بلفظ نفس بدل نمودند پس اتق نفسک والاسد و هرگاه اتق بجهت تنگی مقام محذوف گشت بجهت زائل شدن ضرورت نفس را نیز دور نمودند بسبب فقدان چیزی که با متصل شود ضمیر متصل را منفصل منقلب ساختند والاسد معطوف بر ایاک است و معنی کلام اتق نفسک من الاسد و اتق الاسد من نفسک ۱۲-
 ۵۵ قوله الطريق الطريق و همچنین ست الجدار الجدار
 اتق الجداران یسقط عليك انما کر المحدث منه للتأكيد ۱۲ و رایة ۵۵ قوله ما اضر عامه حذف فعل درین قسم بسبب اینکه تا مفسر بکسر و مفسر بفتح یکجا جمع نشود ۱۲-
 ۵۶ قوله علی شریطة التفسیر اضافت شریطه بجانب تفسیر بیانیه ای بناء علی شریطة هو التفسیر و شریطة و شرط بمعنی واحد است ۱۲ ۵۷ قوله کل اسم بجائے آل کل مفعول نه گفت زیرا که ما اضر عامه عام است ازین که مفعول به باشد با مفعول فیه و از کل مفعول مفعول به مقابله می شود و مفعول فیه خارج می گشت ۱۲ و رایة شرح هدایة النحو ۵۹ قوله او شبهه و مراد از شبهه اسم فاعل و اسم مفعول باشند مصدر است و صفت مشبه و اسم تفضیل زیرا که شبهه بمعنی مشابه است چنانکه مثل بمعنی مماثل و مشابهت اسم فاعل و اسم مفعول با فعل ظاهر است و پس ۱۲ و رایة ۵۵ نخورید اضربه مصنف برائے فعل مشتغل بضمیر که اگر او را بر اول این اسم آرند نصب و بد مثال داد و باقی را ترک نموده برائے آگاه می بندی بیانش ضروریست زیرا ضربت علامه برائے فعل مشتغل متعلق که اگر لازم آید که اهنت باشد برین اسم آرند نصب و بد مثال ست وزید امرت به برائے فعل مشتغل بضمیر که مناسب مرادف او را که جاوزت باشد اگر برین اسم در آرند نصب و بد مثال ست وزید اجست علیه برائے فعل مشتغل بضمیر که اگر مناسب یعنی لازم آید که لا یست باشد برین اسم برگمارند نصب و بد مثال ست ۱۲ ۵۵ قوله و لهذا الباب فروع كثيرة الرابع

قیاسیة الثانی التحذیر وهو معمول بتقدیر اتق تحذیراً مبناً
 بعد انخوایک والاسد اصله اتقک والاسد و ذکر المحذ
 منه مکرراً نحو الطريق الطريق الثالث ما اضر عامه علی
 شریطة التفسیر هو کل اسم بعده فعل او شبهه یشغل
 ذلک الفعل عن ذلک الایم بضمیر او متعلق بحیث لو
 سلط علیه هو او مناسبة لنصبه یجوز یل ضربته فان زیداً
 منصوب بفعل محذوف مضمیر هو ضربت یفسره الفعل
 المذكور بعده وهو ضربته ولهذا الباب فروع كثيرة الرابع

۱- قوله قیاسیة یعنی قاعده کلیه ایست که هر جا که آن ضابطه حاصل شود فعل محذوف می گردد و ۱۲ ۵۵ قوله التحذیر در لغت ترسانیدن چیزی از چیزی و دور داشتن و در اصطلاح هو معمول بتقدیر اتق مثلاً ای بعد و نحو غیره ایضاً ۵۵ قوله ما بعده یعنی برائے ترسانیدن از آنچه مذکور بود و بعد معمول اتق بواو عطف نحو ایاک والاسد و تقدیر آن اتق نفسک ان تتعرض للاسد و اتق الاسد ان یهک چنانکه در فصل مفصل مذکور است و اگر بعد من و من مذکور باشد مثل ایاک من الاسد و عن الاسد برین تقدیر تقدیر باعد یا تنج از تنجی بمعنی زائل شدن چیزی و دور شدن اولی است از تقدیر اتق زیرا که اتق متعدی بمن و عن نمی شود بخلاف باعد و تنج ۱۲ کذا فی المنهل ۵۵ قوله اتقک والاسد چون ضمیر فاعل و مفعول هر دو برائے یک چیز بود و ناچار دوم را در غیر افعال ۱۲

استفهام و بعد از الشرطیة بعد و حیث قبل امر و نبی مذکور باشد نصب مختار است زیرا که این همه مقامات فعل است مثل ما زید اضربه و لا زید اضربه و ان زید اضربه و الا تا دیب و ازید اضربه و اذا عبد الله تلقه فاکرمه و حیث زیداً تجده فاکرمه و زیداً اضربه و همچنین وقت خوف التباس مفسر بکسر بصفت در حالت رفع نصب مختار است - انما کل شیء خلقته بقدر ۱۲ شرح جای ۵۵ من المواضع التي یجب فیها حذف الفعل الناصب للمفعول ۱۲ و رایة ۵۵ و از شبهه در اینجا تعرض نه کرد و بجهت اینکه قریب مذکور شد ۱۲ و رایة ۵۵ زیرا که تقدیر ضربت زیداً اضربه است ۱۲ -

استفهام و بعد از الشرطیة بعد و حیث قبل امر و نبی مذکور باشد نصب مختار است زیرا که این همه مقامات فعل است مثل ما زید اضربه و لا زید اضربه و ان زید اضربه و الا تا دیب و ازید اضربه و اذا عبد الله تلقه فاکرمه و حیث زیداً تجده فاکرمه و زیداً اضربه و همچنین وقت خوف التباس مفسر بکسر بصفت در حالت رفع نصب مختار است - انما کل شیء خلقته بقدر ۱۲ شرح جای ۵۵ من المواضع التي یجب فیها حذف الفعل الناصب للمفعول ۱۲ و رایة ۵۵ و از شبهه در اینجا تعرض نه کرد و بجهت اینکه قریب مذکور شد ۱۲ و رایة ۵۵ زیرا که تقدیر ضربت زیداً اضربه است ۱۲ -

اے قولہ وقد یحذف حرف النداء یعنی گاہے حرف ندا جزا وقت قیام قرینہ لفظاً محذوف می شود نہ معنی و تکیہ منادی اسم جلس اسم اشارہ و مستغاث و مندوب باشد سوال حرف ندا نائب ادعوست و نائب محذوف نمی شود و در نہ حذف نائب منوب ہر دو لازم خواهد آمد و آن درست نیست جوابے این وقتی ست کہ حذف منوب درست نباشد و این جا چنان نیست ۱۲ درایہ ۱۲ قولہ کالضمۃ سوال بر سکون یا بر حرکت دیگر چہ ابینی نہ شد جواب بنا بر حرکت اشارت ست باین کہ بنائے او عارضی است

(۳۸)

المنادی هو اسم مدعو بحر النداء لفظاً نحو يا عبد الله

من حروف ۱۲ تمیز از حرف ست ۱۲

ای ادعوا عبد الله حرف النداء قائم مقام ادعوا حروف

و نادیه ۱۲

النداء خمسة يا وایا وھی وای الهمزة المفتوحة قد یحذف

بفتح همزة و سکون یا ئے تحثیه ۱۲

حرف النداء لفظاً نحو يوسف عرض عن هذا واعلم

یوسف ۱۲ یوسف روگردانی کن از یں ۱۲

ان المنادی علی اقسام فان كان مفرداً معرفتاً یبني

یالعدید۱ معرفت باشد خواہ قبل ندا

علی علامته الرفع كالضمة ونحوها یا زید ویا رجل

ای کالالف والواو ۱۲

و یا زیدان یا زیدان یخفص بلام الاستغاثه نحو یا زید

المنادی ۱۲

و یفتح بالحق الفها نحو یا زیداه وینصب ان كان مضافاً

نحو یا عبد الله او مشابهاً للمضاف نحو یا طالعاً جبلاً او

نكرة غیر معینة كقول الاعلی یا رجلاً خذ بیدی و ان

كان معرفاً باللام قیل یا ایها الرجل ویا ایها المرأة

نه اصلی اگر بینی بر فتح گردیدی ملتبس بعمل لاگشتی و اگر بر کسره بودی یا منادی مضاف بجانب یائے متکلم محذوف کہ علامت کسره در و باقی ست التباس میرفت مثل یا عباده کہ اصل او یا عبادی ست اگر گوئی اعراب در یں مختصر نیست زیرا کہ نون یضربان نیز اعراب ست گوئیم کلام در اعراب اسم ست ۱۲ عبد الرحمن ۱۲ قولہ یا زیدان مصنف و تمثیل علم مثنی و مجموع معرف بلام چنانکہ مشہور ست نیا و روزیرا کہ آن مخصوص ست بخیبر منادی و نیز دو آء تعریف یعنی لام و حرف ندا جمع میشود ۱۲ درایہ ۱۲ و یخفص بلام الاستغاثه استغاثه طلبیدن مظلوم کسے را نا ظلم از و دفع نماید یعنی منادی جر داده شود بلام استغاثه و آن لامے ست کہ بر مستغاث در آید برائے دلالت بر نیکه اورا مابین امثال برائے طلب مخصوص ست و این لام مفتوح می باشد تا وقت حذف مستغاث مستغاث بمستغاث لہ ملتبس نشود مثل یا زید بفتح لام در مستغاث و کسر او در مستغاث لہ و معنی او ادعواکم لهذا المظلوم الضعیف لنظروا الیه و تعیینوا یاہ بدانکہ مستغاث فریادکنندہ و مستغاث کسیکہ از و فریاد نمایند مثل حکم و غیر مستغاث لہ آنکہ برائے نفع او فریاد کنند و آن مظلوم باشد ۱۲ عبد الرحمن ۱۲ قولہ مشابهاً للمضاف مشابہ مضاف اسمی ست کہ لغیر انضمام امر و یحیر معنی آن تمام نہ شود آن یا معمول باشد مثل یا طالعاً جبلاً و یا حسناً و چه و یا خیراً من زید یا معطوف بر اسم ادل بود بنوعی کہ ہر دو اسم یک چیز شدہ باشد مثل یا زید او عمر اگر گاہ این مجموع را علم کسے گردانند ۱۲ طالعاً عبد الغفور ۱۲ قولہ قیل یا ایها الرجل کسے توسط لفظ ایہا میان حرف ندا و منادی معرفت بلام موافقاً لما رضی بہ الرضی اینکه منادی مع لام یا یعنی باشد یا معرب اول بعید ست زیرا کہ لام چوں معاقب تنوین ست مثل تنوین خواهد بود و از یں جاست کہ بنائے اسم بلام قلیل میباشد مثل الخمسة عشر و اخواتها و الآن و ثانی نیز بعید زیرا کہ علت بنا موجود ست و آن آمدن منادی بجائے کاف در افراد و تعریف لندایا ایہا الرجل توسط ای مع یائے تنبیه در میان حرف ندا و منادی معرفت بلام گفته شود عہ قولہ ادعواہ یعنی ادعواک سبحائے ضمیر خطاب اسم ظاہر آمد سبحائے ادعوا یا ایس و ادعوا عبد الله احتمال حکایت مع الغیر و ادعوا عبد الله زیرا کہ ادعواک احتمال حکایت باغیر مخاطب ندارد ۱۲ عہ چوں بیان بنا و یخفص و فتح بہ نسبت نصب کمتر بود و لهذا آنہا را مقدم ساخت ۱۲ الله الف و و او در نیہا برائے اعراب نیست بلکہ محض برائے تشبیه و جمع ست ۱۲

الآن و ثانی نیز بعید زیرا کہ علت بنا موجود ست و آن آمدن منادی بجائے کاف در افراد و تعریف لندایا ایہا الرجل توسط ای مع یائے تنبیه در میان حرف ندا و منادی معرفت بلام گفته شود عہ قولہ ادعواہ یعنی ادعواک سبحائے ضمیر خطاب اسم ظاہر آمد سبحائے ادعوا یا ایس و ادعوا عبد الله احتمال حکایت مع الغیر و ادعوا عبد الله زیرا کہ ادعواک احتمال حکایت باغیر مخاطب ندارد ۱۲ عہ چوں بیان بنا و یخفص و فتح بہ نسبت نصب کمتر بود و لهذا آنہا را مقدم ساخت ۱۲ الله الف و و او در نیہا برائے اعراب نیست بلکہ محض برائے تشبیه و جمع ست ۱۲

اے قولہ ویجوز ترخیم المناوی الی ترخیم منادی جائزست وکثیر ودر غیر منادی ضروری است وقلیل لیکن مقصود در ندا منادی است زیرا کہ ند اکندہ قصدی کند کہ از ندا بزودی فراغت نماید وشتاب بمقصود رسد لہذا آخر منادی برائے دشوار آمدن ندا محذوف شد بکذا فی الرضی ۱۲ طے قولہ ہو المتفجع علیہ اے یعنی المتفجع علیہ وجودا اعدما پس متفجع علیہ عدا چیز کے کہ برعدا اولہار ودر مندی نمودہ شود مثل عتے کہ بروحہ کندہ گریہ کند و متفجع علیہ وجودا چیز کے کہ بروجودا وقت نبودن سے متفجع علیہ وجودا چیز کے کہ بروجودا وقت نبودن متفجع علیہ عدا اولہار ودر مندی نمودہ آید مثل حسرت وویل کہ بنوحہ کندہ وشیون دارندہ وقت نہ ہون بیت لاتی گرو پس برائے ہر دو قسم مندوب راتریف شامل شد مثل یا زیداہ ویا عمراہ ویا حسرتاہ ویا مصیبتاہ وواہلہ زیادت یا در آخر برائے درازی آواز ۱۲ عبد الغفور۔ طے

وَيَجُوزُ تَرْخِيمُ الْمَنَادِي هُوَ حَذْفُ فِي الْإِخْلَافِ لِلتَّخْفِيفِ كَمَا
 تَقُولُ فِي مَالِكٍ يَا مَالُ فِي مَنصُورٍ يَا مَنُصُّ وَفِي عَثْمَانَ
 يَا عُثْمُ وَيَجُوزُ فِي الْإِخْلَافِ الْمَرْخَمِ التَّصْمِيمُ الْحَرَكَةُ الْأَصْلِيَّةُ
 كَمَا تَقُولُ فِي يَحَارُثُ يَا حَارِثُ يَا حَارِثُ يَا حَارِثُ يَا حَارِثُ
 حُرْفُ النِّدَاءِ قَدْ تَسْتَعْمَلُ فِي الْمُنْدُوبِ أَيْضًا وَهُوَ الْمَتَفَجُّ عَلَيْهِ
 بَيَاوَا كَمَا يَقَالُ يَا زَيْدًا يَا زَيْدًا فَوَاحِشٌ خَصَّةٌ بِالْمُنْدُوبِ
 وَيَا مُشْتَرَكَةً بَيْنَ النِّدَاءِ وَالْمُنْدُوبِ حِكْمُهُ فِي الْأَعْرَابِ الْبِنَاءُ
 مِثْلُ حَكْمِ الْمَنَادِي فَفَصِلُ الْمَفْعُولِ فِيهِ هُوَ اسْمُ مَا وَقَعَ
 فَعْلُ الْفَاعِلِ فِيهِ مِنَ الزَّمَانِ وَالْمَكَانِ يَسْمَى ظَرْفًا وَظُرُوفُ
 الزَّمَانِ عَلَى قِسْمَيْنِ مَبْهُمٌ وَهُوَ مَا لَا يَكُونُ لِحَدٍّ مُعَيَّنٍ كَدَهْرٍ
 حِينَ وَفَحْدٌ وَهُوَ مَا يَكُونُ لِحَدٍّ مُعَيَّنٍ كَيَوْمٍ وَلَيْلَةٍ وَشَهْرٍ

تصريفی ولا سماع لغوی ۱۲
 مثال حذف یک حرف ۱۲
 قولہ مثل حکم المناوی ای در اعراب و بنا پس گفتہ می شود وازیداہ۔ واعمب اللہ واطالعا جبلا ہر گاہ مندوب معروف و معین باشد وآن بجهت اینکہ در اصل منادی ست معنی ندبہ باو عارض شدہ وایں وجہ بر طبق ظاہر کلام سیبویہ وصریح کلام جزولے ست اما بر مذہب ابن حاجب ایں کہ مندوب بہ سبب تفجع برو مخصوص ست چنانکہ منادی مخصوص می باشد چون ہر دو در یک امر عام شرکت دار و لہذا لفظ منادی در مندوب استعمال یافت ۱۲ رضی۔ تفجع در و مند شدن صلۃ باللام پس بجائے متفجع علیہ ظاہر متفجع لہ ست چنانکہ بجائے محمود علیہ محمود لہ گفتہ می شود یا بجهت تضمین معنی بکاء را والف ولام بمعنی الذی و مراد از و اسم ست واسم مفعول بمعنی فعل مجہول صلوا و عہ در لغت نرم و آسان گردانیدن کلام ودر اصطلاح حذف فی آہ ۱۲ عہہ گویا اسم مفرد معرفہ است کہ از پہنچ حذف نہ شدہ وایں استعمال قلیل ست ۱۲ لہ بجهت آنکہ محذوف را در حکم ثابت گزاند پس آخر کلمہ بر حرکتی کہ پیشتر از ترخیم بودہ باقی خواہد ماند ۱۲ لہہ مثال حذف دو حرف و حرف اخیر اسم صحیح و قبل او مدہ ۱۲ صہ مثال حذف دو حرف در حکم زیادت واحدہ ۱۲ صہ وقت بودن قرینہ وآن الف در آخر مندوب ۱۲ درایہ

مراد از فعل لغوی ست کہ مصدر باشد نہ اصطلاحی ۱۲ لہہ مراد از زمان ظرفی ست کہ صلاحیت آمدن جواب مثنی داشته باشد و مکان جواب ایں ۱۲۔

ص نیست کذا فی الرئی ۱۷ قوله وهو منصوب ایضاً یعنی ظرف مکان مبهم مثل ظرف زمان مبهم بتقدیر فی باشد و ظرف مکان مبهم را بجایات تشکانه تفسیر کرده اند و محمول است بر آن عند ولدی و مثابه اینها بجایات ابهام و لفظ مکان نیز جهات سته محمول است بسبب کثرت و مابعد دخلت بر مذہب اصح ہم بدانکه مابعد دخلت و سکت نزلت هرگاه ظرف مکان بود منصوب بظرفیت می باشد مبهم بود یا محدود و مثل دخلت الدار و نزلت المكان و سکت الغرة و این بجای کثرت استعمال این هر سه افعال مذکوره است پس حرف جر که فی باشد باین افعال در مبهم نیز محذوف می باشد و مابعد اینها منصوب بنا بر ظرفیت بر مذہب سیبویه است و جری گفته که دخلت متعدی است پس بعدش مفعول به باشد نه مفعول فیه واضح آن است که لازم باشد مثل دخلت فی الامر و دخلت فی مذہب فلان و لباس است که لفظ فی باکنه که پس دخلت آید نیز مستعمل میگردد مثل دخلت فی البلد و سکنتم فی مساکن الذین ظلموا و قول عرب نزلت فی النجان و بودن مصدر و دخلت مثل خرجت بر وزن فاعول که اکثر از مضاف در لازم بر همین وزن می آیند لازم بودن او را ترجیح میدهند لهذا بر مذہب اصح ما بعد دخلت منصوب بنا بر ظرفیت خواهد بود و انتصاب الشام و در مثل فیهبت الشام بالاتفاق بنا بر ظرفیت است زیرا که ذبیت لازم است کذا فی الرئی ۱۲ ۱۷ قوله وهو لا یكون منصوباً آه منصوب بودن تمامی ظروف زمان و از ظروف مکان ظرف مکان مبهم بتقدیر فی اینکه چوں ظرف زمان محدود و بسبب شرکت او در ظرف زمان بودن ظرف زمان مبهم محمول است و ظرف مکان مبهم بعلت اینکه بازمان مبهم در وصف ابهام مشترک است باقی ماند ظرف مکان محدود و حمل کردن او بجای اختلاف ذات و وصف بر زمان مبهم ممکن نیست و با وجود شرکت در ذات بر مکان مبهم محمول نگشته زیرا که ظرف مکان مبهم خود بر ظرف زمان مبهم محمول گردیده پس اگر مکان محدود را بر حمل نمایند استعارت از مستعبر و سوالی از فقیر لازم آید و آن خالی از استعجان نیست ۱۲ درایه ۱۷ قوله ضربه تادیباً آه بدانکه مفعول لا علت غایه فعل یعنی سبب فعل فاعل میباشد و فعل کلمه در خارج سبب مفعول له بود چنانکه در مثال مذکور و کلمه نه چنانکه در قدرت عن الحرب جیناً چه فاعل و در خارج سبب جین نیست ۱۲ عبدالرحمن ۱۷ قوله قدرت عن الحرب جیناً مثال مفعول له است که فعل بسبب بودن او واقع شده سوالی بجائے قدرت عن الحرب جیناً اگر حاربه شفاعت گفته احسن بود زیرا که مقام منازعت باز جاج و اظهار جلاوت است جواب آوردن این مثال مقرون بذکر زجاج مقصود تنبیه است بر توهم مذہب زجاج باین تقریر که ششم از استیقای نظر در مفعول له در حالیکه کفایت کننده ام بظاهر دلیل بسبب جین او و اگر زجاج شجاع می بود نمی ششم از توفیه مذکوره ۱۲ درایه گویم اتحاد فاعل و مفعول له و فعل محلل به و اقتران زمان هر دو برائے نصب مفعول له شرط است و آن درین جا مفقود ۱۲ -

وَسْتَرِ وَكَلَهَا مَنْصُوبٌ بِتَقْدِيرِ فِي تَقُولُ حُصَّتْ دَهْرًا وَسَافَرْتُ

ای ظروف الزمان مبهم مکان او محدود و معروفه کان او مکره ۱۲ درایه

شهرای فی دهر شهر و ظروف المكان کذلک مبهم وهو

منصوبٌ ایضاً بتقدیر فی نحو جلست خلفک و اماک و محدود

وهو ما لا یكون منصوباً بتقدیر فی بل لا بد من ذکر

فی فیه نحو جلست فی الدار فی السوق فی المسجد فصل

المفعول هو اسم فالوجه یقع الفعل المذکور قبله وینصب

بتقدیر اللام نحو ضربته تادیباً ای للتادیب و قدرت عن الحرب

جیناً ای للجن عند الزجارج هو مصدر التقدير اذین

۱- قولها و کله منصوب الخ چنانکه ناظمی در فارسی بنظم آورده قطعه ظرف زمان مبهم و محدود دان + قابل اند بتقدیر فی + یک مکانی که معین بود + نیست در و چاره نه تحریر فی + ۱۲ ۱۷ قوله بتقدیر فی زیرا که اگر لفظ باشد خبر خواهد داد که لغو کردن حروف جاره را شائع نیست فائده فرق میان مقدر و محذوف این که اگر اثر او در لفظ باقی باشد مقدر است و نه محذوف ۱۲ ۱۷ قوله و ظروف المكان الخ در تفسیر ظروف مکان مبهم شد اختلاف است بعضی گفته اند که او مکره است و این وجه ضعیف است زیرا که مثل جلست خلفک و اماک بلا خلاف بنا بر ظرفیت منصوب است و مکره نیست و بعضی گفته اند که مکان مبهم عبارت است از غیر محصور چنانکه در ظرف زمان و اولی همین است پس احتراز شد از مقادیر مسوکه که مثل فرسخ و میل باشد زیرا که در انتصاب اینها بر ظرفیت خلافی ۱۲

باین جواب آوردن این مثال مقرون بذکر زجاج مقصود تنبیه است بر توهم مذہب زجاج باین تقریر که ششم از استیقای نظر در مفعول له در حالیکه کفایت کننده ام بظاهر دلیل بسبب جین او و اگر زجاج شجاع می بود نمی ششم از توفیه مذکوره ۱۲ درایه گویم اتحاد فاعل و مفعول له و فعل محلل به و اقتران زمان هر دو برائے نصب مفعول له شرط است و آن درین جا مفقود ۱۲ -

۴۷ بجانب ترجیح نصب بگمان رفته اند الا نزد مصنف نصب متعین است و پس ۱۲ درایه ۵۷ قوله مالک زید آه وجه عدم جواز عطف برین هر دو مثال اینکه عطف بر ضمیر مجرور بدون اعاده جاز درست نیست و اینجا جاز باز نیاورده شد سوال عطف بر لفظ شان چرا نشد جواب خلاف مقصودی گشت زیرا که درین بنگامه معنی شانک و نفس عمرودی گردید و سائل از شان هر دوی

(۲۱)

تادیباً وجبت جُنْباً فصل المفعول معه هو ما يذکر بعد

بالقعود عن الحرب ۱۲

الواو بمعنى مع لمصاحبة معمول الفعل نحو جاء البر والجباب

وجئت انا وزيداً ای مع الجبا ومع زيد فان كان الفعل

للفظ و جاز العطف يجوز فيه الوجهان

الرفع والنصب الرفع نحو

ای علی ما قبله بان لم يمنع مانع ۱۲

جئت انا وزيداً وزيداً وان لم يحز العطف تعيين النصب

ای علی ما قبله ۱۲

نحو جئت وزيداً وان كان الفعل معنًى جاز العطف تعيين

ای علی ما قبله ۱۲

العطف نحو ما لزيد عدو وان لم يحز العطف تعيين النصب

ای استغفایه بتدو ۱۲

نحو مالک وزيداً وما شانک وعمران المعنى ما تصنع فصل

ای مضافاً ۱۲

الحال لفظ يدل على بيان هيئة الفاعل او المفعول به او

۱۰ قوله لمصاحبة آه مراد از مصاحبت مشارکت مفعول معه است با معمول فعل در وقت واحد پس زید در سر زید مشارک متکلم است در سیر و در یک وقت یعنی سیر هر دو معا واقع شد و درست انا وزید بلفظ زید در سیر مشارک متکلم است و لیکن بودن هر دو سیر در یک وقت لازم نیست کذا فی الرضی ۱۲ ۵۷ قوله معمول الفعل یعنی آن معمول خواه فاعل باشد مثل جاء البر والجباب خواه مفعول مثل کفاک وزیداً در هم ۱۲ درایه ۵۷ قوله تعین العطف زیرا که بر عمل عامل معنوی بغیر حاجت و جواز وجه دیگر محمول نخواهد شد و در مخشری گفته که عطف مختار است متعین نیست ۱۲ ۴۷

و از حرف استفهام با اسم ۱۲ درایه ۵۷ قوله فصل بدانکه نخیان منصوبات را دو قسم ساخته اند اصل و ملحق مفاعیل پنجگانه اصل هستند و سوائے او ملحق سوال فعل نسبت بمفعول له و معه سوائے حال زیاده تر حاجتندی باشد زیرا که بسیاری از افعال بدون مصاحبت و علت میباشد و فعلی از احوال خال نخواهد بود و پس عکس مناسب باشد جواب حال اگر چه از لوازم فعل است لیکن تعلق او بذات فعل نیست بلکه باعتبار این که با بیات فاعل است یا مفعول پس فعل باعتبار ذات بجانب او محتاج نیست بخلاف مفعول له و مفعول معه که اینها تعلق بذات فعل دارند چه اول علت فعل است و ثانی مصاحب معمول فعل پس اصل منصوبات باشند ۱۲ درایه ۵۷ قوله الحال بحسب استلزام حال نصب را و بسبب بودن او قریب تر سوائے فعل بر تمیز مقدم شد ۱۲ ۵۷ قوله هیأة از تمیز احترام از شد زیرا که تمیز بر بیان ذات فاعل وقت صدور فعل از ودالات می نماید و از صفت منعت نیز زیرا که او ذات منعت را مطلقاً بیان می کند و هیأت یعنی حالت خواه بر حسب تحقیق بودن آن حال متحقق خواهد بود و خواه باعتبار تقدیر و فرض و آن حال مقدره باشد مثل

فَاَدْخَلُوْهَا خِلْدِيْنَ یعنی سکونت دائمی در بهشت برائے مؤمنان وقت در آمدن شان در آن مقدر و مفروض است ۱۲ درایه و عبد الرحمن ۵۷ قوله الفاعل آه فاعل و مفعول حقیقی باشند خواه حکمی پس ایراد نخواهد شد بمثل جئت انا وزیداً را که بین ضرب الضرب شدیداً چه اول بسبب مصاحبت با فاعل فاعل حکمی است و ثانی بحسب بودن کلام در معنی احد ثبوت الضرب مفعول به حکماً و همچنین حال از مضاف الیه و متبکیه مضاف فاعل باشد یا مفعول به و بر تقدیر حذف مضاف و آوردن مضاف الیه بجائے او در معنی خلطه روند و مثل بَلْ نَنْبَغُ مِلَّةَ اِبْرٰهِيْمَ حَنِيفًا اَيُّحِبُّ اَحَدُكُمْ اَنْ يَّاتَا كُلَّ لَحْمٍ اَخِيْهِ مَيْتًا ۱۰

۱۰ قوله المفعول به ودالات حال بر مفاعیل و دیگر سوائے مفعول به درست نیست زیرا که آنها به نسبت مفعول به فاعل هستند ۱۲ ۵۷ بنا بر مفعول مع بودن زیرا که سوائے او وجهی دیگر نیست ۱۲ ۵۷ اسم نگفت تا شامل بود و مرعایه را که جمله باشد ۱۲ ۵۷ مصدر مضاف سوی مفعول و ذکر فاعل متروک است ۱۲ ۵۷ زیرا که جواز هر دو وجه را که امی مانع نیست ۱۲ -

۱۰ قولہ او معنی فعل از معنی فعل اسم فاعل واسم مفعول وصف مشبہ و افعل التفخیل و مصدر و ظرف و جار مجرور و اسمائے افعال و چیزے کہ از و معنی فعل مستقبط شود مثل حرف ندا و حرف تنبیہ و اسمائے اشارت و حرف تمنی و حرف ترجی و تشبیہ و غیرہ مراد است ۱۲ ۱۰ قولہ و الحال نکرۃ ابداً یعنی صورۃ باشد خواہ معنی اول مثل اخذت کلاً اگرچہ باعتبار معنی اخذت کل المال است و ثانی مثل ارسلها العراک و مررت بہ وعدہ و طلبتہ

کلہما نحو جاء فی زید را کبا و ضررت زیداً مشدداً ولقيت
 عمراً را کبیر قد یکن الفاعل معنویاً نحو زید فی الدار قائماً لا
 معناه زید استقرار فی الدار قائماً و کذا المفعول بہ نحو هذا زید
 قائماً فان معناه اشیروا نب زیداً قائماً المشار الیه قائماً هو زید و
 العامل فی الحال فعل او معنی فعل الحال نکرۃ ابداً و
 ذوالحال معرفۃ غالباً کما رأیت فی الامثله المذكورۃ فان
 کان ذوالحال نکرۃ یجب تقدیم الحال علیہ نحو جاء فی را کبا
 رجل لیلاً تلطیس بالصفة فی حالة النصب مثل قولک
 رأیت رجلاً را کبا وقد تكون الحال جملة خبریة نحو جاء فی
 زید غلاماً را کباً و یکب غلاماً مثال ما کان عاملاً
 معنی الفعل نحو هذا زید قائماً معناه انبۃ اشیروا قد یحذف

چندک و کلمتہ فاه الی فی ای معتکرۃ و منفرداً و
 مجتهداً و مشافهاً ۱۲ ۱۰ قولہ معرفۃ - زیرا کہ
 ذوالحال از روی معنی محکوم علیہ است پس
 اصل این است کہ مثل مبتدا معرفۃ
 باشد ۱۲ ۱۰ قولہ غالباً یا ظرف است
 اے یعرف ذوالحال فی غالب الاستعمالات
 یا صفت مصدر یا زمان محذوف است اے
 یعرف ذوالحال معرفۃ غالباً اوزماناً غالباً ۱۲
 ۱۰ قولہ فان کان ذوالحال نکرۃ اے نکرۃ محضه
 زیرا کہ اگر نکرۃ محضه نباشد بلکه مخصوص بوصف
 یا اضافت یا نبی یا نفی یا استفهام باشد
 تقدیم واجب نبود مثل مررت برجل عالم قائماً
 مررت بغلام رجل قائماً

شعر لا یروکن احدی الی الإجماع
 یوم الوغا متخوفاً لهما مر
 و ما جاء فی رجل را کبا و هل اتاک فقیر سائلاً ۱۲ ۱۰
 ۱۰ قولہ تقدیم الحال ای المفرد زیرا کہ ہر گاہ
 حال جمله باشد تقدیم واجب نہ بود مثل
 جاء فی رجل و علی کتفه سیف ۱۲ ۱۰ درایہ -
 ۱۰ قولہ و قد تكون الحال جملة خبریہ زیرا کہ
 حال حکم است و احکام مفرد و جمله ہر دو می آید ۱۲
 ۱۰ قولہ جملة خبریہ - زیرا کہ انشائیہ چنانکہ
 صلہ و صفت نمی آید حال ہم نمی آید ۱۲ ۱۰ درایہ -
 ۱۰ قولہ نحو جاء فی زید آہ مصنف و مثال
 آورد برائے آگاہی بریں کہ جمله کہ حال
 واقع می شود اسمیہ و فعلیہ ہر دو بود و آوردن او
 در مثال اول نہ در ثانی تنبیہ است بریں
 کہ جمله اسمیہ ہر گاہ حال آید و اولاً لازم بود ۱۲ -
 ۱۰ قولہ انبۃ ازین قول اشارت است
 بجانب اینکه ہر یک از تنبیہ و اشارہ در معنی
 فعلیت مستقل است ۱۲ شش -

۱۰ قولہ و قد یحذف العامل آہ چون جواز حذف ہر تہ قسم عامل حال کہ فعل و
 است لهذا و قد یحذف الفعل نگفت کہ از و تخصیص حذف فعل و مشابہ فعل مفہوم می باشد و الہلال طالعاً ای ہذا الہلال طالعاً مثال حذف
 عامل حال کہ معنی فعل است ۱۲ درایہ عہ بہت بودن جمله از ذوالحال از روی معنی ۱۲ شش -

۱۵ قوله قرینه یعنی وقت موجود بودن قرینه خواه عالیہ باشد خواه مقالیه مثال اول در کتاب و مثال ثانی آیہ کریمہ اَلْیَحْسَبُ الْإِنْسَانُ اَنْ لَّنْ نُجِیْعَ عِظَامَهُ بَلْ یَقْدِرُنْ لَیْ یَجْمَعُنَّهَا قَادِرِیْنَ ۱۲ ۱۵ قوله التیمیز و تبیین و تفسیر و تمیز بکسر تحتانیہ نیز نام دارد و در تمیز چوں اصل نصب است اگرچه گاهی مجروری آید از منصوبات شمرده شد ۱۲ درایہ ۱۵ قوله ہونکرہ - تمیز معرفہ نمی

(۴۳)

العالم لقیام قرینہ کما تقول للسافر سالماً غانماً ای
ترجمہ سالماً غانماً فصل التیمیز ہونکرہ تذکر بعد مقدار
من عدل او کیل او وزن او مساحۃ او غیر ذلک مہافہ
ابہام ترفع ذلک الیہام نحو عندی عشرین درہباً و
قفیزان برآ و منوان سمناء و جریبان قطناً و علی التمرۃ
مثلاً زیداً او قد یکون عن غیر مقدار نحو ہذا خاتم
حدیداً و سوار ذہباً و فیہ الخفض اکثر و قد یقع بعد
الجملة لرفع الیہام عن نسبتہا نحو طاب زید نفساً و علماً
او با فصل الستثنی لفظ یذکر بعد لا و اخواتہا لیعلم
انہ لا ینسب الیہا نسب الی ما قبلہا و هو علی قسمین متصل
و هو ما اخرج عن متعدي بال لا و اخواتہا نحو جاء فی القوم

و ہماں اصل ست لہذا اگر معرفہ بود تعریف ضائع خواهد بود و کوفیہ تعریف جائز دارند و بصریہ سفلہ نفسہ را کہ کوفیہ با د تمسک کرده اند بر نزع خافض حمل می کنند کذا فی المنہل ۱۲ - ۱۵ قوله مہافہ ابہام - لے ابہام مستقر یعنی ابہام ثابت و راسخ در معنی موضوع لہ ازین حیث کہ موضوع لہ است اکنون احترام شد از جاریہ کہ در مثل رأیت عیناً ہاریہ واقع ست زیرا کہ اونکرہ و رافع ابہام است کہ بسبب استعمال باعتبار تعد و موضوع لہ پیدا شد نہ ابہام را کہ در موضوع لہ ثابت و راسخ است ۱۲ شش - ۱۵ قوله و فیہ الخفض اکثر یعنی در تمیز از غیر مقدار جبر اکثر ست بہ نسبت نصب زیرا کہ در خفض بسبب سقوط تنوین از حیث اضافت با وجود حصول مقصود مثل سابق خفت حاصل می شود خصوصاً در غیر مقدار کہ ابہامش مثل مقدار نیست و این وقتے است کہ اسم غیر مقدار بحیث صناعیت متغیر شدہ باشد اما وقتے کہ اسم غیر مقدار بسبب صناعیت متغیر نہ گردد مثل قطعه ذہب و قلیل فضہ کہ در ان بجز خفض جائز نیست کذا فی المنہل ۱۲ ۱۵ قوله و اخواتہا اے اشباہ الا مثل خلا و لیس ولا یکون و غیر و سوائے و غیر ذلک ۱۲ -

۱۵ قوله متصل چوں متصل است بر منقطع مقدم شد ۱۲ ۱۵ قوله ما اخرج و باقی قلیل باشد یا اکثر یا مساوی ۱۲ - ۱۵ قوله عن متعد باین طریق کہ مستثنی قرینہ باشد کہ باشد کہ سائر متعدد مراد نیست ۱۲ ۱۵ قوله غانماً صفت سالماً و یا حال بعد حال ای اثبت سالماً غانماً للعهہ کا مقیاس مثل ما فی السماء قدر راحۃ (کف دست)

سجاً ۱۲ ۱۵ بالکسر دست بر سخن ہندی شگن ۱۲ للعه چیزیکہ با و اندازہ چیزے معلوم شود ص یعنی معلوم نشود کہ از کدام چیز ست ۱۵ بالفتح و بالضم سک ۱۲ صرح لے باعتبار جنس مبہم تام بتنوین ست ۱۲ -

له قوله في المستثنى منه خواه مستثنى از جنس مستثنى منه باشد مثل جاءني القوم الا زيدا مراد از قوم جماعت خالی از زید باشد و خواه از جنس او نباشد مثل جاءني الخ
 ۱۲ درایه ۵۰ قوله متصلا الخ چون اعراب قسم اول شش گونه باشد در تفصیل هر یک بقول متصلا الخ شروع نمود ۱۲ درایه ۵۱ قوله بعد الا لا بعد اخواتها مثل غیر
 و غیر ذلك فانه يكون بعده محفوضا لا منصوبا كما سيحكي ۱۲ درایه ۵۲ قوله في كلام موجب در اینجا مراد از
 كذا بصيغة مجبول و رفع یوم داخل خواهد شد زیرا که
 مثال مذکور اگر چه کلام موجب اصطلاحی است
 یعنی در و نفی و نهی و استفهام نیست مگر غیر تمام است
 ۱۲ درایه ۵۳ قوله او كان باز آوردن لفظ كان
 اشارت است بآنکه سابق که الا مذکور شد اتفاقا حرف
 استثناء است و خلا و غیره مختلف فیه ۱۲ درایه ۵۴ قوله عند
 الا کثر زیرا که هر دو فعل ماضی اند و فاعل مضمر و ما بعد
 هر دو مفعول به تقدیرا نحو جاء القوم خلا بعضهم زيدا
 و بعد البعضهم زيدا اگر چه خلا باعتبار اصل خود
 لازم است و متعدی نمی شود مگر در استثناء و نزد
 بعضی هر دو حرف جرست که مستثنی را جزمی دهد شرح
 یوسفیه ۵۵ قوله كان منصوبا ای جمیع اقسام مذکوره
 وجوبا منصوب خواهند شد نصب سته اول سبب
 اینکه با مفعول به و در فضل بودن مشابہت دارند نصب
 مستثنی بعد خلا و عدد اند و اکثر بسبب اینکه مفعول به
 هر دو فعل مذکور است و نصب مفعول به واجب
 نصب مدخول ما خلا و ما بعد البعدت این که مادر هر دو
 مصدریه است و مدخول ما جز فعل نباشد پس
 خلا و عدد فعل باشند و فاعل هر دو مضمر و مستثنی
 مفعول به و هر دو کلام بنا بر ظرفیت در محل نصب
 باشند پس معنی جاءني القوم ما خلا زيدا و ما بعد عمرا
 وقت خلوتهم ای خلوت مجیم من زید و وقت مجاوزتهم
 ای مجاوزة مجیم عن عمر و لیکن نصب بعد لیس لا
 یکون زیرا که هر دو از افعال ناقصه نواصب خبر مستند
 پس ما بعد اینها منصوب بنا بر خبر بودن خواهد بود و اسم
 اینها در باب استثناء همیشه مضمر باشد بدانکه
 این افعال در مستثنی متصل غیر مفرع مستعمل میشوند
 و متصرف نمی باشند زیرا که قائم مقام الای آیند و آن
 متصرف نیست ۱۲ درایه ۵۶ قوله المستثنى منه مذکور الخ
 برای جواز بدل و دیگر شرطهاست که مصنف ذکر
 نفروده یکی بودن مستثنی متصل بالا و دوم مقدم بودن
 بر مستثنی منه سوم نیارودن کلام در جواب کلامیکه استثناء را متضمن است مثل ما قام القوم الا زيدا در جواب کسیکه گوید اقام القوم الا زيدا زیرا که درین جا بقصد طابقت
 میان هر دو کلام نصب بهتر است چهارم مستثنی متراخی نباشد مثل ما جاءني احدی کنت جالسا الا زيدا ۱۲ درایه ۵۷ شرح هداية النوع ۵۸ پس زيدا متعدد که قوم
 باشد خانی کرده شد ۱۲ درایه ۵۹ در کلام موجب اصطلاحی باشد یا در غیر او ۱۲ درایه ۶۰ مرفوع است بنا بر بدلیه ای وجه مختار است زیرا که مقصود فی الکلام همین است
 ۱۲ تسهیل الحایه للع ۵۱ الاستثناء بنا بر تشبه بمفعول ۱۲ درایه ۶۱ بسبب بودن از مقصود و در کلام ۱۲ درایه ۶۲

(۲۲)

الا زيدا و منقطع وهو المذکور بعد الا اخواتها غیر مخرج عن

متعد لعدم دخوله في المستثنى منه نحو جاءني القوم الا

حبارا و اعلم ان اعراب المستثنى على اربعة اقسام فان كان

متصلا وقع بعد الا في كلام موجب و منقطعا كما مر

او مقدا ما على المستثنى منه نحو جاءني الا زيدا احد

او كان بعد خلا وعدا عند الا کثر او بعد خلا و ما عدا

ولیس الا یكون نحو جاءني القوم خلا زيدا الخ کان منصوبا

وان كان بعد الا في كلام غیر موجب هو کل کلام یكون

فیه نفی و نهی و استفهام و المستثنى منه مذکور یجوز فیه

الوجهان النص و البذل عما قبلها نحو ما

جاءني احد الا زيدا و الا زيدا و ان كان

الوجهان النص و البذل عما قبلها نحو ما

۱۲ تسهیل الحایه للع ۵۱ الاستثناء بنا بر تشبه بمفعول ۱۲ درایه ۶۱ بسبب بودن از مقصود و در کلام ۱۲ درایه ۶۲

له قوله مفرغاً وجه تسمیه به مفرغ اینکه برائے مستثنی عامل را از مستثنی منزه فراغت داده شد پس مراد مفرغ مفرغ له است چنانکه مشترک از مشترک بنیه ۱۲ له قوله وحاشا عند الاكثر كان مجروراً یعنی مجرور خواهد بود یا باضافت یا بحرف جر زیرا که حاشا نزد اکثر شایع است و میرد بجا شایع است و باضافت نصب داده بنا برین که او فعل متعدی است فاعل او ضمیر معنی آن براءة المستثنی عامل سبب الی المستثنی منزه مثل ضرب القوم عمر حاشا زید ای بره الله تعالی عن ضرب القوم و از اینجا است آنچه در دعائے ماثوره آمده است اللهم اغفر لی لمن سمع دعائی حاشا الشیطان ۱۲ یوسفیه و در رای ۳ له قوله کان مجروراً زیرا که اینها اسماء مضاف سولته مابعد خود هستند پس مابعد اینها مجرور خواهد بود پس حاشا بسبب اینکه در استعمال حرف جرست و فعل نیست ۱۲ و رای ۳ له قوله کان مجرور المستثنی بالایعنی اعراب غیر مثل اعراب مستثنی بالای باشد بر حسب تفصیل مذکور و آن وجوب نصب غیر در مستثنی متصل از کلام موجب و مستثنی منقطع و مقدم و جواز نصب غیر و بدل در کلام غیر موجب تام و اعراب غیر بر حسب عوامل در مستثنی مفرغ و مثال هر یک در متن مذکور است و وجه معرب بودن غیر با اعراب مستثنی اینکه هر گاه مستثنی بجهت مضاف الیه بودن از غیر مجرور شد اعراب مستثنی بجانب غیر انتقال نمود و با وجود بودن غیر بمعنی حرف مبنی نه شد زیرا که مانع بنا که اضافت باشد وجود است ۱۲ و رای ۳ مع زیاده ۵ له قوله لفظ غیر موضوعه للصفة للاستثناء زیرا که غیر بمعنی مفارقت و استعمال او بمعنی مفارقت و ذوات باشد مثل مررت بر رجل غیر زید و فرمود الله تعالى جواد غیر ذی ذریعه و یا در صفات مثل دخلت بوجه غیر الوجه الذی دخلت به ۱۲ و رای ۳ له قوله وقد تستعمل للاستثناء بسبب حمل غیر بر الا بر خلاف اصل و آن بجهت اشتراک هر دو در مفارقت بودن مابعد برائے ماقبل غیر هر گاه برائے وصف باشد مستثنی داخل مستثنی منزه بود مثل جاء فی القوم غیر اصحابک بالرفع برین تقدیر اصحاب من جمله قوم نیست و چنانکه برائے استثناء بود مستثنی داخل مستثنی منزه باشد برین تقدیر لفظ اصحاب در مثال مذکور منصوب و من جمله قوم بود و از اینجا است قوم عرب که گویند لفلان علی در رحم غیره و التی برفع مراد از ان در رحم تمام باشد زیرا که مراد تقدیر و رسم لا و التی خواهد بود و بنصب در هم ناقص مقصود بود زیرا که تقدیرش در هم لا و التی باشد که قوله موضوعه للاستثناء للاستثناء زیرا که الاحرف ست و اصل در حرف اینکه صفت نباشد ۱۲ و رای ۳ له قوله وقد تستعمل للصفة زیرا که معنی استثناء و صفت هر دو

مُفْرَغًا بَانَ يَكُونُ بَعْدَ الْإِنْفِي كَلَامٍ غَيْرِ مُوجِبٍ لِلْمُسْتَثْنَى
 مِنْهُ غَيْرُ مَذْكُورٍ كَانِ أَعْرَابُهُ بِحَسَبِ الْعَوَامِلِ تَقُولُ مَا جَاءَ فِي
 الْأَزِيدِ وَمَا رَأَيْتُ الْأَزِيدَ وَمَا مَرَّ الْأَزِيدُ أَنْ كَانَ بَعْدَ غَيْرِ
 وَسَوَاءٌ وَحَاشَا عِنْدَ الْأَكْثَرِ كَانِ مُجْرُورًا نَحْوُ جَاءَ فِي
 الْقَوْمِ غَيْرُ زَيْدٍ سَوَاءٌ زَيْدٌ وَسَوَاءٌ زَيْدٌ حَاشَا زَيْدٍ أَعْلَمُ
 أَنَّ أَعْرَابَ غَيْرِ كَأَعْرَابِ الْمُسْتَثْنَى بِالْإِنْفِي تَقُولُ جَاءَ فِي الْقَوْمِ غَيْرُ زَيْدٍ
 وَغَيْرُ حَبَارٍ مَا جَاءَ فِي غَيْرِ زَيْدٍ الْقَوْمُ وَمَا جَاءَ فِي أَحَدٍ غَيْرِ زَيْدٍ
 وَغَيْرِ زَيْدٍ وَمَا جَاءَ فِي غَيْرِ زَيْدٍ مَا رَأَيْتُ غَيْرِ زَيْدٍ مَا مَرَّ بِغَيْرِ
 زَيْدٍ وَأَعْلَمُ أَنَّ لَفْظَةَ غَيْرِ مَوْضُوعَةٌ لِلصِّفَةِ وَقَدْ تَسْتَعْمَلُ
 لِلْإِسْتِثْنَاءِ كَمَا أَنَّ لَفْظَةَ الْإِمَّا مَوْضُوعَةٌ لِلْإِسْتِثْنَاءِ وَقَدْ تَسْتَعْمَلُ
 لِلصِّفَةِ كَمَا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلُ الْهَيْدِ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا

مقارن یکدیگر هستند پس استعمال یکدیگر بجائے دیگر جائز شد لیکن استعمال الا در صفت وقت تعذر استثناء باشد کافی قوله تعالی آه ۹ له قوله لو كان الهم معنی آنکه سوائے خدایکانه که پیدا کنند آسمانها و زمین است اگر مدبر اینها معبودان دیگر بودند بجهت تمنای و مزاحمت یکدیگر و دیگر را این هر دو برین نظام نمائند چنانکه در اصول مقرر است ۱۲ و رای ۳ عه بکسر سین و ضم آن بالقصر و بفتح سین و کسر آن بالمد ۱۲ ش عه رفع بنا بر بدلیت از ماقبل ۱۲ له مثال کلام غیر موجب مستثنی منزه غیر مذکور ۱۲ -

له قوله ای غیر الله وجه استعمال الادب صفت این که بر مذہب محققین استثناء از جمع منکر جائز نیست زیرا که در آن عموم بآن وجه نیست که در آن مستثنی داخل گردد و ۱۲ درایه
 علیه قوله وکذالك آه یعنی چنانکه در کریمه سابقه استعمال الادب صفت همچنین در کلمه طلیعه نیز دو جش اینکه هر دو قسم استثناء درین کلمه متعذر است متصل بسبب
 این که از آن بحق مراد باشد تا که الله در آن داخل بود پس از آن استثناء کرده اند درین صورت تعد لازم آید و توحید حاصل نمی شود و منقطع بعلت اینکه از آن
 الیه باطله مراد باشد پس از نفی باطله نفی محقق لازم نیاید
 و توحید مطلوب از دست رود و ۱۲ درایه شرح هدایت
 النحو علیه قوله نحو کان القائم زید - و این وقتی
 است که در هر دو بایک اعراب لفظی باشد مثل کان
 بذ ازید و هرگاه در هر دو اعراب تقدیری باشد مثل
 کانت الجبلی السکری اول برای اسمیت باشد و
 ثانی برای خبریت بد آنکه خبر کان فعل ماضی نبوده که
 کان خود بر آن دلالت میکند مگر وقت بودن قد مثل
 کان قد قد یا وقت بودن او شرط مثل ان کان قمیضه
 قد من و ۱۲ درایه علیه قوله المنصوب بلا التي آه
 فرق میان لای لای جنس و لا یعنی لیس این که اول
 برای نفی مابیت باشد و ثانی برای نفی فردی
 از مابیت مثلاً هرگاه کوئی لا رجل فی الدار بلائی
 نفی جنس معنی آن نیست جنس مرد در خانه و این
 قول هنگام نبودن یک مرد یا دو مرد یا سه مرد
 و یا زیاده از آن در خانه صحیح خواهد بود بخلاف لا رجل
 فی الدار بلا یعنی لیس زیرا که معنی آن نیست یک مرد
 در خانه و درین هنگام بودن دو مرد یا سه مرد یا زیاده
 از آن در خانه صحیح باشد ۱۲ اشش هه قوله فان
 کان بعد لا - چون از تعریف منصوب بلا فارغ
 شد در فوائد فیود مذکوره در تعریف شروع نمود و
 گفت فان کان بعد لا الخ و درایه شرح هدایت النحو -
 علیه قوله وان کان معرفة او نكرة الخ مصنف
 اگر لفظ نكرة بمیان نیفزودی سوائے اختصارش
 صورت را شامل بودی و معنیش چنین شدی یعنی
 اگر مسند الیه غیر مفعول معرفه باشد یا مفعول بود
 برین تقدیر معرفه باشد خواه نکره رفع و تکریر واجب
 بود مثل لا زید و غلامه فی الدار و لا عمر و دلالی الدار
 زید و غلامه و لا عمر و دلالی الدار رجل او غلام رجل
 و لا امرأة لیکن بنظر سهولت تعلیم و تعلم و اظهریت مثال
 معرفه غیر مفصوله نکره مفصوله لفظ نکره ایراد نمود و بر
 تحریر و مثال اظهر کفایت فرمود ۱۲ کاتبه اللهم اغفر عه این جمله حال است از ضمیر محذوره که در الیه است و نکره مضافه حال بعد حال ۱۲ عه ای بعد و در و اینها برای
 عمل بر چیزیکه که وار شده اند بر و ۱۲ لای حقیقه او حکماً کال نکره المخصوصه ۱۲ لای اسم لا گفت زیرا چه او از منصوبات علی الاطلاق نیست ۱۲ هه فی المفرد و علی
 الیاء فی المثنی و المجموع نحو لا غلامین لک و لا مسلمین لک ۱۲ لای مثال تکریر لا معرفه ۱۲ -

ای غیر الله وکذالك قولك لا اله الا الله فصل خبر
 ای لخر جماعن الانظام ۱۲ اش
 کان واخواتها هو المسند بعد دخولها نحو کان زید قائماً
 ای اشباه لفظه کان ۱۲ درایه
 وحکمه حکم خبر المبتدأ الا انه يجوز تقديمه على اسمائها
 ای اشباه ۱۲ کان و
 مع کونه معرفة بخلاف خبر المبتدأ نحو کان القائم زید
 فصل اسم ان واخواتها هو المسند اليه بعد دخولها نحو
 ان زیداً قائماً فصل المنصوب بلا التي لنفی الجنس هو
 المسند اليه بعد دخولها يلية نكرة مضافة نحو لا غلام
 رجل في الدار و مشابهاتها نحو لا عشرين درهما في الكيس
 فان كان بعد لا نكرة مفردة تدبى على الفتح نحو لا رجل
 ای مضاف و مشابه مضاف نباشد ۱۲
 في الدار فان كان معرفة او نكرة مفصلاً بينه وبين لا
 ای اشباه ۱۲
 کان مرفوعاً و يجب تكرير لا مع اسم اخر تقول لا زیداً

تحریر و مثال اظهر کفایت فرمود ۱۲ کاتبه اللهم اغفر عه این جمله حال است از ضمیر محذوره که در الیه است و نکره مضافه حال بعد حال ۱۲ عه ای بعد و در و اینها برای
 عمل بر چیزیکه که وار شده اند بر و ۱۲ لای حقیقه او حکماً کال نکره المخصوصه ۱۲ لای اسم لا گفت زیرا چه او از منصوبات علی الاطلاق نیست ۱۲ هه فی المفرد و علی
 الیاء فی المثنی و المجموع نحو لا غلامین لک و لا مسلمین لک ۱۲ لای مثال تکریر لا معرفه ۱۲ -

آه قوله في مثل لا حول آه يعني در ترکیبی که لا مکرر باشد بسبب عطف و ما بعد هر دو نکره بغیر فصل بود و در این پنج وجه باعتبار لفظ جائزست و تقدیرش لا حول لنا عن المعاصی
 الابصمة الله ولا قوة لنا على الطاعة الابصمة الله و توفيقهم و معنى آن نیست برگشتن از گناه ما را و نیست توانائی ما را بر بندگی مگر بزنگاه داشتن خدا و توفیق او تعالى ۱۲
 آه قوله فتجها آه یعنی اول فتح هر دو بنا بر آنکه لا هر دو دو جای برائے نفی جنس باشد و لا قوة معطوف بر لا حول بعطف مفرد بر مفرد و خبر هر دو محذوف ای لا حول
 و لا قوة موجودان الا بالله ۱۲ ش ۳۷ و رفعها الی الثاني
 رفعها و برین صورت حول مبتدا و قوة عطف بر او از
 قبیل عطف جمله بر جمله و بالذکر خبر او بسبب استثناء از خبر
 جمله ثانیه خبر جمله اولی محذوف است یا عطف مفرد بر مفرد و
 خبر هر دو محذوف ای موجودان و برین هر دو تقدیر لافعال
 نخواهد بود ۱۲ آه قوله و فتح اول و نصب الثاني ای الثالث
 فتح الاول آه زیرا که لائی اول برائے نفی جنس و ثانی زائد
 برائے تاکید نفی یا ثانی معطوف بر اول پس ثانی منصوب
 گردد بسبب محمول بودن ثانی بر لفظ اول بجهت
 مشابهت حرکت ثانی حرکت اعراب را جائزست
 برائے هر دو یک خبر مقدر نموده شود و نیز برائے
 هر یک خبر جداگانه ۱۲ آه قوله و فتح الاول ای
 الرابع فتح الاول زیرا که لائی اول برائے نفی
 جنس و ثانی زائد است و ثانی معطوف است
 بر محل اول زیرا که مرفوع پابند است و از قبیل
 عطف مفرد بر مفرد و برائے هر دو یک خبر مقدر
 خواهند کرد یا عطف جمله بر جمله پس برائے هر دو خبر
 جداگانه مقدر خواهد بود ۱۲ آه قوله و رفع الاول
 ای الخامس رفع آه زیرا که لائی اولی بمعنی لیس و آن
 ضعیف است چه عمل لا بمعنی لیس قبیل است و لائی ثانیه
 برائے نفی جنس و جائزست رفع اول بنا بر الغائے
 عمل بتکرار لایا بنا بر توجیه اول متعین است بعطف
 جمله بر جمله ای لا حول الا بالله و لا قوة الا بالله و بنا بر
 توجیه ثانی احتمال دارد که از قبیل عطف مفرد بر مفرد
 خواهد بود یا از قبیل جمله بر جمله ۱۲ درایه ۱۷
 علیه و قرینه در اینجا آمدن لا بر حرف دایم کلام گفته
 می شود برائے تکیه یک از چیز ترسناک
 باشد ۱۲ درایه ۱۷ آه قوله و تقدم آه و تقدم مایس
 بنظر علی الاسم المتقدم علی الخبر نحو ما عزم اید ضارب
 بخلاف اذا كان ظرفاً نحو قوله تعالى فَمَا مِنْكُمْ مِنْ
 أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ ۱۲ درایه ۱۷ آه قوله ان بعد

(۳۷)

في الدار ولا عمرو ولا فيها رجل ولا امرأة ويجوز في مثل
 لا حول ولا قوة الا بالله خمسة اوجه فتحها و رفعها و
 فتح الاول و نصب الثاني و فتح الاول و رفع الثاني و رفع الاول
 و فتح الثاني و قد يحذف اسم لا لقريظة نحو لا عليك
 اي لا باس عليك فصل خبر ما ولا المشبهتين
 بليس هو المسند بعد دخولها نحو ما زيد قائما ولا رجل
 حاضر وان وقع الخبر بعد لا نحو ما زيد قائما او تقدم الخبر
 على الاسم نحو ما قائم زيد او زيدك ان بعد ما نحو ما
 ان زيد قائم بطل العمل كما رأيت في الامثلة
 و هذا لغة اهل الحجاز اقا بنو تميم فلا يعملونها
 اصلا قال الشاعر عن لسان بني تميم شعر

ما نزد بصیریه ان زائد است و نزاد کوفیه برائے تاکید نفی و در نه نفی بر نفی اثبات می شود ۱۲ درایه ۱۷ آه قوله بطل العمل ای باطل شود عمل ما در صورت اول بجهت بطلان
 مشابهت بلیس بسبب انتقاض نفی بالا و در ثانی بسبب ضعف هر دو عامل پس در حالت تصرف عمل نه خواهند کرد و در ثالث بعلت آمدن فصل میان ما و
 معمول او و ضعف او در عمل ۱۲ یوسفیه و درایه ۱۷ آه زیرا که ان پس لا بحکم استقرار زیاد نمی شود ۱۲ عه الجارحة او بمعنی اللعة ۱۲ -

۱۰ برف خواند و عمل مادران ثابت نداشت ۱۲ یوسفیه و بعضی افاضل انتساب را بمعنی میل و رجوع حمل کنند پس معنی این است رجوع کن سوئے من برائے وصال و از فراق مرا کش زیرا که قتل نفس حرام است جواب داود اقول المحب آه یعنی اگر در محبت کشته خواهی شد بر من گناه نیست چرا که بیایه از دوستی در محبت کشته می شود ۱۳ درایه شرح هدایه الخواریش شعر در بحر کامل مضمون موقوف است اگر کالش متفاعلن مستفعلن متفاعلن مستفعلن فعلاتن انتسب بوقف و حرام

(۲۸)

وَهَفِيفٌ كَالْفُضْنِ قُلْتُ لَهُ انْتَسِبْ ۖ فَاجَابَ قَاتِلُ الْمُحِبِّ

حَرَامٌ ۖ بَرَفٌ حَرَامٌ الْمَقْصِدُ الثَّالِثُ فِي الْمَجْرُورِ الْاِسْمَاءُ

الْمَجْرُورَةُ هِيَ الْمُضَافُ إِلَيْهِ فَقَطُّ وَهُوَ كُلُّ اسْمٍ نُسِبَ إِلَيْهِ شَيْءٌ بِوَاسِطَةِ

نحوه اسم باشد نحوه فعل ۱۲

حَرْفٍ الْجَرُّ لَفْظًا نَحْوُ زَيْدٍ يُعْبَرُ عَنْ هَذَا التَّرْكِيبِ فِي الْأَصْطِلَاحِ

ای مفقوفا ۱۲

بِأَنَّهُ جَارٌّ وَلَمْ يَجْرُ وَأَوْ تَقْدِيرًا نَحْوُ غُلَامٍ زَيْدٍ تَقْدِيرًا غُلَامٍ لَزِيدٍ

ای مقدر ۱۲

وَيُعْبَرُ عِنْدَ فِي الْأَصْطِلَاحِ بِأَنَّهُ مُضَا وَمُضَافٌ إِلَيْهِ وَيَجِبُ

تَجْرِيدُ الْمُضَافِ عَنِ التَّنْوِينِ أَوْ مَا يَقُومُ مَقَامَهُ هَوْنُ التَّنْوِينِ

لاجل الاضافة ۱۲

الْجَمْعُ نَحْوُ جَاءَنِي غُلَامٌ زَيْدٌ غُلَامًا زَيْدٌ مُسَمًّى وَمَصْرُوعًا عِلْمٌ

ای جمع السلامة ۱۲

أَنَّ الْأَصْفَاءَ عَلَى قِسْمَيْنِ قَعَوِيَّةٍ وَلَفْظِيَّةٍ أَوَّالُ الْمَعْنَوِيَّةِ ذَهَبِي

ای علامتها ۱۲

۱۰ قوله و مهفیف آه و او بمعنی رب مهفیف باریک میان و سب روای جلد و چالاک مبنی بجهت انتساب امر از انتساب نسبت داشتن قتل محبتن محب اسم فاعل از احباب بکسر اقل دوست داشتن و برگزیدن و حرام ناشائست و ناروا و معنی بیت این که بعضی از باریک میان و چالاک مانند شایع که عبارت از محبوب است گفته بر این نسبت بنه یعنی بیان کن نژاد خود را جواب و او که نزد من کشتن عاشق ناشائست و ناروا نباشد یعنی از معشوقانم که ایشان را دارند قتل عاشق را و ضمنا نژاد خود را بیان کرد که از بنی تیمم هستم چه حرام را که مسند را که مسند پس ما است ۱۲

بانتساب ضمه میم هذا هو الصصح موافقا لقواعد العروض و مطابقا لما رواه بعض الثقات عن استاذہ المولوی اوحد الدین الیگرای رحمة اللہ علیہ ۱۰ قوله الاسماء الجور ای الاصلیة پس ایرادے نخواهد شد بکنی بالله و بحسب هم و ما جاء فی من احد بایں که اینها مجرور هستند بسوئے ایشان چیزے بواسطه حرف جر منسوب نیست زیرا که اینها ملحق بمجورات هستند و کلام مصنف در مجورات اصلیه است ۱۲ و قوله کل اسم نحوه حقیقه نحوه حکما اکنون جمله که مضاف الیه باشند داخل مانند مثل یوم ینفع الصادقین صدقم ۱۲ ش ۱۰ قوله جار مجرور زورنی از رضی نقل کرده که سیبویه مجرور در حرف جر لفظا رامضاف الیه نام نهاد و آل خلاف اصطلاح مشهور است زیرا که از مضاف الیه مجرور بحرف جر تقدیری مراد باشد لیکن از روی لغت درست است زیرا که بسوئے مجرور بواسطه حرف فعل مضاف است و بس ۱۲ درایه ۱۰ قوله تجرید المضاف تجرید حقیقه باشد یا حکما مثل الحسن الوجه زیرا که ضمیر مضاف الیه فاعل که قائم مقام تنوین است بسبب اضافت محذوف شده ۱۲ درایه ۱۰ قوله عن التنوین تنوین لفظا باشد یا تقدیرا مثل حواج بیت الله که تنوین حواج تقدیری است ۱۲ درایه ۱۰ قوله واعلم آه چوں از تعریف مضاف الیه دو قسم بودن اضافت معلوم شد کی آنگه در و حرف جر موقوف باشد دوم آنکه در و حرف جر متقدّر بود و بحث قسم اول قلیل بود و قسم ثانی کثیر لهذا بیان قسم اول را موقوف بر بحث حرف داشت و بیان قسم ثانی را شروع نموده ۱۲ درایه ۱۰ قوله معنویة - منسوب بمعنی زیرا که این اضافت معنی که تعریف یا تخصیص باشد در مضاف افادت می نماید حقیقه نیز نام دارد بهمین جهت بر لفظیه مقدم آورد که غیر حقیقه است ۱۲ درایه ۱۰ قوله فبی ان یكون المضاف آه - و شرط ادتکیر مضاف است و هرگاه معرفه باشد پس اگر معرف باللام بود لام محذوف می شود و اگر علم باشد نکره می کنند باین طریق که مضاف یکی از مجموع آن کسانی است که باین نام نامیده شده اند و وجه تکثیر مضاف انیکه معرف اگر بجانب مضاف شود و طلب ادنی که تخصیص باشد با وصف حصولی اعلی که تعریف است لازم آید و اگر بجانب معرفه مضاف بود تحصیل حاصل لازم آید و اضافت فایده شود چرا که هیچک از تعریف و تخصیص را مفید نیست ۱۲ عه تصریح اسم تنبیه است بر این که مضاف الیه جز اسم نباشد ۱۲ درایه عه کلمه ایست که وقت بیان فائده جلدیده برائے تنبیه مخاطب گفته می شود ۱۲ -

معرف باللام بود لام محذوف می شود و اگر علم باشد نکره می کنند باین طریق که مضاف یکی از مجموع آن کسانی است که باین نام نامیده شده اند و وجه تکثیر مضاف انیکه معرف اگر بجانب مضاف شود و طلب ادنی که تخصیص باشد با وصف حصولی اعلی که تعریف است لازم آید و اگر بجانب معرفه مضاف بود تحصیل حاصل لازم آید و اضافت فایده شود چرا که هیچک از تعریف و تخصیص را مفید نیست ۱۲ عه تصریح اسم تنبیه است بر این که مضاف الیه جز اسم نباشد ۱۲ درایه عه کلمه ایست که وقت بیان فائده جلدیده برائے تنبیه مخاطب گفته می شود ۱۲ -

اے قولہ غیر صفتہ مضافۃ الی معمولہا اشارت است بایں کہ مضاف یا صفت نباشد بلکہ اسم جامد باشد مثل غلام زید یا صفت باشد لیکن مضاف سوئے غیر معمول خود باشد مثل کریم البلد بلد معمول کریم نیست زیرا کہ کریم البلد گفتہ می شود ۱۲ درایہ ۵۱ قولہ اما بمعنی اللام آہ حاصل آنکہ مضاف الیہ یا مبین مضاف ست یا نہ بر تقدیر اقل اگر برائے مضاف طرف ست اضافت بمعنی فی باشد ورنہ بمعنی لام و بر تقدیر ثانی یا مساوی مضاف ست مثل

(۲۹)

ان یكون المضاف غير صفة مضافة الى معمولها وهي اقا بمعنى

اللام نحو غلام زيدا ومعنى من نحو خاتم فضة او بمعنى في نحو

صلوة الليل فائدة هذه الاضا تعریف المضاف ان اضيف

الى معرفة كما مر او تخصیصا ان اضيف الى نكرة كغلام

رجل اما اللفظية فهي ان يكون المضاف مضافا الى

معمولها وهي في تقدير الانفصال نحو ضارب زيد

حسن الوجه فائدة تما تخفيف في اللفظ فقط واعلم

انك اذا اضفت الاسم الصحيح او الجاری مجرى الصحيح

الى ياء التثنية كسر اخره واسكنت الياء وفتحها كغلامي

ودلوی وطمبی وان كان اخر الاسم الفاتت ثبت كعصای

ورحای خلا فاللهذیل كعصی ورحی ان كان اخر الاسم

لیث اسد یا اعم مطلق مثل احد الیوم کہ شامل ست ایام را کہ غیر یوم احد ست بریں ہر دو تقدیر اضافت متمنع ست و یا اخفص مطلق ست مثل یوم الاحد کہ مراد از احد الیوم الاحد ست و علم الفقه و شجر الاراک دریں ہنگام نیز این اضافت بمعنی لام باشد و یا اخفص من وجہ بریں تقدیر اگر مضاف الیہ اصل برائے مضاف است اضافت بمعنی من باشد ورنہ نیز بمعنی لام بود پس اضافت خاتم بجانب فضہ بیانیہ و اضافت فضہ بجانب خاتم بمعنی لام چنانکہ گفتہ می شود فضتہ خاتمک خیر من فضتہ خاتمی ۱۲ شرح جامی ۵۱ قولہ تعریف المضاف الخ مگر اسمائیکہ توغل در ابہام دارند چون مثل وغیر و نظیر و شبه و سوئے اگر چه بجانب معرّفہ مضاف باضافت معنوی شوند نحوہ باشند بہمیں جہت وقت اضافت بریںہا دخول لام ممنوع نیست آرے اگر مضاف بمماثلت یا مغایرت یا مشابہت با مضاف الیہ شہرت داشتہ باشد معرّفہ باشند ۱۲ کذا فی المنہل ۵۱ قولہ فی تقدیر الانفصال زیرا کہ این جاہر چہ از روئے لفظ مجرور است باعتبار معنی مرفوع ست یا منصوب ۱۲ ۵۱ قولہ فی اللفظ اشارت بتعین تخصیص است اے تخفیف در لفظ متکلم باشد و آل یا در مضاف باشد فقط مثل حذف تنوین از لفظ ضارب و در ضارب زید و سقوط نون از ضاربان و در ضارب با عمر و یا در لفظ مضاف الیہ فقط مثل حذف ضمیر از لفظ غلام و استتار او در لفظ قائم و ترکیب القائم الغلام و یا در مضاف و مضاف الیہ ہر دو مثل حذف تنوین از لفظ قائم و حذف ضمیر از لفظ غلام و استتار آل در قائم و ترکیب زید قائم الغلام ۱۲ ۵۱ قولہ وان کان الی آخر النسخۃ این عبارت در نسخ متعددہ بنظر آمدہ

لیکن صاحب یوسفیہ و درایہ در شرح نیاوردہ ۱۲ عہ در آنکہ مضاف الیہ از جنس مضاف و طرف نباشد ۱۲ عہ ای اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبہ ۱۲ عہ قولہ اسکت الیاء در تقدیم قولہ اسکت الیاء اشعار ست برینکہ مختار مصنف سکون ست ۱۲ درایہ للعہ قولہ فتحها زیرا کہ در مبنی علی الحکرۃ اصل فتح ست ۱۲

۳۰ ویائی ثانیہ رافتح دہی تاکہ التقائے ساکنین لازم نیاید ۱۲ ۱۳ قولہ الآن ظرف و معارفہ غیر ممکن ست و تعریف آن بالف و لام نیست زیرا کہ شریک ندارد و معنی آن اکنون ۱۲ منتهی الارب ۱۳ قولہ تقول بصیغہ واحد مؤنث غائب زیرا کہ اضافت حم بجانب مذکر ممنوع ست چرا کہ حم نمی باشد مگر مؤنث ۱۲ ۱۳ قولہ انی وانی و ہنی مثل یدی و می بغیر و محذوف بگردانیدن او نسبتاً ملکیاً و مبرور انی وانی بر دلام فعل کہ و او باشد اجازت دادر و اورا یا کرده و یا را و یا ادغام نموده و ابن صاحب در شرح خود جواب داد بایں طریق کہ

(۵۰)

يَا مَكْسُوًّا مَاقَبَلَهَا ادْعُتَ الْيَاءُ فِي الْيَاءِ وَفَتْحَتِ الْيَاءُ الثَّانِيَةَ
لِئَلَّا يَلْتَقِيَ السَّاكِنَانِ تَقُولُ فِي قَاضِي قَاضِيٍّ وَانْ كَانَ
اُخْرَةً وَوَاوًا مَضْمُونًا مَاقَبَلَهَا قَلْبَةً يَاءُ وَعَمَلَتْ كَمَا عَمَلَتْ
الْآنَ تَقُولُ جَاءَ نِي مُسْلِمٌ فِي الْأَسْمَاءِ السَّتَّةِ مُضَافَةً إِلَى يَاءِ
الْمَتَكَلِّمِ تَقُولُ أَخِي أَبِي وَحَمِيٌّ هُنِي فِي عِنْدِ الْأَكْثَرِ وَفِي عِنْدِ
قَوْمٍ وَذَوْلًا يَصِفُ إِلَى مَضْمُونٍ صِلًا وَقَوْلُ الْقَائِلِ شَعْرٌ
أَنَّمَا يَعْرِفُ ذَا الْفَضْلِ مِنَ النَّاسِ ذُوهُ بِشَاذٍ وَإِذَا قَطَعْتَ
هَذِهِ الْأَسْمَاءَ عَنِ الْإِضَافَةِ قَلْتَ أَخِي وَأَبِي وَحَمِيٌّ وَهْنٌ وَفَمٌ
وَذَوْلًا يَقْطَعُ عَنِ الْإِضَافَةِ الْبَتَّةَ هَذَا كُلُّهُ بِتَقْدِيرِ حَرْفِ الْجَرِّ لَمَّا
يَذْكُرُ فِيهِ حَرْفُ الْجَرِّ لَفْظًا فَيَسِيَّتُكَ فِي الْقِسْمِ الثَّالِثِ أَنْشَاءَ اللَّهُ تَعَالَى

ای بحث الحروف ۱۲

۱۴ قولہ قاضی - وجه باز آمدن یائی محذوف اینکہ چون مانع آنکہ التقائے ساکنین یعنی یا و تنوین باشد بجهت سقوط تنوین بسبب اضافت مرتفع شدیئے محذوف باز آمد ۱۴ قولہ کما عملت ای یا دریا ادغام کنی ۳۰

ایں خلاف قیاس و خلاف استعمال فصاحت است و وجه تقدیم ذکر آن براب اینکہ حاجت اضافت آن سوی یائی متکلم زائد ست بر نسبت غیر او ۱۲ یوسفیہ و درایہ ۱۳ قولہ عند الاکثر و ہماں انصح ست زیرا کہ تبدیل و او بمیم در حالت افراد بنا بر ضرورت ست و آل در حالت اضافت مفقود زیرا کہ اصل نمی فوہ بسکون و او بسبب خلفے خود محذوف شد فو ماند اگر و او بمیم بدل نگردد بسبب تحرک الافتتاح ما قبل بالف منقلب شود و بجهت التقای ساکنین ساقط گردد و بقاء اسم متکلم بر یک حرف لازم آید و این وجه در حالت اضافت موجود نیست زیرا کہ بعد حذف ہر گاہ بجانب یائی متکلم مضاف گردد نزد قوی مبنی باشد و مضاف باعراب تقدیری و نزو قوم دیگر بر حرف واحد نخواہد ماند زیرا کہ موجب حذف و او کہ التقای ساکنین باشد موجود نیست و چون وقت اضافت بجانب یائی متکلم ہا محذوف گشت قوی شد بقاعدہ مرمی قلب و ادبیا و ادغام یا دریا واجب گردید ۱۲ کہ قولہ لا یضاف الخ بل یضاف الی اسم الجنس ایداً چاکہ دو موضوع ست برائے آنکہ اسم جنس را بواسطہ وصفت اسمائے نکرہ گردانند مثلاً و قتی کہ مال را صفت چیزے بیازند نخواہند گفت جاء فی رجل ذو مال و وجه تخصیص ذکر مضمرا اینکہ چون این اسما وقت اضافت سوئے ضمیر متکلم حکم خاص دارند تصریح این معنی کہ این اسم سوی ضمیر اصلاً مضاف نمی شوند لازم افتاد ۱۲ ۱۳ قولہ انما یعرف آہ این شعر مطابق قول مشہور ست ط قدر زرزگر بلند قدر جوہر چہرہ ۱۲ ۱۳ واللہم صل علی محمد و ذوہہ مثل قول قائل ست و آن کہ در کلام بعض متأخرین واقع ست و آن واصل علی نبیہ محمد و آلہ و ذوہہ باشد اقتباس ست از وعلی ماثورہ ۱۲ ۱۳ قولہ الخ و اب الخ یعنی و تنیکہ بریدی این اسمائے پنجگانہ را از اضافت گفتی الخ و اب آہ بحذف

لام اینہا گردانیدی اعراب را برین فعل اینہا و این بحث غیر مضاف ست بر سبیل استطراد و تبعیت مذکور شد ۱۲ ۱۳ قولہ و ذولا لقطع عن الاضافة البتہ زیرا کہ وضعاً اضافت سوی اسم جنس منظر لازم ست چنانکہ سابق مذکور شد ۱۲ و درایہ شرح ہدایۃ النحویۃ سواء و جدت للتثنیۃ او للجمع او بغیر ما ۱۲ ۱۳ ای فی یاء المتکلم لا اجتماع المثلیین ۱۲ ۱۳ جز این نیست کہ شناسد صاحب بزرگی را از مردم مگر صاحب آل فضل ۱۲ ۱۳ ای ما بینا من الاضافة المعنویۃ و اللفظیۃ ۱۲

51

طالبا للقبيلة ١٢

مفعول دوم یعنی ۱۲

من الرفع والنصب والجر ١٢

ای مایدل علی معنی فی مقبوعہ ۱۲

W.F.O.

ای رفع و نصب و جر ۱۲

مستعلق قبوعه بان قام بالذی بعینه و بین قبوعه علاقه ایاق رینیة عن نسبت نحو جاء فی آه اولک نحو رجل حسن علامه او مخالطة نحو جاء فی رجل طویل ثوبه او بعیدة نحو جاء فی رجل عالم غلام ابیه او البو غلام ابیه ۱۲ درایه ۱۳ قوله فی عشرة اشياء سمه ازاں کہ رفع ونصب و جرکہ در لفظ اعراب مجملًا مذکور شد و مفت باقیہ - بتصریح ۱۲ عمه من الرافع والنواصب والجوارح ۱۳ عمه ای التابح فی اصطلاح النحاة کل آه ۱۲ -

مثلاً فعل بود بجهت اینکه هر یک مسند بمابعد بود پس چنانکه تذکیر به فعل وقت تذکیر فاعل بود و تانیث آن وقت تانیث حقیقی آن و افراد آن وقت بودن فاعل منظر مثنی باشد یا مجموع همچنین نعت پس گفته خواهد شد مررت بر جل قائمته جاریته و باسرة قائم غلامها بر جلین قائم ابوهما و بر حال ذاهب غلامهم چنانچه گفته می شود قامت جاریته و قام غلامها و قام ابوهما و ذهاب غلامهم ۱۲ غایه التحقيق ۱۵ قوله فقط ای لفظ فقط برائے تاکید حصرت که از لفظ انما مستفادی شود پس وارد نخواهد شد که در ایراد لفظ فقط فائده نیست زیرا که حصراً کلمه الاستفاد است ۱۲ الکاتبه اللهم اغفر ۱۵ قوله وقد یکون للتأكيد و کما به برائے تعمیم باشد مثل کان ذلک فی یوم من الايام و وقت من الاوقات توصیف یوم یا یام و وقت باوقات محض برائے تعمیم است و کما به برائے ترجم باشد مثل انا زید الفقیر و کما به برائے کشف ماهیت بود مثل الجسم الطویل العریض العمیق کذا توصیف جسم باین هر صفات محض برائے کشف ماهیت است زیرا که هر جسم همچنین می باشد و فرق میان صفت کاشف و صفت مؤکده این که اول موضع و مفسر میباشد و ثانی مقرر و ثابت کننده ۱۲ عبدالرحمن ۱۵ قوله نفی واحدة و حدت از تنای نفی مفهوم می شد واحدة از تاکید آمد ۱۲ شرح هداية النجوم ۵ قوله با جملة و یلزم فیہ الفمیر الراجع الی تلك النکرة للربط و یفنی ان یصرح به کما صرح بذلک عند کون الخبر جملة ۱۲ و یوسفیه ۱۵ قوله الخبریه که در حکم نکره است نه انشائی که نعت واقع نمی شود مگر بتاویل بعید چنانکه گوئی جلونی رجل اضر به ای مقول فی حقه اضر به ای مستحق لان یومر یضر به ۱۲ ۱۵ قوله و المضمیر لا یوصف یعنی ضمیر موصوف نمی شود و نه صفت اول بجهت اینکه بعضی از مضمرات مثلاً انا و انت در نهایت وضوح اند که احتمال از آن مرفوع است پس توضیح آنها تا تحصیل حاصل باشد و برائے اطرا و باب باقی ضمائر بر انا و انت و وصف مادی و ذاتی بر وصف موضع محمول گردد و سوال ضمائر غایبه موصوف واقع میشوند لاله الا هو العزیز الحکیم جواب -

والقسم الثاني انما يتبعه متبوع في الخمسة الاول فقط اعني
 الاعراب التعريف والتذكير كقوله تعالى من هذه القرية
 الظالم اهلها وفائدة النعت تخصيص المنعوت ان كانا
 نكرتين نحو جاءني رجل عالم وتوضيح ان كانا معرفتين
 نحو جاءني زيد الفاضل قد يكون لمجر الشاء والمدح نحو
 بسم الله الرحمن الرحيم وقد يكون للذم نحو اعوذ بالله
 من الشيطان الرجيم وقد يكون للتأكيد نحو نفخة واحدة
 واعلم ان النكرة توصف بالجملة الخبرية نحو مررت برجل
 ابوه عالم او قام ابوه والمضمير لا يوصف ولا يوصف به
 فصل العطف بالحرف تابع ينسب اليه فانسب اليه متبوعه كلاهما

۱۵ قوله في الخمسة الاول - در هر ترکیب از این اشیاء پنج گانه دو یافته شود یک از اعراب دیگر از تعریف و تذكیر ۱۲ ش
 ۱۵ قوله في الخمسة الاول و در پنج باقی که افراد و تشبیه جمع و تذکیر تانیث باشد متابع است متبوع نمی کند بلکه ۱۵

آنکه از اسمائے الہی است بسکون و دوست و ثانی یعنی ضمیر صفت واقع نمی شود و آن بجهت اینکه بر معنی که در متبوع است دلالت نمی کند ۱۲ کذا فی عبدالرحمن ۱۵ قوله و کلاهما آه سوال معطوف بلا دلیل و لکن دام و اما و او از این قول خارج شد زیرا که باین حروف مذکور از تابع و متبوع یک مقصود بالنسبه میباشد نه هر دو جمیعاً جوابی مراد از بودن متبوع مقصود بالنسبه است بلکه متبوع بطریق توطیه و تمهید تابع مذکور نه شود و از بودن تابع مقصود بالنسبه است این که تابع مثل فرع بر متبوع نباشد و شک نیست که معطوف و معطوف علیه باین معنی مقصود بالنسبه هستند ۱۲ ش ۱۵ من غیر تقلیل الاشتراک و رفع الاحتمال ۱۲ ۱۵ اذ اول الموصوف علی معنی ذلک الوصف بالتضمین ۱۲ غایه -

در اینجا معطوف بعد معطوف علیہ در چند مواضع

احترار شد از منفصل که عطف بر آن بدون تاکید درست

نارت خمیرست مثل رب رحلاً ۱۲ درایه کے قولہ وحیث
خبر خداست کہ عمر و باشد و این جملہ معطوف بر جملہ اولیٰ را
و دن عائد در ذاہب عمر و درست نیست پس عطف

مثلاً زید قدام الوہ و قد اخذہ و رب شاة و سخلتہا با بقتدر تنکرست اے رب شاة و سخلتہا لہا و یا محمول ز

مثل زید قام ابوہ وقع اخوہ ورب شاة وسخلتها یا بتقدیر تنکیر است اے رب شاة وسخلة لہا دیا محمول بر
لا فلا وازیں با ست کہ رفع ذاہب واجب میشود در قول ما نرید بقائم او قائما ولا ذاہب عمرو بنا بر آ
چہ اگر او را منصوب با محفوض گردانند معطوف بر قائم یا قائما خواهد شد و خبر از زید خواہ افتاد و اکں بمعیت
درست نباشد ۱۲ عہ استثناء مفرع ای یجب تاکیدہ فی جمیع الاوقات الا وقت وقوع

این قول ان کان المعطوف علیه مجروراً مقدماً آه این نزدیک اکثرست زیرا که سماع بهین وارد شده چنانکه در بعض اشعار آمده است شعب اکل اموی تحسین امری و ناری تو قد باللیل نارا و هرگاه مجرور مؤخر باشد عطف متمتع بود مثل زید فی الدار و عمر فی الحجرة ۱۲ درایه ۱۲ قول عند الفراء بسبب قیاس کردن او بر عطف دو معمول یک عامل مگر هرگاه میان عطف و معطوف مجرور فصل واقع شود عطف درست نبود مثل ان زید فی الدار و عمر فی الحجرة و ذهب زید و عمر و بکر الی

(۵۲)

مختلفین جائز ان کان المعطوف علیه مجروراً مقدماً و

المعطوف كذلك نحو فی الدار زید و الحجرة عمر و فی هذه

المسئلة مذهبان اخران هما ان يجوز مطلقاً عند الفراء

ولا يجوز مطلقاً عند سیبویه فصل التأكيد تابع یذل

على تقریر المتبوع فی مانسب او علی شمول الحكم لكل فرد

من افراد المتبوع و التأكيد علی قسمین لفظی و هو تکریر

اللفظ الاول نحو جاء فی زید زید و جاء و جاء زید معنوی

وهو بالفاظ معددة و هي النفس والعین الواحد و

المتن المتبوع باختلاف الصیغة والضمیر نحو جاء فی

زید نفس الزیدان انفسها و انفسها و الزیدان انفسهم

و كذلك عینه و اعینهما و عیناهما و اعینهم جاء تنی

خالد ۱۲ درایه ۱۳ قول عند سیبویه نزدیک و این السراج و هشام و جماعتی از مقتدین بصریه نیز وجه عدم جواز اینکه حرف نائب عامل ست در مثل قام زید و عمر و لیکن چون بسبب حرفیت و نیابتش ضعیف ست لهذا قوت قیام مقام دو عامل نخواهد داشت ۱۲ مثل ۱۳ قول التأكيد چون حرف عطف مثل ثم وفاء و تاکید لفظی زیاده کرده می شود چنانکه گفته می شود والله ثم والله و مثل آیه کریمه کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون لهذا تاکید را پس عطف بحرف آورد ۱۲ هه علی لفتیر المتبوع ازین قید عطف بحرف و بدل خارج شد که بر تقریر متبوع دلالت نمی نمایند ۱۲ درایه -

۱۳ قول فیما نسب الیه ازین قید نعت و عطف بیان احتراز شد که هر دو بر تعیین و تقریر ذات متبوع دلالت می کنند نه بر تقریر فیما نسب الیه ۱۲ درایه -

۱۴ قول او علی شمول الحكم آه ازین قید تاکید بکل و اجمع و توابع او داخل می ماند ۱۲ درایه -

۱۵ قول لفظی ای منسوب الی اللفظ زیرا که او باین تکرار لفظ حاصل نمی شود ۱۶ قول تکریر اللفظ اسم باشد یا فعل یا حرف جمله باشد یا مرکب

تقیدی یا غیری ۱۲ ۱۳ قول جاء جاء زید یا حکماً مثل ضربت انت و ضربت انا ضربتک

ایک ۱۲ درایه ۱۴ قول معنوی ای منسوب الی المعنی زیرا که از ملا خطه معنی حاصل میشود ۱۲

۱۵ قول بالفاظ معددة و آل آنچه در متن مذکور هستند مالکی گفته که کلمه جمیع و عامه بمنزله کل

ست نزدیک سیبویه اگر چه از و تمامی نحو یا غافل بوده اند ۱۲ درایه ۱۳ قول و هي النفس والعین

سوال تاکید معنوی سوائے الفاظ مذکوره بالفاظ دیگر هم میبایست مثل ان و لام ابتدا و نون تاکید و

غیر آن جواب مراد از تاکید معنوی تأکید معنوی محدودست که

از توابع ست نه مطلق معنوی ۱۲ درایه ۱۴ قول باختلاف الصیغة ای صیغتها من حیث الافراد و التثنية و الجمع ۱۲ درایه ۱۵ قول و الضمیر ای ضمیرها الی المتبوع المذکور ۱۲ درایه ۱۶ قول و انفسها بما از بعض عرب ابن کیسان انفسها حکایت کرده و اول اولی ست زیرا که اجتماع دو تثنیه در جایکه اتصال هر دو مؤکد لفظاً و معنی باشد مکرره می دانند ۱۲ عبدالرحمن عه بان یکون المجزوءیه مقدماً علی المرفوع او المنصوب ۱۲ درایه عه ای مجزوء مقدم باشد خواه مؤخر ۱۲

۱۰ قولہ کلا وکلتا للمثنی یعنی خواہ مثنی اصلاحی باشد خواہ مفرد کہ بواسطہ حرف عطف برو دلالت کند مثل قام زید و عمر و کلا بما ۱۲ ۱۱ قولہ للمثنی احترام است از مفرد و جمع کہ بلفظ کلا وکلتا تاکید اینہا منی آید ۱۲ درایہ ۱۳ قولہ کل و اجمع و اکتع و ابصع بغیر المثنی خواہ جمع اصلاحی باشد و خواہ مفرد بواسطہ حرف عطف بزاید از دو دلالت کند چون جاء زید و عمر و بکر کلہم ۱۲ ۱۴ قولہ اکتع بتقدیم موعده بر ثنات فوقیہ من التبع بفتحین و ہو طول العنق ۱۲ ۱۵ قولہ ابصع -

(۵۵)

هَذَا نَفْسَهَا وَجَاءَتْنِي الْهِنْدَانُ أَنْفُسَهَا وَأَنْفُسَاهَا وَ
جَاءَتْنِي الْهِنْدَانُ أَنْفُسَهُنَّ وَكَلَّا وَكَلَّتَا لِلْمَثْنَى خَاصَّةً
فِي الْمَوْثِقِ ۱۲
فَهَوَّاهُ الرِّجْلَانِ كَلَاهَا وَقَامَتِ الْمَرْأَتَانِ كَلَّتَاهَا وَكَلَّ
أَجَعَهُ وَآكَتَهُ وَابْتَعَهُ وَابْصَعَهُ لَغِيرِ الْمَثْنَى بِاخْتِلَا الضَّمِيرِ فِي
مَنْ حَوْلَ كَيْتَعٍ لَمْ يَأْتِ ۱۲
كُلُّ الصَّيْغَةِ فِي الْبَوَاقِي تَقُولُ جَاءَ فِي الْقَوْمِ كُلِّهِمْ أَجْمَعُونَ
دُونَ الصَّيْغَةِ ۱۲ دُونَ الضَّمِيرِ ۱۲
أَكْتَعُونَ ابْتَعُونَ أَبْصَعُونَ قَامَتِ النِّسَاءُ كُلُّهُنَّ جُمُعَةُ كَتَّ
بُتَّ بَصَعَهُ وَآذَارَدَتْ تَأْكِيدَ الضَّمِيرِ الْمَرْفُوعِ الْمُتَّصِلِ بِالنَّفْسِ
وَالْعَيْنِ يَجِبُ تَأْكِيدُهُ بِالضَّمِيرِ الْمَنْفَصِلِ نَحْوُ ضَرَبَتْ أَنْتَ
أَوَّلًا ثُمَّ أَكَدَ بِالنَّفْسِ الْعَيْنَ ۱۲
نَفْسَكَ وَلَا يُؤَكَّدُ بِكُلِّ أَجْمَعِ إِلَّا مَالَهُ أَجْزَاءً وَأَبْعَاضُ يَصِحُّ
افْتِرَاقُهَا حَسًّا كَالْقَوْمِ أَوْ حَكَمًا كَمَا تَقُولُ اشْتَرَيْتُ الْعَبْدَ
كَالْعَبْدِ ۱۲
كَلَّا وَلَا تَقُولُ أَكْرَمْتُ الْعَبْدَ كَلَّا وَاعْلَمْ أَنَّ أَكْتَعَهُ وَابْتَعَهُ

مشہور بصاد و ہمد و بضا و معجمہ ہم گفتہ اند من بصر العرق
۱۱ سال ۱۲ رضی و مناسبت معنی تاکید ہی این الفاظ
کہ شمول حکم برائے تمامی افراد مقبوع باشد یا معنی
لغوی بادی تا مل معلوم می شود ۱۲ ۱۳ قولہ
باختلاف الضمیر فی کل یعنی در تاکید کلمہ کل در
لفظ کل باعتبار تکلم و خطاب و غیبیت و افراد
و تشنیہ و جمع و تذکیر و تانیث ضمیر مختلف می شود
مثل اشتراکی زید کل و اشتراکی کلنا و اشتراکی کلک و اشتراکی کلکم
و اشتراکی کلکن و اشتراکی کلہ و اشتراکی کلہا و اشتراکی کلہا
و اشتراکی کلہن و اشتراکی کلہن و اشتراکی کلہن و اشتراکی کلہن
النساء کلہن آہ و در شرح درایہ بجائے آن قامت
النساء کلہن جمعا کتعا بقاء بصعہ برائے مؤنث
بتاویل جماعت و در واحد مؤنث بدون تاویل
مذکور مثل اشتراکی الجاریہ کلہا جمعا کتعا
بصعہ و جمع و کتعا و بصر و بصر بالخصوص در جمع
مؤنث ۱۲ ۱۳ قولہ اذا اردت تاکید الضمیر المرفوع
المتصل از قید مرفوع متصل ایماست باین کہ تاکید
ضمیر منصوب و مجرور و تاکید ضمیر مرفوع منفصل بدون
تاکید منفصل و بجز درست ست مثل ضربتک نفسک
و مررت بک نفسک و ما ضربت الا انت نفسک ۱۲
۱۴ قولہ یجب تاکید الخ و وجوب این کہ نفس
و عین اکثر فاعل و اتع می شوند مثل زید ضرب نفسہ و
بشر جاء عینہ اگر تاکید مرفوع منفصل بغیر تاکید منفصل
می آمد بفاعل ملتبس می شد و برائے اطراد باب
صور غیر ملتبسہ بر صورت ملتبس محمول ست ۱۲ درایہ
شرح ہدایہ النحویہ ۱۵ قولہ ولا یؤکد بکل و اجمع آہ یعنی
کل و اجمع برائے جمع تاکید آزند و برائے مفرد نیز مگر
مفردیکہ برائے او اجزاء و ابغاض باشد آہ و این بہر
نسبت بعض افعال باشد کہ تجزیہ آنها صحیح ست خواہ از رو
حسن مثل ضربت زید اکلہ از روئے حکم چنانکہ و اشتراکی
العبد کلا بخلاف جاء زید کلا کہ تجزی بہ نسبت مجی صحیح نیست

باین طریق کہ بعض آید و بعض نیاید ۱۲ کذا فی المنہل ۱۱ قولہ الا ماله لے شیء مفردا کان او جمعا یکون لہ الخ ۱۲ مراد از اجزاء امور متعدده است پس اجزاء و افراد
ہر دو شامل شد ۱۳ ۱۴ قولہ کالقوم و کالرجال کہ افتراق اجزاء یعنی افراد ہر دو کہ زید و عمر و غیرہ باشد در حسن صحیح ست مثل اکرمت القوم کلہم ۱۲ درایہ عہای
یستحیلان لتاکید المثنی خاصہ ۱۲ عہہ حال از مثنی و نا برائے مبالغہ ۱۲ درایہ لہ لا بکلا و کلتا و کل و اجمع و احوالہ ۱۲ درایہ -

۱۰ قولہ اتباع لاجمع لے استعمال یعنی اجمع برہمہ اخوت خود مقدم باشد از روی استعمال نہ این کہ آنہا تو اکیدا جمع باشد و کتبہ بر باقی مقدم باشد در لغت فصیحہ و اتباع بر البصع نزد غنشری و نزد بغدادیہ و جز ولی البصع بر اتباع مقدم باشد و ابن کیسان گفتہ کہ بعد اجمع بہرچہ خواہی ابتدا کنی ۱۲ رضی و درایہ ۱۳ قولہ منہا لے در مقام تاکید زیرا کہ در غیر مقام تاکید این ہر سہ لفظ در اصل بر لے معنی موضوع ہستند چنانکہ از حواشی معلوم شدہ ۱۲ درایہ ۱۳ قولہ بالنسبۃ از بی قول احتراز است از نعت و تاکید و عطف بیان کہ اینہا مقصود بالنسبۃ نمی باشند ۱۴ قولہ دون قبوعہ از بی قول احتراز است از عطف بحرف کہ قبوعہ و مقصود بالنسبۃ میباشد ۱۵ قولہ اقسام البدل اربعۃ زیرا کہ یا مدلول بدل مدلول مبدل منہ باشد و آن بدل الكل من الكل است یا نہ و آن یا مدلول او بعض مدلول مبدل منہ بود و آن بدل البعض من کل است یا نہ و آن یا میان مبدل و مبدل منہ سوائے کلیت و جزئیت تعلقی باشد آن بدل الاشتمال است یا نہ آن بدل الغلط باشد ۱۶ درایہ ۱۷ قولہ بدل الكل وز جمیع ابدال اضافت بمعنی لام ست لیکن بادی لا بست لے بدل یختص بان یتنسب الے الكل والی البعض والی الاشتمال والی الغلط ۱۸ درایہ ۱۹ قولہ و ہو ما مدلولہ مدلول آہ بمعنی این کہ مصداق ہر یک از بدل و مبدل منہ واحد باشد نہ این کہ مدلول بدل عین مدلول مبدل منہ باشد کہ آن در مترادفین بود زیرا کہ اخ و جہاء فی اخوک بر چیزیکہ زید صادق می آید صادق ست نہ این کہ مدلول ہر دو یکے است یعنی مترادف ہستند کہ آن مترادفست ۱۲ منہل ۱۳ قولہ و ہو ما مدلولہ جزء مدلول المتبوع آہ ولا بالعکس یعنی نہ این کہ مدلول مبدل منہ جزء مدلول باشد و نام نہادہ ببدل الكل من البعض کذا فی المنہل ۱۴ قولہ و بدل الاشتمال لے اشتمال بدل بر مبدل منہ نحو سلب زید ثوبہ و بالعکس نحو یسئلونک عن الشہر الحرام قتال فیہ وجہ تسمیہ این کہ مبدل منہ بدل را باعتبار تشوئی مبدل جانب بدل دلالت نمودن او بر این بوجہیکہ سامع مبدل منہ منتظر ذکر بدل میماند شامل ست این وجہ ست مشہور مختار حاجی و البقاء ۱۵ و قلہ قولہ یجب نعت لے نعت بدل نکرۃ تام مقصود از غیر مقصود از ہر وجہ انقص نباشد لہذا صفت آوردند تا نقص نکارت را جبر نمایند ۱۶ شش برس وجوب نعت بر تقدیر ست مستفاد مبدلین یک باشد و در نعت ضرورت نیست چنانکہ احد در قل ہو اللہ احد بدل از اللہ و طوی و رب اللہ المقدس طوی بدل از الواد ہر گاہ طوی اسم الواد نباشد بلکہ بمعنی مکرر بود لکاتبہ اللہم اغفر لے ورنہ ذکر تابع بدون قبوعہ لازم آید ۱۲ درایہ ۱۳ عہ ۱۴ فیما اذا كان البدل معرفة من نکرۃ نحو جاء فی الخ لک زید ۱۵ ست زیرا کہ مقصود از غیر مقصود مثل ست در صورت اول و برابر در صورت ثانی ۱۲ للے زیرا کہ غلط سبب آوردن او ست نہ این کہ آن غلط ست ۱۲ ای فیما اذا کان نکرۃ من معرفتین ۱۲

وَابْصَعَ اتِّبَاعٌ لَّاجِبَةٌ وَلَيْسَ لَهَا مَعْنَى هُنَا بَدَلٌ نَهْ فَلَا يَجُوزُ تَقْدِيمُهَا

عَلَى اجْمَعٍ وَلَا ذِكْرُهَا بَدَلٌ نَهْ فَفَصْلُ الْبَدَلِ تَابِعٌ يَنْسَبُ إِلَيْهِ

فَانْسَبْ قَبُوعٌ وَهُوَ الْمَقْصُودُ بِالنَّسْبَةِ دُونَ قَبُوعٍ وَأَقْسَامُ

الْبَدَلِ أَرْبَعَةٌ بَدَلُ الْكُلِّ مِنَ الْكُلِّ وَهُوَ مَا مَدَّ لَوْلَا

مَدَّ لَوْلَا الْمَتْبُوعُ نَحْوَ جَاءَ فِي زَيْدٍ أَخُوكَ وَبَدَلُ الْبَعْضِ مِنَ

الْكُلِّ وَهُوَ مَا مَدَّ لَوْلَا جُزْءُ مَدَّ لَوْلَا الْمَتْبُوعِ نَحْوَ ضَرَبْتُ زَيْدًا رَأْسًا

وَبَدَلُ الْإِشْتِمَالِ وَهُوَ مَا مَدَّ لَوْلَا مُتَعَلِّقُ الْمَتْبُوعِ كَسَلِبَ زَيْدٌ

ثَوْبٌ وَبَدَلُ الْغَلَطِ وَهُوَ مَا يَدَّ كَرُبْعَدَ الْغَلَطِ نَحْوَ جَاءَ فِي

زَيْدٍ جَعْفَرٌ رَأَيْتُ رَجُلًا حَبَارًا وَابْدَلُ أَنْ كَانَ نَكْرَةً

مِنْ مَعْرِفَةٍ يَجِبُ نَعْتُهُ كَقَوْلِهِ تَعَالَى بِالنَّاصِيَةِ نَاصِيَةٍ

كَاذِبَةٍ وَلَا يَجِبُ ذَلِكَ فِي عَكْسِهِ وَلَا فِي الْمُتَحَاوِسِينَ فَفَصْلُ

دُرُوعُ زَيْنُ ۱۲

۱۲ جبر نمایند ۱۶ شش برس وجوب نعت بر تقدیر ست مستفاد مبدلین یک باشد و در نعت ضرورت نیست چنانکہ احد در قل ہو اللہ احد بدل از اللہ و طوی و رب اللہ المقدس طوی بدل از الواد ہر گاہ طوی اسم الواد نباشد بلکہ بمعنی مکرر بود لکاتبہ اللہم اغفر لے ورنہ ذکر تابع بدون قبوعہ لازم آید ۱۲ درایہ ۱۳ عہ ۱۴ فیما اذا كان البدل معرفة من نکرۃ نحو جاء فی الخ لک زید ۱۵ ست زیرا کہ مقصود از غیر مقصود مثل ست در صورت اول و برابر در صورت ثانی ۱۲ للے زیرا کہ غلط سبب آوردن او ست نہ این کہ آن غلط ست ۱۲ ای فیما اذا کان نکرۃ من معرفتین ۱۲

مشہور بود و کنیت عطف بیان از اسم آید با وجود آنکہ مفعول شہرست ۱۲ ہے قولہ ولا یلتبس آہ در بعض نسخ متون ہدایۃ النحو بجائے لفظ لا لفظ قد ویدہ شد بریں
تقدیر بعد لفظ لا معنی مقدر باشد یعنی عطف بیان یا بدل گاہے لفظاً ملتبس می شود نہ معنی چہ بدل در حکم تکریر عامل باشد تقدیرش انا ابن التارک بشر خواہد بود
وآں مثل الضارب زید جائز نیست لیکن نسخہ لا اشارح منبع الفوائد درو را یہ اختیار نموده و ب یارے از نسخ متون موافق او ہستند ۱۲ ہے قولہ
لفظ آہ و معنی عدم التباس معنوی میان بدل و عطف

۵۷

عطف البیان تابع غیر صفة یوضہ قبحہ و هو اشہر اسمی

احتراز است از صفت ۱۲ از توابع باقیہ احتراز شد ۱۲

شیء نحو قام ابو حفص عمر بن عبد اللہ بن عمر و لا

کنیت امیر المؤمنین حضرت عمر رضی اللہ عنہ ۱۲

یلتبس بالبدل لفظاً و مثل قول الشاعر شعری

ای قول المراری الاسدی ۱۲ منہل -

انا ابت التارک البکری بشریہ علیہ الطیر ترقبہ و قوفا

الباب الثانی فی الہم المبنی و هو اسم وقع غیر مرکب

مع غیرہ مثل اب ت ث و مثل احد اثنان و ثلثہ

و کلفظہ زید احد فانه مبنی بالفعل علی الشکون و معرب

بالقوة او شابه مبنی الاصل بان یكون فی الدلالة علی

وآں سائر حروف و فعل ماضی و امر بغير لام ست ۱۲ شش

معناه محتاجاً الی قرینۃ کالاشارة نحو هؤلاء ونحوها او

مثال قرینۃ ۱۲ مثال اسم مشابہ مبنی اصل محتاج قرینۃ ۱۲

۱۲ ہے قولہ و هو اشہر اسمی و ہمچنین معلوم می شود از عبارت صاحب مفصل لیکن قول صحیح این کہ شہرت ثانی مشروط
نیست بلکہ سزاواراں کہ از اجتماع ہر دو ایضاحی حاصل شود کہ از منفرد حاصل نگردد و پس جائز ست کہ اول اوضح
باشد چنانکہ و قیقہ فرض نموده شود کہ کنیت زید در میان بست کس مشترک ست و اسم او در میان سی کہ مغائر
بست اول ہستند چوں کنیت عطف بیان از اسم آید مفید تعیین صاحب او باشد اگرچہ کنیت در حالت
انفراد اوضح ست و ہمچنین جائز ست کہ اقل اشہر باشد از ثانی چنانکہ زید بہ نسبت کنیت باسم خود زیادہ ۱۲

بیان این کہ بدل مقصود بالنسبہ باشد و ذکر مبدل
منہ برائے توطیہ و تمہید بخلاف عطف بیان کہ برائے
توضیح مفعول بود ۱۲ ہے قولہ انا ابن التارک الخ انا مبتدا
ابن مضاف بجانب التارک کہ معنی قاتل ست التارک
مضاف بجانب البکری کہ مفعول بہ اوست و نام مریست
در عرب کہ قوی بود و مرادی شاعر باین بیت مدح خود
و مدح البکری نموده و البکری معطوف علیہ و بشر
عطف بیان نہ بدل زیرا کہ بدل در حکم تکریر عامل
باشد پس تقدیر او انا ابن التارک بشر بود و آں جائز
نیست چنانکہ الضارب زید و علیہ الطیر مفعول ثانی برائے
تارک ست ہر گاہ بمعنی مصیر باشد زیرا کہ ترک بمعنی
ودع و بمعنی مصیر آمدہ است و صاحب قاموس تصریح
کرده کہ ترک معنی بسجعل ست و مفعول اول او البکری
و اگر بمعنی مصیر نباشد از البکری کہ مفعول بہ است حال
بود و ترقبہ حال از الطیر کہ جمیع طائر بمعنی پرندہ ست
اگر فاعل علیہ باشد و اگر مبتداء بود از ضمیر کہ در علیہ
ست حال خواهد بود و وقوع جمع واقع حال از فاعل
ترقبہ کہ ضمیر راجع بجانب طیر ست معنی بیت اینکه من
پسراں شخص ہستم کہ گردانند بکری بشر بر ہماں بکری
بشر پرندہ ہا را حال آنکہ امید میدارند او را فرود
آندگانند از ہوا اگر داول یعنی امیدوار بر آمدن روح او ہستند
زیرا کہ تا وقتیکہ قدرے از روح باقی ماند جانوران نزد او نمی
آیند و ایں ہر گاہ تارک را بمعنی مصیر گیرند و چوں تارک
بمعنی قاتل باشد معنی بیت چنین باشد کہ من پسراں
کس ہستم کہ قاتل بکری بشر ست حال آنکہ برد جانوران
امید میدارند کہ او را فرود آندگانند از ہوا اگر داول روح
ازوے زائل شود بریں تقدیر علیہ جملہ ظرفیہ خواهد بود ۱۲
عبد الرحمن و تشریح جامی و منہل ۱۲ ہے قولہ او شابه بلے مناسب
مناسبتہ مؤثرۃ فی البناء لینناول تضمن بمعنی مبنی الاصل
کایں و ما وقع موقعہ کنزال و ما اضعیف الیہ نحو یومئذ فان

کلاً منہا مناسب یعنی لاصل و لیس مشابہ ۱۲ دے زیر کہ فیما بین ہر دو التباس معنی نیست لہذا بقید لفظاً مقید ساخت ۱۲ ہے و در ترکیب کہ از معرف بلام کہ مضاف
الیہ صفت معرف بلام باشد عطف بیان آید ۱۲ لے مراد از اسمائے این حروف است نہ مسمیات آنہا کہ حروف ہجا باشند زیرا کہ بحث از اسم مبنی است -

5A

۱۷ قولہ او تضمن معنی الحرف تحقیقاً نہ تو ہا پس ابراد بہ بنائے تشبیہ نخواہد شد زیرا کہ تضمن ادوا و عطف را دہمی
ست نہ تحقیقی ۱۲ درایہ ۱۷ قولہ و ہذا القسم الخ ہذا کہ وجوہ مشابہت بنا بر استقرار ہفت ست تضمن اسم ۳

والقَاب مَبْنِيَّاتِ فَرْقِ سِتِّ دَر مَعْرَبِ مَرْفُوعٍ وَ
مَنْصُوبٍ وَ مَجْرُورٍ كَوْنِهِ دَر مَبْنِيٍّ مَضْمُونٍ وَ مَفْتُوحٍ وَ مَكْسُورٍ وَ الْقَابِ
حَرَكَاتِ بَيْتِ فَرْقِ نَمِيِّ سَازَنْدِ خَوَاهِ حَرَكَاتِ مَبْنِيٍّ بُوْدُ وَ مِثْلِ
حَيْثُ مَبْنِيٍّ بَزْمِ سِتِّ وَ خَوَاهِ حَرَكَاتِ مَعْرَبِ مِثْلِ
زَيْدٍ وَ رِجَالِ رَفْعِ بَزْمِ مِي بَاشَدِ وَ سَكُونِ مَعْرَبِ رَا
وَقَفِ نَمِيِّ كَوْنِهِ مِثْلِ لِيَقُمَ كَذَا فِي الْمَنْهَلِ ٥٢ قَوْلُهُ وَهُوَ
اَلْ مَبْنِيُّ مَطْلَقًا يَعْني خَوَاهِ غَيْرِ مَرْكَبٍ يَافِغِيرُ بَاشَدِ يَافِغِيرُ مَبْنِيٍّ اَصْلُ كَيْسِكِه
مَرْجِعِ نَمِيِّ مَبْنِيٍّ اَصْلُ رَا لَفْظُ قَرَارِ وَاوَدَه سَهْوِ مَنُودَه زِيْرَا كِه اَصْوَاتِ
بَرِسِ تَقْدِيرِ اَز مَقْسَمِ خَارِجِ مِي شَوُوْدُ كِه بِنَائِ اَيْنِهَا
بِسَبَبِ عَدَمِ مِشَابَهْتِ يَافِغِيرُ اَصْلُ نِيْسِتِ بَلَكِه سَبَبِ
عَدَمِ تَرْكِيبِ يَافِغِيرِ سِتِّ ١٢ وَ رَا يَه شَرْحِ هِدَايَةِ النُّحُو -
٥٣ قَوْلُهُ الْمُضْمَرَاتِ ، بَدَلُ عَنِ الْوَاوِ مَجْرُورٍ وَ اَوْ خَبَرِ
بِتَقْدِيرِ اَحَدِهِ اَوْ هِيَ اَوْ مَفْعُولٌ لِلْفِعْلِ الْمَقْدَرِ اَعْنِي
الْمَنْصُوبِ ١٢ ٥٤ قَوْلُهُ وَ لِبَعْضِ الظُّرُوفِ زِيْرَا كِه
كُلُّ ظُرُوفِ مَبْنِيٍّ نِيْسِتِ وَ لِبَعْضِ الْمَوْصُولَاتِ وَ لِبَعْضِ
الْكُنْيَا تِ نَفْرُودِ بَا اَنَّهُ مِثْلُ اَسِّ وَ اَيَّةٍ وَ فُلَانٍ
وَ فُلَانَةٍ مَعْرَبِ اسْتِ زِيْرَا كِه اَكْثَرُ اِيْنِ دَوَقْسِ مَبْنِيٍّ
سِتِّ وَ لَلَاكْثَرِ حَكْمِ الْكُلِّ ١٢ وَ رَا يَه ٥٥ قَوْلُهُ الْمُضْمَرُ مَضْمَرٌ
وَ رَلْفَتٌ مَعْني نِيْهَا وَ اَسْتِ وَ جَائِئِ نِيْهَا اَشْتِنِ
وَ دَر اَصْطِلَاحِ چُنَا نَكِه دَر كِتَابِ نَذْكُورِ سِتِّ وَ وَجِه
تَقْدِمِ اَوْ بَرِ سَا ثَرِ مَبْنِيَّاتِ اِيْنِ كِه دَر بِنَائِ اَوْ نَزَاعِي وَ
قِسْمِ اَز اَقْسَامِ اَوْ مَعْرَبِ نِيْسِتِ وَ عِلَّتِ بِنَائِ اَوْ
مِشَابَهْتِ بَا حُرُوفِ سِتِّ وَ اَحْتِيَاجِ سَوِّئِ تَقْدِمِ
ذِكْرِ اَوْ حَاضِرِ اَوْ خَطَابِ كَعْنِي عَنَّهُ ١٢ ٥٦ قَوْلُهُ اَمْ تَصْرِيحِ
لَفْظِ اسْمِ بَرَائِ اَلْ كِه كَافِ خَطَابِ ذَلِكُ وَ يَلِيكِ
وَ دَر اَعْكَ خَارِجِ شَوُوْدِ زِيْرَا كِه حَرْفِ سِتِّ ١٢ وَ رَا يَه
٥٧ قَوْلُهُ لِيَدُلَّ اَوْ اَعْنِي دِلَالَتِ كُنْدِ بَادِه نَه بَصِيغَه
يَا مَرَا اَز مُتَكَلِّمِ وَ مَخَاطَبِ كَيْسِكِه دَر وَجِهْتِ غَيْبِتِ نَه
بَاشَدِ يَا مَرَا اَز بَرِّ دَوَا اَصْطِلَاحِي سِتِّ نَه لَعْوِي پَسِ بِلَفْظِ
مُتَكَلِّمِ وَ مَخَاطَبِ اِيْرَا وَ نَحْوِ اِيْشَدِ زِيْرَا كِه مُتَكَلِّمِ وَ مَخَاطَبِ بَصِيغَه
دِلَالَتِ مِي كُنْدِ دَا زَا اَسْمَائِ ظَاهِرِه سِنْدِنْدِ وَ اَنْ غَائِبِ

باشند و هر دو باعتبار لغت متکلم و مخاطب نامیده می شوند نه اصطلاح ۱۲ عمه هر دو مثال مبنی بر کم از سه حروف مشابه بحرف مثل من و عن ۱۲ و رای عمه ای لا بالفعل
ولا بالقوة بخلاف القسم الاول فانه مغرب بالقوه ۱۲ و رای عمه ای الذی لا یصح التلفظ به منفردانی الا مصطلح ای ما کان کالجزم لما قبله و بعض حروفه و انما قلنا فی
الاصطلاح ای ما کان کالجزم لما قبله و بعض حروفه و انما قلنا فی الاصطلاح لانه صح التلفظ بالضمیر المتصل البارز عقلاً ۱۲ و رای عمه بحیث توقف نفس از رد الکی بای اسم موسوم
شده ۱۲ عبد الرحمن -

شد۱۲عبدالرحمن۔

59

او حجر نحو غلامي ولي الى غلامه من ولهن من فصل هو
 ما يستعمل وحده اقام فروع نحو انا الى هن ومنصوب نحو اياي
 الى اياها هن فذلك ستون ضميرا واعلم ان المرفوع المتصل
 خاصة يكون مشتركا في الماضي للغائب والغائبة كضرب
 اي هو ضربت اي هي في المضارع المتكلم مطلقا نحو
 اضرب اي انا ونضرب اي نحن للمخاطب كضرب اي انت
 وللغائب والغائبة كضرب اي هو وتضرب اي هي وفي الصفة
 اعني اسم الفاعل والمفعول وغيرها مطلقا ولا يجوز استعمال
 المنفصل الا عند تعذر المتصل كاياك نعبد وما ضربك
 الا انا وانا زيد وما انت الا قائما واعلم ان لهم ضمير اقية قبل
 جملة تفسره ويسمى ضمير الشأن في المذكور وضمير القصة
 من غير تقدم معا ١٢ ورايه

فوائد ضیائیہ و درایہ ۵ قولہ ضمیر الشان و ج تسمیہ لضمیر شان و قصہ ای کہ ای ضمیر سوئے معبود فی الذہن کہ شان و قصہ باشد رجوع می نماید ۱۲ درایہ ۵ قبل الجملة الخریة
لاقبل المضرو و الانشائية ۱۲ و انی ۵ و هو اما متصل بالاسم او بالحروف نحو غلامی الخ لای الذی یصح التذلف به منفردانی الاصطلاح ۱۲ لای ۵ سوائے منصوب و مجرور
متصل کہ در ایں هر دو استنار نیست ۱۲ ۵ مذكر باشد خواه مؤنث و اعد باشد یا مثنی و مجموع ۱۲ ۵ مثل منفعت مشبه و افعل التفضیل ۱۲ -

این قول صیغه مرفوع و ضمیر مرفوع نه گفت زیرا که ضمیر بودن او مستحق نیست بلکه مختلف فیه است چنانچه نزد خلیل حرف ست و بهمین ست اصح و اسم ست نزد غیر و بعضی گفتند برائے او محله از اعراب نیست و کوفیه بر آن و نزد کسائی محل او بر حسب مابعد او باشد و نزد فراء محل او بر حسب ما قبل او باشد ۱۲ منهل و درایه ۳۷ قول مطابق در افراد و تشبیه و جمع و تذکیر و تانیث و لکلم و خطاب و غیبت و گاهی مطابق خبر نیز گردانیده می شود و ۱۲ درایه ۳۷ قول فصل و کوفیه عمادی نامند

(۴۰)

فَالْمَوْثِقُ نَحْوُ قَوْلِ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ أَنَّهُ زَيْنٌ قَائِمَةٌ وَيَدْخُلُ

بگو خدا ایگانه است ۱۲ فتح الرحمن

بَيْنَ الْمَبْتَدَأِ وَالْخَبَرِ صِيغَةُ مَرْفُوعٍ مِنْفَصِلٍ مُطَابِقٍ لِلْمَبْتَدَأِ

ای صیغه مرفوع ۱۲

إِذَا كَانَ الْخَبَرُ مَعْرِفَةً أَوْ أَفْعَلَ مِنْ كَذَا وَاسْمُهُ فَصْلًا لَانَّهُ

ای اسم تفضیل مستعمل من ۱۲

يَفْصِلُ بَيْنَ الْخَبَرِ وَالصِّفَةِ نَحْوُ زَيْدٌ هُوَ الْقَائِمُ وَكَانَ زَيْدٌ

عند البصرین ۱۲

هُوَ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو قَالَ اللَّهُ تَعَالَى كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبُ عَلَيْهِمْ

ثان ۱۲

فَصْلُ أَسْمَاءِ الْإِشَارَةِ مَا وَضَعَهُ لِيَدُلَّ عَلَى مِثَالِهَا هِيَ خَمْسَةٌ

ای اسماء ۱۲

الْفَافُ لِسِتَّةٍ مَعَانٍ ذَلِكَ الَّذِي كَرَّدَ أَنْ ذَيْنَ لِمِثْنَةٍ وَتَاوَتِي

ای اسماء ۱۲

وَذِي تَهْ وَذِي ذَهْ وَهِيَ ذَهِي لِلْمَوْثِقِ تَانِجَتَيْنِ لِمِثْنَةٍ وَ

بقلب الالف ۱۲

أَوَّلًا بِالْمَدِّ الْقَصْرِ لِحَبْرٍ مَا وَقَدْ يَلْحَقُ بِأَوَّلِهَا هَاءُ التَّنْبِيهِ نَحْوُ

ای جمع المذكر الموثق ۱۲

هَذَا وَهَذَا أَنْ هُوَ آءٌ وَيَتَّصِلُ بِأَوَّلِهَا حَرْفُ الْخَطَابِ وَ

وین و هتا و هتا و هتا و هتا ۱۲

هُوَ أَيْضًا خَمْسَةُ الْفَافُ لِسِتَّةٍ مَعَانٍ نَحْوُ كَمَا كُنْ كُنْ فذلِكَ

یعنی حرف خطاب مثل اسم اشاره پنج هستند ۱۲

زیرا که مابعد خود را از خبر بودن افتادن نمی دهد بلکه حافظ او مثل عمادی باشد ۱۲ قول نحو زید آه مثال فاصل میان مبتدا و خبر قبل در آمدن عامل لفظی و بودن خبر معرکه و قوله کان زید آه مثال فاصل میان مبتدا و خبر بعد آمدن عامل لفظی و بودن خبر فعل من کذا و قوله کنت آه مثال فاصل میان مبتدا و خبر بعد در آمدن عامل لفظی و بودن خبر معرکه ۱۲ درایه ۵۷ قول علی مشار الیه بالا اشاره الحسین و آن سبوح ارح باشد یا با اعتقاد پس ایراد نخواهد شد بضمیر غائب و مثل او که سوئے معا و آنها اشاره ذهنیه باشد و به مثل ذلکم الله ربکم نیز که محمول بر مجاز است بگردانیدن او مثل محسوس مشاهد و وجه بنائے اسم اشاره یا بودن وضع بعض اینها مثل وضع حرف مثل ذلک محمول بودن مابقی بر او یا مشابه بودن او بحرف در احتیاج سوئے دیگر و آن در اینجا قرینه اشاره باشد ۱۲ درایه ۷۷ قول خمسة الفاطست معان زیرا که مشار الیه یا مذکور خواهد بود و یا مؤنث و بهر دو تقدیر یا مفرد باشد یا مثنی یا مجموع و مجموع مشترک است فیما بین مذکور و مؤنث پس پنج لفظ برائے شش معانی حاصل شد ۱۲ درایه ۷۷ قول ذان و ذین نزد بعضی سبب التقلاب الف در حالت نصب و جر مثل مثنی معرب هستند و نزد بعضی بسبب موجود بودن علت بنا در اینها مثل مفرد و جمع بنی هستند و از ابو اسحاق زجاج این که مثنی مطلقا بسبب تضمن او معنی و اعطف را بنی ست زیرا چه اصل جلال رجل و رجل بوده است و در بعضی لغات ذان در هر حال آمده و از دست آیه کریمه ان هذا کسا حرا ان بریکه از وجوه سه گانه ۱۲ درایه ۷۷ قول و قد یلیق آه مگر باللام لهذا بذالک گفتن جائز نیست زیرا که لام عوض حرف تنبیه است پس با باللام جمع نخواهد شد ۱۲ قول ۹۷ فصل با و اخرها الخ یعنی در آخر جمیع اسماء اشاره سوائے تروژه حرف خطاب که کاف باشد متصل میشود و این کاف حرف ست زیرا که آن معنی را افاده می کند که در غیر اوست و آن خطاب کرده شدن اسم اشاره یک باشد یا دو یا جماعت از قبیل مذکر باشد خواه مؤنث بکاف خطاب و امتناع آمدن اسم ظاهر بجائے کاف مذکور از روی لفظ مؤید حرفیت اوست چرا که اگر اسم بودی آمدن اسم ظاهر بجائے او ممنوع بخشی چنانچه وقوع اسم ظاهر بجائے کاف ضربیک ممنوع نیست کذا فی المنهل ۱۲ قول حرف الخطاب و هو الکاف لیدل علی حال الخطاب من الافراد و التثنية و الجمع و التذکیر و التانیث ۱۲ -

سوائے تروژه حرف خطاب که کاف باشد متصل میشود و این کاف حرف ست زیرا که آن معنی را افاده می کند که در غیر اوست و آن خطاب کرده شدن اسم اشاره یک باشد یا دو یا جماعت از قبیل مذکر باشد خواه مؤنث بکاف خطاب و امتناع آمدن اسم ظاهر بجائے کاف مذکور از روی لفظ مؤید حرفیت اوست چرا که اگر اسم بودی آمدن اسم ظاهر بجائے او ممنوع بخشی چنانچه وقوع اسم ظاهر بجائے کاف ضربیک ممنوع نیست کذا فی المنهل ۱۲ قول حرف الخطاب و هو الکاف لیدل علی حال الخطاب من الافراد و التثنية و الجمع و التذکیر و التانیث ۱۲ -

41

المئة وثلثين معنی ۱۲۰ منہل

۴۳

من القريب والبعيد ۱۱

11

د آں عائد غالباً ضمیر باشد نہ غیر ۱۲

پیر پائید

في حالت النصب والجر ١٢

ن علی ویدی ۱۲ کلا، ہما ۱۲

بہمزہ واپس اونامی ساکنہ سرورن تقاضی ۱۲

بہمزہ واپس ادپائی ساکنہ بروزن تقاضی ۱۲

ستینہ بد لرور حالت رفع ۱۲ و کذ

بما مراد است و آن مبنی باشد و متغیر نه شود و

ت۔ دوم بمعنی الذی در لغت خاص بنی طے و آن دریں
نث و واحد و ثنی و مجموع و غائب و حاضر و رویساں
ہے۔

۱۰ قولہ فان الماء الخ قال المبدأ فی المعنی الماء الذی فیہ اسراع ماء ابی و جدی ای و رشتہا اباء البیر المتنازع فیہا بئر التی حفرتها و طوینها ۱۲ و رایہ ۲ قولہ حفرته حفر بالفتح زمین کندیدن و طوی مدور کردن چاه است بسنگ یعنی چاه من چنان چاہے کہ کندیدہ ام او را و چنان چاہے کہ مدور بسنگ کرده ام او را ۱۲ و رایہ ۳ قولہ صلتر اسم الفاعل آہ بسبب دلالت ہر دو بر ثبوت بتقدیر جملہ فعلیہ سوائے صفت مشبہ یعنی صلہ الف و لام در صورت مفرد میباشد و در تقدیر جملہ بجهت این کہ این الف و لام موصول بالف و لام حرفی کہ سبب بر مفرد داخل نمی شود مشابہت دارد لهذا صلہ او اسم فاعل و اسم مفعول اختیار نمودند تا ہر دو غرض حاصل شود یعنی بجهت مفرد بودن صلہ او بر حسب افظ آنچه بمشابہت او با حرف تعریف میخواد حاصل شد و جملہ بودن صلہ او بر حسب معنی آنچه اسم موصول بودن او اقتضا کردہ است و او کذا فی المنہل ۱۲ کے قولہ و يجوز حذف العائد الخ یعنی حذف عائد از صلہ بخذف لفظ جائزست مگر در صلہ الف و لام حذف قلیل میباشد زیرا کہ در موصولیت او خفاست و ضمیر کی از دلائل موصولیت اوست و همچنین حذف ضمیر منفصل واقع پس الانیز جائز نیست مثل الذی ما ضربت الا آتاه زیرا کہ اگر حذف کردہ شود حذف ضمیر منفصل معلوم نہ شود با احتمال این کہ مخدوف ضمیر متصل قبل الا است و درین ہنگام غرضیکہ بر آئے آن ضمیر منفصل آورده بودند فوت خواہد شد ۱۲ و رایہ شرح ہدایہ الخوہ قولہ ان کان مفعولاً یعنی حذف عائد لفظاً از صلہ جائزست اگر عائد مفعول بہ باشد نہ فاعل کہ حذفش جائز نیست و همچنین جائزست حذف مرفوع بشرطیکہ مبتدا باشد و خبرش جملہ و ظرف نبود و نیز جائز است حذف مرفوع بعد ای و بسبب طول صلہ او مثل آیت کریمہ و هو الذی فی السماء الخ و فی الارض الخ و چنین است حال مجرور نیز بشرطیکہ برف جر متعین مجرور باشد مثل آیت کریمہ استجد لیما تأمونا ای بہ یا باضافت صفت ناصبہ تقدیراً مجرور بود و مثل الذی انا ضارب ای ضارب ۱۲ کے قولہ آیتا و آیتہ معربہ زیرا کہ اضافت درین ہر دو جانب مفرد لازمست و اضافت مانع بناست بسبب نازل کردن مقام تنوین کہ منافی بناست پس ایراد نخواہد شد بجهت کہ لازم الاضافہ سوائے جملہ است زیرا کہ اضافت عمدہ مانع بناست نہ رافعہ ۱۲ و رایہ ۱۰

فان الماء ماء ابی جدی و بیری ذو حفر و ذو طویث

ای الذی حفرته و الذی طویته و الالف اللام بمعنی الذی

صلته اسم الفاعل و اسم المفعول نحو جاء فی الضارب

زیداً ای الذی یضرب زیداً و جاء فی المضروب علامۃ و

یحوحد العائد من اللفظ ان کان مفعولاً نحو قام الذی

ضربت ای الذی ضربت و اعلم ان آیتا و آیتہ معربۃ الا اذا

حذف صدر صلتہا کقولہ تعالی ثم لنزعن من کل شیعة

ایہم اشد علی الرحمن عتیا ای ہوا شد فصل اسماء

الافعال ہو کل اسم بمعنی الامر و الماضی نحو زیداً

ای اہلہ و ہیتا زیداً بعد و کان علی وزن فعال

بمعنی الامر و هو من الثلاثی قیاس ک نزل بمعنی انزل و

جملہ بجهت این کہ این الف و لام موصول بالف و لام حرفی کہ سبب بر مفرد داخل نمی شود مشابہت دارد لهذا صلہ او اسم فاعل و اسم مفعول اختیار نمودند تا ہر دو غرض حاصل شود یعنی بجهت مفرد بودن صلہ او بر حسب افظ آنچه بمشابہت او با حرف تعریف میخواد حاصل شد و جملہ بودن صلہ او بر حسب معنی آنچه اسم موصول بودن او اقتضا کردہ است و او کذا فی المنہل ۱۲ کے قولہ و يجوز حذف العائد الخ یعنی حذف عائد از صلہ بخذف لفظ جائزست مگر در صلہ الف و لام حذف قلیل میباشد زیرا کہ در موصولیت او خفاست و ضمیر کی از دلائل موصولیت اوست و همچنین حذف ضمیر منفصل واقع پس الانیز جائز نیست مثل الذی ما ضربت الا آتاه زیرا کہ اگر حذف کردہ شود حذف ضمیر منفصل معلوم نہ شود با احتمال این کہ مخدوف ضمیر متصل قبل الا است و درین ہنگام غرضیکہ بر آئے آن ضمیر منفصل آورده بودند فوت خواہد شد ۱۲ و رایہ شرح ہدایہ الخوہ قولہ ان کان مفعولاً یعنی حذف عائد لفظاً از صلہ جائزست اگر عائد مفعول بہ باشد نہ فاعل کہ حذفش جائز نیست و همچنین جائزست حذف مرفوع بشرطیکہ مبتدا باشد و خبرش جملہ و ظرف نبود و نیز جائز است حذف مرفوع بعد ای و بسبب طول صلہ او مثل آیت کریمہ و هو الذی فی السماء الخ و فی الارض الخ و چنین است حال مجرور نیز بشرطیکہ برف جر متعین مجرور باشد مثل آیت کریمہ استجد لیما تأمونا ای بہ یا باضافت صفت ناصبہ تقدیراً مجرور بود و مثل الذی انا ضارب ای ضارب ۱۲ کے قولہ آیتا و آیتہ معربہ زیرا کہ اضافت درین ہر دو جانب مفرد لازمست و اضافت مانع بناست بسبب نازل کردن مقام تنوین کہ منافی بناست پس ایراد نخواہد شد بجهت کہ لازم الاضافہ سوائے جملہ است زیرا کہ اضافت عمدہ مانع بناست نہ رافعہ ۱۲ و رایہ ۱۰

۱۰ قولہ حذف صدر صلتہا بشرطیکہ صدر صلتہ ضمیر راجع بجانب موصول بود و درین ہنگام یعنی برضم خواہد بود و وجه بنا اینکه بسبب حذف بعض صلہ کہ مبین و موضح موصولست نقصان عارض گشتہ پس از ضمیر کہ اقوی حرکاتست جبر نقصان مذکور نموده شد مثل ایہم اشد کہے کہ ایہم بضم خواندہ ۱۲ و رایہ ۱۰ قولہ کل اسم الخ ای و ضمناً از قید اسم نفس امر و مانعی خارج شد کہ اسمایستند و از لفظ و ضمناً ضارب اس و زید ضارب اس زیرا کہ بر ماضی بقریبہ دلالت می کند نہ وضعاً ۱۲ ع بفتح تا در حجازیہ و کسرا و در بنی نمیم و بنیم در لغت بعضہ ۱۲ -

له قوله معرفه زیر که قول عرب فجاء القبیة بسبب معرف بلام بودن صفت فجاء بر معرفه بودن دلالت می نماید ۱۲ درایه ۱۳ قوله للمناسبه بینها و بین افعال التي من اسماء الافعال عدلاً وزنه ولذا الحققت فی البناء ۱۴ قوله الاصوات بسبب تمام بودن اینها مقام اسمائیکه دران ترکیب نیست مبنی شدند سوال اصوات وقت ترکیب چرا مبنی شدند و اسمائے حروف مثل با و تاکه اسمای ب و ت اند برائے چه معرب گشتند جواب اسمائے حروف مثل رحل برائی مسمیات خود موضوع هستند پس وقت ترکیب مستحق اعراب خواهند شد بخلاف اصوات که ازینها وقت ترکیب مسمی اراده کرده نمیشود بلکه حکایت صوت مراد میگيرند ۱۲ درایه ۱۳ قوله اصوات برالبهايم مثلاً قید مثلاً برائے آن افزوده شد تا تعریف آن آواز ها را که برائے پرندگان بلکه برائے بعض افراد انسان مثل کوکبان و مردم دیوانه می نمایند شامل باشد ۱۲ درایه شرح هداية النجوم ۱۴ قوله البهايم ای لزجرها او معانها او خشیته او حشيتها و حشيتها و غیر ذلک ۱۲ درایه ۱۳ قوله المركبات، در المركبات لام جنس است پس معنی جمیع باطل شد و ترکیب المركب کل اسم صحیح گشت و یحتمل که لام عهد باشد پس تقدیر این که هذا فصل المركبات المذكورة فی حصر المبنیات و کل اسم مبتدأ خبرش محذوف ای کل اسم ركب الخ فهو مركب ۱۲ درایه شرح هداية النجوم ۱۴ قوله من كلمتين، و اسمین نه گفت تا مثل نجت نصر و سبویه داخل ماند چرا که جزو ثانی اول فعل است و جزو ثانی ثانی صوت ۱۲ درایه ۱۳ قوله ليست بینها نسبة ای اصلاً یعنی نه نسبت اسناد باشد و نه اضافت و نه عمل و نه افادت که امی معنی پس مثل تا بطن شتر که دران سبب بناء ترکیب نیست بلکه جمله بودن است و آن خارج از بحث است و عبد اللہ و یزید و النجم علم خارج شد ۱۲ درایه ۱۳ قوله یجب بناؤها بناءً جزو اول بحیت این که در وسط است و وسط محل اعراب نیست و بناء جزو ثانی بسبب آنکه متضمن حرف است پس اصل اعد عشر احد و عشر بوده برائے فرق میان امتزاج دو اسم و ترکیب آنها و او محذوف شد ۱۲ درایه ۱۳ قوله کالمثنی یعنی چنانکه مثنی معرب است همچنین جزو اول این کلمه نیز معرب است بسبب مشابهت او با مثنی از جهت حذف نون زیرا که حذف نون از احکام ضم است پس برائے حکم او معرب داده شد و جزو دوم او مبنی است که متضمن حرف نموده است ۱۲ درایه ۱۳

(۴۳)

و تراك بمعنى اترك و يلحق به فعال مصدر معرفة كجاء

حال كونه ۱۲

بمعنى الفجر و وصفه للثبوت نحو يا فاسق بمعنى فاسقة و يا

حال كونه ۱۲

محققه بالنداء ۱۲

لکاء بمعنى لا كذا و علماء الاعيان الموثقة كقطع غلاب

و حصار هذه الثلاث ليست من اسماء الافعال وانما

نام ستاره ۱۲

ذكرت ههنا للمناسبة فصل الاصوات كل لفظ حكي به

صوكفاق لصوت الغراب او صوت به البهايم كثر لان

البعير فصل المركبات كل اسم ركب من كلمتين ليست

بينها نسبة فان تضمن الثاني حرفاً يجب بناؤها على الفتح

كاحد عشر الى تسعة عشر الا ثني عشر فانها معربة كالمثنى

در اصل احد و عشر بود ۱۲

وان لم يتضمن ذلك ففيها لغات فصحا بناها الاول على الفتح

ای حرف ۱۲

و نیز ثانی از اصوات باشد ۱۲

واعراب الثاني غير منصرف كعلبك نحو جاءني بعلمك

یعنی لفظی که با آواز حکایت کرده شود خواه آواز حیوانات باشد خواه جمادات ۱۲ مع زن خوار و لیثم و بنده نفس ۱۲ صراح ۱۳ بان یصوت به انسان تشبیهاً بصوت الغراب ۱۲ درایه ۱۳ اصلاً لانی الحال و لا قبل ترکیب ۱۲ ش مع بعثت یافته شدن و بسبب که علمیت و ترکیب باشد -

ای بعض مایکمی به که مبنی هستند نه تمامی کنایات زیرا که بعضی معرب نیز باشد مثل فلان و فلانة کنایت از اعلام ۱۲ و رای ۲۰ قوله عدد مبهم ای متوسط بین القلیل و الکثیر من احد عشر الی تسعة و تسعين و من القلیل مما دون العشرة و الکثیر من المائة الی ما فوقها لئلا یلزم التزیج بلا مرجح ۱۲ و ۲۰ قوله کم و کذا وجه بناء کم استفهامیه تضمن او معنی استفهام را و در کم خبریه حمل بر کم استفهامیه و در کذا ترکیب از دو مبنی که کاف و ذال باشد یا وضع هر دو مثل وضع حرف که دو حرف باشد ۱۲ و رای ۲۰ بزیادگی قوله کیت و ذیت بفتح التاء و الکسر فیما چنین و چنین ۱۲ صراح و گاهی مضموم هم میباشد و هر دو مستعمل نمی شود مگر بواو عطف مثل قال فلان کیت و ذیت ۱۲ تکمله ۵۰ قوله او مجموع آه وجه مجرور و مفرد بودن تمیز کم خبریه اینکه هرگاه کم خبریه برائے تمیز بود مشابه عدد کثیر صریح مثل مائة و الف مگر دید تمیز عدد و صریح کثیر مجرور و مفرد میباشد و همچنین تمیز چیزے که مشابه او باشد مجرور مفرد خواهد بود و وجه مجموع بودن تمیز ای که کم خبریه در تصریح کثرت مثل عدد و صریح الکثرة نیست لهذا برائے نیابت از معنی صراحت تمیز شش جمع آوردند ۱۲ ۵۰ قوله و تدخل من فیها لے جواز ای من بیانیة جواز ادر تمیز هر دوی آید پس تمیز هر دو بجز خواهد بود و فرق از قرینه مقام معلوم خواهد شد و این وقتی است که فعل متعدی فاعل فیما بین تمیز و کم نباشد ورنه آمدن من بیانیة واجب بود تا تمیز بمفعول مشبه نشود مثل کم اهلکنا من قرینة و کم آتینا من آتیه ۱۲ و ۵۰ قوله لقیام قرینة آن بودن بعد کم استفهامیه و خبریه اسم مرفوع بالفعل یا پس استفهامیه جمع مثل کم لک علما نا دریں صورت گانه تمیز محذوف خواهد شد و معنی کم لک علما نا کم نفسا لک فی حالة کونهم علما نا عامل در حال جار مجرور است و همین است مذہب بصریه پس نزدشان کم علما نا لک جائز نباشد مگر بر مذہب اخفش که بجواز تقدیم حال بر عامل او که ظرف باشد قائل است درست خواهد بود کذا فی المنہل ۱۲ ۵۰ قوله غیر مشتغل عنه احترام است از مثل کم رجلا ورجل ضربته و قتیله کم را ابتدا گرانند و بعدا و فعل غیر مشتغل متقدر نه نمایند و رای ۵۰ و همچنین از عرب مسموع شد ۱۲ منہل ۵۰ ای تمیز کم خبریه و استفهامیه ۱۲ محلا و کذا مجرور او مرفوعا ۱۲ للعه ای فی الاستفهام والخبر ۱۲

(۶۲)

وَأَيْتُ بَعْلِكَ وَ مَرَّتْ بِبَعْلِكَ فَصَلِّ الْكُنَايَاتُ هِيَ

أَسْمَاءُ تَدُلُّ عَلَى عَدَمِهِمْ هِيَ كَمْ وَ كَذَا وَ حَدِيثُ مَبْهَمٍ

وَهُوَ كَيْتٌ ذِيْتُ وَاعْلَمْ أَنَّ كَمْ عَلَى قَسَمَيْنِ اسْتِفْهَامِيَّةٌ

وَ بَاعِدَ هَا مِنْصُوبٌ مَفْرُوعٌ عَلَى التَّمْيِيزِ نَحْوُ كَمْ رَجُلًا عِنْدَكَ وَ خَبَرِيَّةٌ

وَ بَاعِدَ هَا مَجْرُورٌ مَفْرُوعٌ نَحْوُ كَمْ مَالٍ أَنْفَقْتُ وَ لُجُوعٌ نَحْوُ كَمْ

رَجُلًا لَقِيْتَهُمْ وَ مَعْنَاهُ التَّكْثِيرُ وَ تَدْخُلُ مِنْ فِيهِ مَا نَقُولُ

كَمْ مِنْ رَجُلٍ لَقِيْتَهُ وَ كَمْ مِنْ مَالٍ أَنْفَقْتَهُ وَ قَدْ يُحْذَرُ التَّمْيِيزُ

لِقِيَامِ قَرِينَةٍ نَحْوُ كَمْ مَالُكَ أَيْ كَمْ دِينَارُ مَالِكَ وَ كَمْ ضَرْبُ أَيْ

كَمْ ضَرْبُهُ ضَرْبُتُ وَاعْلَمْ أَنَّ كَمْ فِي الْوَجْهَيْنِ يَقَعُ مِنْصُوبًا

إِذَا كَانَ بَعْدَ فِعْلٍ غَيْرِ مُشْتَغَلٍ عَنْهُ بِضَمِيرٍ نَحْوِ

كَمْ رَجُلًا ضَرْبُتُ وَ كَمْ غُلَامٍ مَلَكَتُ

۵۰ ای تمیز کم خبریه و استفهامیه ۱۲ محلا و کذا مجرور او مرفوعا ۱۲ للعه ای فی الاستفهام والخبر ۱۲

ای قول مفعولاً به خبر کون محذوف است و همچنین مصدر او مفعولاً و مبتداً و خبراً بسبب عطف اینها بر مفعولاً به تقدیر عبارت و یکون کم فی یدین المتألفین مفعولاً به آه - می تواند که نصب مفعولاً به بنا بر حالیت از هر یک کم رجلاً و کم غلام و نصب مصدر را بنا بر حالیت از کم ضربه و کم ضربه و نصب مفعولاً به بنا بر حالیت از کم یوما و کم یوم باشد و این وجه به نسبت وجه اول و جیه است چه درین وجه سلامت از حذف است بخلاف وجه اول و مجرور المفعول به یقع است بسبب عطف او بر منصوباً و همچنین مرفوعاً و چو مفعول منصوب و جودی است لهذا بر مرفوع مقدم گشت و ظرفیت و مصدریت کم باعتبار تمیز اوست

۱۲ ش - فائدة بدان که از لفظی که برائے مخاطب بود پس کم استفهامیه ضرورت فعل با غیر او نه برائے متکلم مثل کم رجلاً ضربت بصیغه مخاطب و کم مالا عندک زیرا که استفهام از نفس خود معنی ندارد و آنکه پس خبریه بود برائے متکلم باشد فعل بود یا غیر او نه برائے مخاطب زیرا که این کم برائے انشائی معنی تکثیر بود و مناسب آن متکلم باشد مثل کم مال الفقت بصیغه متکلم و کم مال عندی ۱۲ ع قولہ اذا کان قبلہ آه سوالی کم صدارت کلام خواهد و آن وقت بودن حرف جر خواه مضاف بر سر و زائل شد - جوابی چون فیما بین حرف جار و مجرور و مضاف و مضاف الیه اتحاد و جزئیت می باشد صدارت او بسوئے جار و مضاف منتقل شد ۱۲ درایه - ۱۳ قولہ الظروف یعنی ظروف که معدود از مبنیات اند و تعبیر نموده شد از آنها وقت شمار بعض ظروف پس احتیاج بجانب ذکر بعض نخواهد افتاد ۱۲ ش - ۱۳ قولہ منها ما قطع عن الاضافة وجه بنائے ضمن اینها معنی حرف اضافت است و نیز تشبیه با حرف در احتیاج سوئے مضاف الیه و بنا بر ضم برائے جبر نقصان که بخذف مضاف الیه باینها راه یافته ۱۲ شرح بدایة النجوم ۵ قولہ کقبل و بعد آه همچنین چیزیکه مشابه او باشد مثل امام بفتح اول و فدا م بضم اول و تشدید وال هر دو بمعنی پیش و ورام بالمد پس و پیش و آن از افعال دست و ظرف بمعنی پس و اسفل و دون و اول بمعنی قبل و غیر او وجه بنائے اینها تضمن اینهاست حرف را مثل تضمن این سمره استفهام را و قائم مقام اینها الفاعل است که ظروف نیست لیکن بسبب کثرت استعمال خود با ظروف تشبیه داده شده اند مثل حسب چنانکه گوئی افعیل هذا حسب اے حسب و ازین قول افعیل هذا لا غیر اوست و مثل حسب لا غیر و لیس غیر است و در قطع اضافت و بنا بر ضم ۱۲ قولہ والا لکان آه ای وان لم یکن المذوف منوياً للمتكلم بل یکون نسیاً نفسیاً او کان و انصیف الیه مذکور ۱۲ ع ای بناءً بمقطوعة عن الاضافة ۱۳ ع مع التنوین لزوال غلة البناء ۱۲ -

مفعولاً به نحو کم ضربت ضربت کم ضربت ضربت
 و کم یوماً و کم یوماً صحت مفعولاً به مجروراً اذا کان
 قبلہ حرف جرّ او مضافٌ نحو کم رجلاً و علی کمر رجل
 حکمت غلام کم رجلاً ضربت مال کم رجل سلبت و
 مرفوعاً اذا لم یکن شیاً من الامور مبتدأ ان لم یکن ظرفاً
 نحو کم رجلاً اخوک و کم رجل ضربت و خبر ان کان ظرفاً
 نحو کم یوماً سفرك و کم شهر صو حی فصل الظروف
 المبنیة علی اتساع منها ما قطع عن الاضافة بان محذوف المضاف
 الیه کقبل و بعد و فوق و تحت قال الله تعالى الله الامر من
 قبل و من بعد ای من قبل کل شیء و من بعد کل شیء
 هذا اذا کان المحذوف منوياً للمتکلم والا لکان تعریة

خود با ظروف تشبیه داده شده اند مثل حسب چنانکه گوئی افعیل هذا حسب اے حسب و ازین قول افعیل هذا لا غیر اوست و مثل حسب لا غیر و لیس غیر است و در قطع اضافت و بنا بر ضم ۱۲ قولہ والا لکان آه ای وان لم یکن المذوف منوياً للمتكلم بل یکون نسیاً نفسیاً او کان و انصیف الیه مذکور ۱۲ ع ای بناءً بمقطوعة عن الاضافة ۱۳ ع مع التنوین لزوال غلة البناء ۱۲ -

۳۰ جالس اجلس مکان جلوس زید است و ثانی یعنی عدم الاضافة لفظاً پس بسبب آنکه مضاف بجانب جمله در حقیقت مضاف بجانب مصدر است که جمله اورا تفسیر نموده پس اضافت حیث بجانب جمله مثل الاضافت گردید و مشابه بغایات مقطوع الاضافة شد یعنی برضم گشت کذا فی الشرح ۱۲ علی قوله فی اکثرای فی الاستعمال اکثر یعنی اضافت بجانب جمله اکثر است از روی استعمال و گاهی ثانی او مفتوح می شود و گاهی می شود و گاهی یائے او با و بدل می گردد و گفته می شود و حوث ۱۲ فی الرضی ۵۷ قوله مازی آه و آخره

(۶۶)

وَعَلَى هَذَا قَرَأَ لِلَّهِ الْأَمْرَ مِنْ قَبْلِ مَنْ بَعْدَ وَتَسْمَى الْغَايَاتُ
 وَمِنْهَا حَيْثُ بَنِيَتْ تَشْبِيْهَا بِهَا بِالْغَايَاتِ لِمَا لَزِمَتْهَا الْإِضَافَةُ
 إِلَى الْجُمْلَةِ فِي الْأَكْثَرِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ
 لَا يَأْتُونَكَ وَقَدْ يُضَا إِلَى الْمَفْرَدِ كَقَوْلِ الشَّاعِرِ أَمَا تَرَى
 حَيْثُ سَهِيلٌ طَالِعًا بِأَيِّ مَكَانٍ سَهِيلٌ فَحَيْثُ هَذَا جَعْنُ
 مَكَانٍ وَشَرْطُ أَنْ يُضَافَ إِلَى الْجُمْلَةِ نَحْوَ اجْلِسْ حَيْثُ يَجْلِسُ
 زَيْدٌ مِنْهَا إِذَا وَهِيَ لِلْمُسْتَقْبَلِ إِذَا دَخَلَتْ عَلَى الْمَاضِي
 صَارَ مُسْتَقْبَلًا نَحْوَ إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ فِيهِ مَعْنَى الشَّرْطِ
 يَجُوزُ أَنْ تَقَعَ بَعْدَهَا الْجُمْلَةُ الْأَسْمِيَّةُ نَحْوَ إِذَا شَمَسَ
 طَالِعَةٌ وَالْمَخْتَارُ الْفَعْلِيَّةُ نَحْوَ إِذَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ

نجم یضی کالشهاب ساطعاً حیث دریں مضاف بجانب سهیل که مفرد است و آن نا درست دریں هنگام نزد بعضی معرب است که علت بنا که اضافت سوئے جمله باشد موجود نیست و اشهر این که مبنی ست بنا بران حیث مفعول به تری باشد چنانکه بعضی تصریح کرده اند که حیث لازم ظرفیه نیست پس در بیت مفعول تری باشد ای مکان سهیل چنانکه در کریمه الله اعلم حیث یجعل دسالت و این بنا بر آن است که نجم بحر بود بدل از سهیل و ظاهراً این است که حیث بر ظرفیت خود باقی است و نجم به نصب مفعول به تری از رویه البصر چنانکه بعضی از شراح ابیات گفته اند پس طالعاً حال از نجم تقدیر آن که شاعر میگوید برائے کسی اما تری فی مکان سهیل حال کونه طالعاً نجماً یعنی کالشهاب ساطعاً معنی آن که آیات مبنی در جائیکه سهیل ستاره ایست مشهور در حالیکه آن بر آئنده است ستاره دیگر را که روشن باشد مثل زمانه آتش در حالیکه آن ستاره درخشنده باشد کذا فی العلوی ۱۲ علی قوله و شرط ای شرط بنا و بهمین جهت بعضی حیث را در حالت اضافت بجانب مفرد بسبب زوال علت بنا که اضافت بجانب جمله باشد معرب گردانند ۱۲ عبد الرحمن ۱۲ که قوله الی الجملة لا احتیاج الیهما بتعین معنا یا کاتقیاج الموصول الی ما یتم به لانه موضوع لمکان یقع فیہ النسبۃ ۱۲ د علی الماضی گاهی ماضی مستعمل شود بے آنکه مستقبل گردیده باشد مثل حتی اذا سادی بین الصدقین ۱۲ و رایه ۹ قوله و فیها معنی آه یعنی در اذ که برائے مستقبل است معنی شرط بود و این اکثر است و گاهی استقبال بجانب ماضی خارج می شود چنانکه در قول بعضی او برائے مستقبل می آید و گاهی برائے استمرار زمان می آید مثل و اذا قبل لهم لا تفسدوا فی الارض قالوا ۱۲

له قوله الغایات بسبب غایت بودن اینها در نطق بعد حذف مضاف الیه بلا عوض ۱۲ علی قوله حیث برائے مکان است و اخفش گفته گاهی برائے زمان هم مستعمل می شود مثل اجلس حیث زید جالس یعنی بنشین در زمانیکه زید است کذا فی عبد الرحمن ۱۲ علی قوله لئلا زمتها الاضافة الی الجملة معنی لا لفظاً اما اول پس معنی اجلس حیث زید ص

زمان می آید مثل و اذا قبل لهم لا تفسدوا فی الارض قالوا ۱۲ یعنی هرگاه برائے شان گفته می شود که در زمین فساد کنید عادت مستمره شان بود که می گفتند مایان جز اصلاح کشندگان نیست و گاهی از شرطیت خارج می شود ۱۲ و رایه ۱۲ علی قوله الشرط و هو ترتیب مضمون جمله علی الاخری فتضمنت بمعنی حرف الشرط و هو وجه آخر لبنا ۱۲ و رایه ۱۲ علی قوله و المختار الفعلیة یعنی فعلیه خواه مبدأ یا ماضی باشد خواه مضارع و اول بسیار است و چون اذ موضوع برائے شرط نیست بودن فعل پس او مختار است نه واجب منهل

۱۰ قولہ وقد کون للمفاجاة آہ در اذا فجائیہ سئلہ قول ست اول آنکہ ظرف ست و این قول انخس و مختار بن مالک ست دوم آنکہ ظرف مکان ست و این قول بہر دو مختار بن عصفور ست سوم آن کہ ظرف زمان و این قول زجاج و مختار ز محشری است ۱۲ ۱۱ ای بیرون شدم پس ناگاہ درندہ ایستادہ شدہ است ۱۳ قولہ و منها اذا آہ و برائے مفاجاة ہم می آید لیس کردہ

(۶۷)

قد تكون للمفاجاة فيختار بعدها المبتدأ نحو خرجت فاذا
السبب واقف ومنها اذ وهو للماضي وتقع بعدها
الجملة تارة الاسمية والفعلية نحو جئت اذ طلعت الشمس
واذ الشمس طالعت ومنها ان في للمكان بمعنى الاستفهام
نحو اين تمشي و اني تقعد بمعنى الشرط نحو اين تجلس اجلس
واذ تقعد و منها متى للزمان شرطاً و استفهاماً نحو
متي تصم اصم و متي تسافر و منها كيف للاستفهام حالا
نحو كيف انت في اي حال انت و منها ايان للزمان
استفهاماً نحو ايان يوم الدين و منها منذ بمعنى
اول مدة ان صلح جواباً لمتي نحو ما رأيت منذ او منذ يوم
الجمعة في جواب من قال متي ما رأيت في اي اول مدة انقطاع

برسکون بسبب احتراز از اجتماع ساکنین و برفتح
بسبب ثقیل و التثنية ضم و کسر پس یا، کذا فی المنہل ۱۲
۱۱ قولہ و بمعنى الشرط و انی بمعنى کیف نیز آید و تیکہ
پس فعل باشد مثل آیت کریمہ فأتوا آخرتکم انی
شئتکم ای کیف شئتکم ۱۲ و ۱۱ قولہ کیف قائم
مقام ظرف ست و ظرف یست و معنی او سوال از
حال ست و بالفظ ما نزد بصریہ در شرط مستعمل می
شود و نزو کو فیہ مطلقاً و بدلیل عمل او در حال
ظرف مکان ست نحو کیف زید ضاحکاً مثل این زید
قائم ۱۲ عبد الرحمن و درایہ کے قولہ ایان للزمان
استفهاماً مثل متی استفہامیہ مگر متی در ماضی و
مستقبل ہر دو مستعمل می شود و ایان اختصاص
مستقبل دارد و بجز امور عظام و دیگر چیزے
استعمال نمی پذیرد و کسر ہمزہ ایان لغت سلیم ست
و اندلسی گفتہ کہ کسرہ نون اول لغت ست و بسبب
ہمسائیگی او با الف فتحہ اولی و وجہ بنائے او تفسیر او
معنی حرف استفہام را چنان کہ در کیف و متی و غیرہ ۱۲
منہل و درایہ ۱۱ قولہ مذ و منذ با وجودیکہ مذ فرع ست
و منذ اصل کہ تصغیر مذ منیند آمدہ و آن اشیاء را سوئے
اصل می برد مگر بسبب مقصود بودن بجهت خفت
بر منذ مقدم نمودہ شد و وجہ بنائے این ہر دو وقتیکہ
اسم باشند مشابہت آنهاست با مذ و منذ حروف جارہ یا
بودن وضع مذ مثل وضع حرف و حمل منذ بر مذ یا شبہت
اینہا بغایات و رقطع اضافت معنویہ لیکن اینہا ہمیشہ معنی
می آیند کہ مقطوع از اضافت معنوی می باشند بخلاف
غایات ۱۲ درایہ و رضی ۱۱ قولہ ادل المدة ای مدة
الزمان الذی بعد ہما ۱۲ کذا فی المنہل عہ قولہ للمفاجاة
آہ ای برائے ناگہاں بودن چیزے ۱۲ عہ وجہ بنا
وضع او مثل وضع حرف باشد ۱۲ عہ قولہ فی ای حال
ای فی صنفۃ من الصوة والمرض و غیرہ ۱۲ درایہ للعب
ہنگام پس او مفرد معرفہ خواہد بود ۱۲ درایہ صہ کہ ام تفت

روز پاداش است ۱۲ ۱۱ استعمالان لمعینین احد ہما بمعنی آہ ۱۲ درایہ .

۱۰ قولہ جمع المدة۔ بریں تقدیر پس اومتعد یعنی زمان مقصود مابعد متلبس بالغد باشد ۱۲ منہل ۱۳ قولہ بمعنی عند آہ مگر لدن ولغات اورا معنی ابتدا لازم ست و بہیں جہت اورا مع لغات لفظ من لازم می باشد محفوظ بود و این اکثر ست یا مقدر پس لدن ولغات او بمعنی من عند خواهد بود و لدی بمعنی عند است و اورا معنی ابتدا لازم نیست ۱۲ رضی ۱۳ قولہ لا یشرط فیہ الحضور تا این کہ گفتہ می شود المال عند زید اگر چه مال نزدیک زید نباشد بلکہ در خزانه باشد و المال لدی زید وقت بودن مال نزدیک زید نہ و در خزانه پس عند عام باشد بہ نسبت لدی و اخوات او ۱۲ و رایہ ۱۳ قولہ لدی ولدن بنی بودن اینہا بسبب وضع بعض لغات اینہا مثل وضع حروف و محمول بودن مابقی برو ۱۲ و رایہ ۱۳ قولہ لدی بفتح لام و سکون وال و گاہی لد مثل مذم آمدہ است و این نہایت قلیل ست ۱۲ ۱۳ قولہ قط افع لغات و رقط ففتح قاف و تشدید طائے مضموست و گاہی قاف اورا ضم تالیح طای آید و گاہی بتخفیف طابالضم و سکون او میباشد ۱۲ منہل ۱۳ قولہ للماضی المنفی نفی لفظا باشد مثل ما رائتہ خواہ معنی نحوہل رأیت ذنباً قط و گاہی در اثبات ہم مستعمل میشود مثل کنت اراہ قطائی و انما و قط مخففہ یعنی است بجهت وضع او مثل وضع حروف و دیگران بسبب مشابہت با او یا تضمن آنہائی بالام تعریف را کہ بر زمان معین دلالت می نمایند ۱۲ و رایہ ۱۳ قولہ عوض بضم الضاد و بفتح بلا تنوین ہرگز و ہو فی تاکید انفی للمستقبل من الزمان کما ان قط للماضی من الزمان یقال عوض لا افارتک یعنی ہرگز جدانہ شوم از تو کما تقول قط ما فارتکت ہرگز جدانہ شدم از تو و عوض را در ماضی و قط را در مستقبل استعمال نہ کنند ۱۲ ص و بنی بودن او بر ضم بجهت این کہ او مثل قبل و بعد مقطوع الاضافت ست چرا کہ بامضاف الیہ اعراب او جائز ست چنانکہ گفتہ می شود لا آتیک عوض العائضین ۱۳ دہر الداہرین معنی آن نخواہم آمد در خانہ تو در روزگار گذراں شد ۱۲ ۱۳ قولہ لا اضر بہ عوض ای لا اضر بہ دہر معنی آن نخواہم زد اورا در روزگار گذراں شد ۱۲ و رایہ ۱۳ قولہ الی اذ یعنی ظروف ہر گاہ بجانب جملہ یا بجانب اذ کہ مضاف بسوئے جملہ باشد مضاف شوند بنائے شان بر فتح جائز ست برائے خفت مثل من یخزنی یومئذ ای یوم اذ کان کذا بر قرأت فتح میم و بنی بودن اینہا بر فتح بجهت اضافت بجانب جملہ کہ در حکم عدم اضافت ست پس در قطع اضافت مثل غایات باشد ۱۲ قولہ علی الفتح لا کتساب بنائہا من المضاف الیہ البنی ولو بواسطہ کما فی اذ لان الجملہ من حیث ہی ہی مبنیۃ ۱۲ و رایہ ۱۳ بضم لام و سکون وال و کسر لون و فتح لون نیز ۱۲ عہ بفتح تین و سکون لون و کسر وال نیز ۱۲ لہ بر قرأت این روز نیست کہ نفع کند راست گویاں را راستی ایشان ۱۲ -

(۶۸)

رؤیتی ایاہ یوم الجمعة بمعنی جمیع المدة ان صلح جواباً لکم نحو
ما رأیتہ مذا و منذ یومان فی جواب من قال کم مدۃ ما
رأیتہ نیداً ای جمیع مدۃ ما رأیتہ یومان منہا لدی ولدن
بمعنی عند نحو المال لدیک الفرق بینہما ان عنداً یشرط
فیہ الحضور و یشرط ذلک فی لدی ولدن و جاء فیہ لغات
آخر لدن ولدن لدن کد و لد و لد و منها قط
للماضی المنفی نحو رأیتہ قط و منها عوض للمستقبل المنفی نحو اضر بہ
عوض و اعلم ان اذا اضعیف الظرف و الجملة و الی اذ جائز بناؤها
على الفتح کقولہ تعالیٰ ہذا یوم ینفع الصديقین صدقہم
وکیومئذ و حیث کذا کما مثل و غیر مع ما وان وان
تقول ضربتہ مثل ما ضرب زید و غیر ان ضرب زید

والمال لدی زید وقت بودن مال نزدیک زید نہ و در خزانه پس عند عام باشد بہ نسبت لدی و اخوات او ۱۲ و رایہ ۱۳ قولہ لدی ولدن بنی بودن اینہا بسبب وضع بعض لغات اینہا مثل وضع حروف و محمول بودن مابقی برو ۱۲ و رایہ ۱۳ قولہ لدی بفتح لام و سکون وال و گاہی لد مثل مذم آمدہ است و این نہایت قلیل ست ۱۲ ۱۳ قولہ قط افع لغات و رقط ففتح قاف و تشدید طائے مضموست و گاہی قاف اورا ضم تالیح طای آید و گاہی بتخفیف طابالضم و سکون او میباشد ۱۲ منہل ۱۳ قولہ للماضی المنفی نفی لفظا باشد مثل ما رائتہ خواہ معنی نحوہل رأیت ذنباً قط و گاہی در اثبات ہم مستعمل میشود مثل کنت اراہ قطائی و انما و قط مخففہ یعنی است بجهت وضع او مثل وضع حروف و دیگران بسبب مشابہت با او یا تضمن آنہائی بالام تعریف را کہ بر زمان معین دلالت می نمایند ۱۲ و رایہ ۱۳ قولہ عوض بضم الضاد و بفتح بلا تنوین ہرگز و ہو فی تاکید انفی للمستقبل من الزمان کما ان قط للماضی من الزمان یقال عوض لا افارتک یعنی ہرگز جدانہ شوم از تو کما تقول قط ما فارتکت ہرگز جدانہ شدم از تو و عوض را در ماضی و قط را در مستقبل استعمال نہ کنند ۱۲ ص و بنی بودن او بر ضم بجهت این کہ او مثل قبل و بعد مقطوع الاضافت ست چرا کہ بامضاف الیہ اعراب او جائز ست چنانکہ گفتہ می شود لا آتیک عوض العائضین ۱۳ دہر الداہرین معنی آن نخواہم آمد در خانہ تو در روزگار گذراں شد ۱۲ ۱۳ قولہ لا اضر بہ عوض ای لا اضر بہ دہر معنی آن نخواہم زد اورا در روزگار گذراں شد ۱۲ و رایہ ۱۳ قولہ الی اذ یعنی ظروف ہر گاہ بجانب جملہ یا بجانب اذ کہ مضاف بسوئے جملہ باشد مضاف شوند بنائے شان بر فتح جائز ست برائے خفت مثل من یخزنی یومئذ ای یوم اذ کان کذا بر قرأت فتح میم و بنی بودن اینہا بر فتح بجهت اضافت بجانب جملہ کہ در حکم عدم اضافت ست پس در قطع اضافت مثل غایات باشد ۱۲ قولہ علی الفتح لا کتساب بنائہا من المضاف الیہ البنی ولو بواسطہ کما فی اذ لان الجملہ من حیث ہی ہی مبنیۃ ۱۲ و رایہ ۱۳ بضم لام و سکون وال و کسر لون و فتح لون نیز ۱۲ عہ بفتح تین و سکون لون و کسر وال نیز ۱۲ لہ بر قرأت این روز نیست کہ نفع کند راست گویاں را راستی ایشان ۱۲ -

یومئذ ای یوم اذ کان کذا بر قرأت فتح میم و بنی بودن اینہا بر فتح بجهت اضافت بجانب جملہ کہ در حکم عدم اضافت ست پس در قطع اضافت مثل غایات باشد ۱۲ قولہ علی الفتح لا کتساب بنائہا من المضاف الیہ البنی ولو بواسطہ کما فی اذ لان الجملہ من حیث ہی ہی مبنیۃ ۱۲ و رایہ ۱۳ بضم لام و سکون وال و کسر لون و فتح لون نیز ۱۲ عہ بفتح تین و سکون لون و کسر وال نیز ۱۲ لہ بر قرأت این روز نیست کہ نفع کند راست گویاں را راستی ایشان ۱۲ -

ص ۵۴ قوله اسماء الاشارات والموصولات چون اسم اشاره بدون اشاره حسی سوی اشاریه وقت تلفظ متکلم نزد مخاطب مبهم می باشد و همچنین موصولات بدون صله لهذا هر دو مبهم نامیده شدند ۱۲ درایه ۵۴ قوله والمعرف باللام بدانکه الف ولام بر دو قسم است زائد که برائے تحسین لفظ آید مثل الحسن والحسین والیوم و قول شاعر مصرعه ولقد امتد علی اللیث یسقی و غیر زائد و آل بر دو نوع است اسمی و حرفی اول اسم موصول است که مدخول او اسم فاعل و اسم مفعول باشد مثل الضارب والمضروب و ثانی بر چهار گونه باشد جنسی استغراقی عهد و هنی - عهد خارجی - اول اشارت کند بجانب مابیت صرفه قطع نظر از افراد و مدت و کثرت مثل اهلک الناس الدینار الدرام و ثانی اشارت کند بجانب مابیت باین طریق که در جمیع لغویه و عرفیه یافته میشود مثل إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ خَشِيرٌ ای جمیع افراد انسان ثالث ایمان نماید بجانب مابیت باین طریق که در فرد و غیر معین که فیما بین متکلم و سامع که در فهمین معهود است یافته شد چنان که ادخل السوق یعنی در آید بازار که در فهمین من و تو معهود است و رابع مشیر است بسوئے مابیت باین طریق که در فرد معین که در خارج متکلم و سامع معهود است حاصل گردیده و آل اول منکور مذکور می کنند و من بعد بجا منکور معرفه اعاده می نمایند مثل کریم گنا أَرْسَلْنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ رُسُلًا فَعُصِيَ فِرْعَوْنُ وَارْتَدَّ و اقسام معارف اسمی است که معرف یک از بی الف و لام چهار گانه بود و نکره باشد چنانکه عبد الرحمن تعریف کرده و عبد الحکیم در تکمله که مدخول الف و لام عهد و هنی نکره می باشد و بهمین جهت جمله خبریه صفت ادوی آید و مصنف تعرض بمعرف بمیم نمود چنانکه در حدیث آمده است لیس من امیر امصیا مرفی اسف زیرا که میم بدل از لام است و اصل لیس من البر الصیام فی السفر بوده ۱۲ یوسفیه و درایه ۵۴ قوله والعلم آه خواه منقول باشد مثل افضل خواه مرتجل مثل عمران مفرد باشد مثل زید یا مرکب مثل عبد الله اسم باشد مثل عمر یا لقب مثل صدیق خواه کنیت مثل ابوالقواء موضوع برائے معنی ذات باشد مثل بشر یا برائے معنی حدث مثل سبحان علم تسبیح یا بمعنی وقت مثل بکرة با و وزن نمایند مثل فعلان الذی مؤنث فعلی یا لفظ محض مراد بود مثل سعید کرز یا محض عدد و چنانکه سته ضعف ۱۲ درایه ۵۴ چون معرف بلام وند احتیاج تعریف نبود

وَمِنْهَا امْسٌ بِالْكَسْرِ عِنْدَ أَهْلِ الْحِجَازِ وَالْخَاتِمَةُ فِي سَائِرِ

أَحْكَامِ الْأَسْمَاءِ لِوَاحِقَةٍ غَيْرِ الْأَعْرَابِ الْبِنَاءُ فِيهَا فُصُولٌ

فَصْلٌ أَعْلَمُ أَنَّ الْأَسْمَاءَ عَلَى قِسْمَيْنِ مَعْرُوفَةٌ وَنَكْرَةٌ الْمَعْرُوفَةُ اسْمٌ

وُضِعَ لَشَيْءٍ مُّعَيَّنٍ هِيَ سِتَّةُ أَقْسَامٍ الْمَضْمَرَاتُ وَالْإِعْلَامُ

وَالْمَبْتَهَامُ أَعْنَى الْأَشْرَارِ الْمَوْصُولَاتُ الْمَعْرُوفَةُ بِاللَّامِ

وَالْمُضَافُ إِلَى أَحَدِهَا مُضَافَةٌ مَعْنَوِيَّةٌ وَالْمَعْرُوفُ بِاللَّامِ وَالْعِلْمُ

كَأَوْضَعِ لَشَيْءٍ مُّعَيَّنٍ لَا يَتَنَاوَلُ غَيْرَهُ بِوَضْعٍ أَحَدٍ أَعْرَفُ

الْمَعَارِ الْمَضْمَرُ الْمُتَكَلَّمُ نَحْوَانَا وَنَحْنُ ثُمَّ الْمَخَاطَبُ نَحْوَانَتْ ثُمَّ

الْغَائِبُ نَحْوَهُوْ ثُمَّ الْعِلْمُ ثُمَّ الْمَبْتَهَامُ الْمَعْرُوفُ بِاللَّامِ ثُمَّ الْمَعْرُوفُ

۱- قوله امس بمعنى دى نزول بعضه مبنى بر كسر و معرفه است و نزول بعضه معرب و معرفه و هرگاه مضاف شود یا برو الف و لام در آید یا نکره نموده شود یا بالاتفاق معرب باشد گفته می شود مضی امس و مضمی الامس الیبارک و کل غیر صائر امسا ۱۲ صراح ۵۴ قوله اعلم ان آه چون در بینات ذکر معرفه در آید ابتدا ذکرش پس بینات مناسب شده بسبب مقصود اصلی و کثیر الاستعمال بودن معرفه بر نکره مقدم گردید ۱۲ درایه ۵۴ قوله لشیء معین عام از بی که فرد معین باشد مثل زید و الرجل یعنی رجل معهود خارجی و انا و انت یا جنس معین مثل اسماء که علم جنس اسد است یا اسد محلی بلام جنس یا جمله معینه از کل افراد جنس یا بعض فرد مثل معرف لام استغرق و جمع معهود و ادوم

مفعول باشد مثل الضارب والمضروب و ثانی بر چهار گونه باشد جنسی استغراقی عهد و هنی - عهد خارجی - اول اشارت کند بجانب مابیت صرفه قطع نظر از افراد و مدت و کثرت مثل اهلک الناس الدینار الدرام و ثانی اشارت کند بجانب مابیت باین طریق که در جمیع لغویه و عرفیه یافته میشود مثل إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ خَشِيرٌ ای جمیع افراد انسان ثالث ایمان نماید بجانب مابیت باین طریق که در فرد و غیر معین که فیما بین متکلم و سامع که در فهمین معهود است یافته شد چنان که ادخل السوق یعنی در آید بازار که در فهمین من و تو معهود است و رابع مشیر است بسوئے مابیت باین طریق که در فرد معین که در خارج متکلم و سامع معهود است حاصل گردیده و آل اول منکور مذکور می کنند و من بعد بجا منکور معرفه اعاده می نمایند مثل کریم گنا أَرْسَلْنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ رُسُلًا فَعُصِيَ فِرْعَوْنُ وَارْتَدَّ و اقسام معارف اسمی است که معرف یک از بی الف و لام چهار گانه بود و نکره باشد چنانکه عبد الرحمن تعریف کرده و عبد الحکیم در تکمله که مدخول الف و لام عهد و هنی نکره می باشد و بهمین جهت جمله خبریه صفت ادوی آید و مصنف تعرض بمعرف بمیم نمود چنانکه در حدیث آمده است لیس من امیر امصیا مرفی اسف زیرا که میم بدل از لام است و اصل لیس من البر الصیام فی السفر بوده ۱۲ یوسفیه و درایه ۵۴ قوله والعلم آه خواه منقول باشد مثل افضل خواه مرتجل مثل عمران مفرد باشد مثل زید یا مرکب مثل عبد الله اسم باشد مثل عمر یا لقب مثل صدیق خواه کنیت مثل ابوالقواء موضوع برائے معنی ذات باشد مثل بشر یا برائے معنی حدث مثل سبحان علم تسبیح یا بمعنی وقت مثل بکرة با و وزن نمایند مثل فعلان الذی مؤنث فعلی یا لفظ محض مراد بود مثل سعید کرز یا محض عدد و چنانکه سته ضعف ۱۲ درایه ۵۴ چون معرف بلام وند احتیاج تعریف نبود

سوائے علم تعریف مابقی سابق گزشت لهذا بزرگ تعریف علم اختصاص کرد و گفت العلم آه ۱۲ عبه سوی غیر و مثل و شبه و نظیر و غیره ۱۲ الله زیرا که اضافت لفظی مفید تعریف نباشد ۱۲ الله لاستحالة الاشتباه فیه عند الخطاب ۱۲ -

له قوله والمضاف في قوة المضاف اليه يعني مضاف ودر مراتب تعريف ودر قوت مضاف اليه است زیرا که مضاف از مضاف اليه

(٤٠)

بالبداء والمضاف في قوة المضاف اليه النكرة ما وضع لشيء غير
 معين كرجل وفسر ^{ثاني} فصل أسماء العدد ما وضع ليدل
 على كمية أحاد الأشياء وأصول العد اثنتا عشرة كلمة واحدة
 إلى عشرة وفائت والف استعماله من واحد إلى اثنين
 على القياس ^{و ما عدا تلك الكلمات ممتولدة منها ١٢} عن المذكور بالتاء للمؤنث بالتاء تقول
 رجل واحد في رجلين اثنان في امرأة واحدة وفي
 امرأتين اثنتان ^{بدون التاء ١٢} ثنتان من ثلثة إلى عشرة على خلاف
 القياس ^{والاصل ١٢} عن المذكور بالتاء تقول ثلثة رجال إلى عشرة رجال
 وللمؤنث بدونها تقول ثلث نسوة إلى عشر نسوة وبعد العشرة
 تقول أحد عشر رجلاً واثنا عشر رجلاً وثلثة عشر رجلاً إلى تسعة
 عشر رجلاً وأحد عشر امرأة واثنتا عشرة امرأة ^{بتأنيث الجزء الأول ١٢}

اكتساب تعريف في كس ليس در مرتبه او خواهد بود اين مذهب سيمويه است و نزد مير و تعريف مضاف از مضاف اليه انقص في باشد چراكه او تعريف از مضاف اليه حاصل في نمايد و به همين جهت مضاف بجانب مضموم موصوف مي آيد و اين ترتيب كه مضاف ذكر كرده باعتبار رائے اكثر سخات ست ١٢ منبهل ٤٤ قوله على القياس اے مبنی على ما يقتضيه القياس في الافراد والتركييب والعطف ١٢ قوله للمذكور بالتاء زیرا که ثلثة مأول بجماعت باشد پس مؤنث خواهد بود و الحاق تا لازم خواهد شد و چون در مذکر لاحق شد برائے فرق در مؤنث لاحق نخواهند نمود و هرگاه عشر در آیه کریمه متّ جاء بالحسنة فله عشر أمثالها اكتساب تانیث مضاف اليه نموده لهذا ایرادے وارد نخواهد شد ١٢ درایه ٤٤ قوله احد عشر رجلاً بتغير الواحد والواحدة لے احد واحدی سبباً للتخفيف ١٢ درایه ٥٥ ثلثة عشر رجلاً باسقاط التاء عن الجزء الثاني و اثباتها في الاول في المذكور وبالعكس في المؤنث لرجوع العشرة بعد التركيب في الاصل فيهما دون المجزأ الاول تقديلاً بخلاف الاصل ١٢ درایه شرح هداية النخوعه قوله والنكرة قبول کردن حرف تعريف خواه در آمدن رُبّت یا کم خبریه برویا بودن حال تمیز یا اسم لا بمعنى ليس از علامات نکره است ١٢ شش عمه چون اسماء عدد اکثر بکرة تفسیر کرده می شوند لهذا ذکر آنها پس بکرة مناسب شد ١٢ درایه سه ای مقدار افرادها - ای المعدودات فیدخل في الحد الواحد والاثنان ١٢ درایه للعنه زیرا که قیاس تذکیر مذکور و تانیث مؤنث است ١٢ -

این قول را تا تسعین رجلاً آه یعنی عقود هشت گانه که عشرين و ثلثون و اربعون و خمسون و ستون و سبعون و ثمانون و تسعون باشد و قیاس درین عقود چنان بود که عشرين رجلاً بلفظ ثنی و ثلث عشرات رجلاً تا تسع عشرات رجلاً گفته شود زیرا که مضاف مع مضاف الیه بجهت دلالت آنها بر عدد معین مانند عشره و مائة و الف یک کلمه شده مثل کلمه گردید که مؤنث اوست

(۷۱)

ثَلَاثُ عَشْرَةَ امْرَأَةً إِلَى تِسْعَةِ عَشْرَةِ امْرَأَةٍ وَبَعْدَ ذَلِكَ تَقُولُ

بنایت الجزء الثانی

عِشْرُونَ رجلاً وَعِشْرُونَ امْرَأَةً بِلَا فَرْقٍ بَيْنَ الْمَذْكَرِ وَالْمُؤْنِثِ

إِلَى تِسْعِينَ رجلاً وامْرَأَةً وَاحِدٌ عِشْرُونَ رجلاً وَاحِدٌ

وَعِشْرُونَ امْرَأَةً وَاثْنَانِ عِشْرُونَ رجلاً وَاثْنَتَانِ عِشْرُونَ

امْرَأَةً وَثَلَاثَةُ عِشْرِينَ رجلاً وَثَلَاثُ عِشْرِينَ امْرَأَةً إِلَى تِسْعَةٍ

وَتِسْعِينَ رجلاً وَتِسْعَ وَتِسْعِينَ امْرَأَةً ثُمَّ تَقُولُ مِائَةَ رَجُلٍ

وَمِائَةَ امْرَأَةٍ وَالْفَرْجُ لِلْفِ امْرَأَةٍ وَمِائَتَا رَجُلٍ وَمِائَتَا امْرَأَةٍ

وَالْفَارِجُ لِلْفِ امْرَأَةٍ بِلَا فَرْقٍ بَيْنَ الْمَذْكَرِ وَالْمُؤْنِثِ فَإِذَا

زَادَ عَلَى الْمِائَةِ وَالْأَلْفِ يَسْتَعْمَلُ عَلَى قِيَاسٍ مَا عَرَفَ يُقَدِّمُ الْأَلْفَ

ای العدد ۱۲۰

عَلَى الْمِائَةِ وَالْمِائَةُ عَلَى الْإِحَادِ وَالْإِحَادُ عَلَى الْعِشْرَاتِ تَقُولُ عِنْدِي

أَلْفٌ وَمِائَةٌ وَاحِدٌ عِشْرُونَ رجلاً وَأَلْفٌ وَمِائَتَانِ اثْنَانِ

باشد گردیده لیکن ثلثه بسبب مشابهت او با ثلثه که از آحاد است بمعنی ثلث عشرات مستعمل نمی شود چنانکه شبه با وصف حذف لام بمعنی خود استعمال می یابد و از وضع الفاظ اعداد بیان کمیت معینه مقصود است و آن حاصل نشد و ازین جاست که در الفاظ عدد و لفظ مشترک را نخواهی دید و جمع اسم مؤنث بنا که لام او مخدوف باشد بود و نون بسیار آمده مثل تلون و ثیون و مائون لهذا بسبب مشابهت آنها عِشْرُونَ و ثَلَاثُونَ گفته شد و از ابتدائی تغییر از عِشْرَانِ ثنی بجانب لفظ عِشْرُونَ که صیغه مجموع مصنوعی است غرض آن است که برای جمع غیر قیاسی در اخوات او مثل ثَلَاثُونَ و غیره که پس او هستند این تفسیر مثل توطیه و تمهید باشد و لفظ واحد بمعنی عشرة در عِشْرُونَ فقط بکسر عین تغییر یافته زیرا که در اخوات او بجهت امکان معنی جمع تغییر جائز نیست چنانکه ثَلَاثُونَ را مثلاً اگر جمع ثَلَاثَه گویند بعید نباشد زیرا که در ثَلَاثُونَ ثَلَاثَه ده بارست و همچنین است حال اربعون تا آخر کذا فی الرضی ۱۲ علی قوله تسعة و تسعین آه وجه مرکب نشدن آحاد با عقود چنان که با عشرات مرکب شده اند این که داد و یا در عِشْرُونَ و غیره علامت اعراب است و ترکیب موجب بنا پس یک جا شدن هر دو ممنوع باشد ۱۲ درایه علی قوله علی قیاس ما عرفت یعنی هرگاه تجاوز کنی از مائة آنچه زیاده بر مائة است استعمال کنی بر طریقے که از واحد تا تسعة و تسعین شناختی و عطف سازی بر مائة و گوئی مائة و خمسة رجال و مائة و خمس نسوة همچنین تا مائة و تسعة و تسعین استعمال کنی ما دامیکه بآستین نرسی و بر همین طریق است تا ما دون الف و چون بلف زیاده شود استعمال او مثل استعمال زائد بر مائة خواهد بود پس خواهی گفت عِنْدِي أَلْفٌ وَمِائَةٌ وَاحِدٌ عِشْرُونَ رجلاً وَأَلْفٌ وَمِائَتَانِ اثْنَانِ

و عِشْرُونَ امْرَأَةً و عکس عطف نیز در همه جائز است پس خواهی گفت واحدة و مائة آه کذا فی الشرح ۱۲ -

الحق قولہ لان لفظ المیز یعنی چیز کے کہ صلاحیت تمیز شدن دارد و اک بماده و جوہر خود دلالت بر جنس خواہد کرد و بہیات و صیغہ خود بر وحدت و اشیتیت
 دال خواہد بود ۱۲ شرح ۱۳ قولہ تقول عندی رجل ورجلان وخواہی گفت عندی واحد رجل واثنا عین زیر کہ در صورت جمع تمیز و مکرر ذکر عدد ضائع خواہد بود و
 این وجہ در واحد رجال واثنا رجال واثنا رجل تمام نیست زیرا کہ ہر ایک از ممیز و تمیز مفید و مستقل بفاہدہ الیست کہ دیگرے ازالہ شمر نیست و قول

(۴۲)

و عَشْرُونَ جَلًّا وَارِبَةً أَلْفٍ وَتِسْعًا وَخَمْسًا أَرْبَعُونَ

امْرَأَةً وَعَلَيْكَ بِالْقِيَاسِ وَاعْلَمْ أَنَّ الْوَاحِدَ وَالْإِثْنَيْنِ لَا مِمِّيزَ

لَهُمَا لَآنَ لَفْظَ الْمِمِّيزِ يَغْنِي عَنْ ذِكْرِ الْعَدَدِ فِيهِمَا تَقُولُ عِنْدِي

رَجُلٌ وَرَجُلَانِ وَأَقْسَا سَائِرِ الْأَعْدَادِ فَلَا يَدُلُّ لَهَا مِنْ مِمِّيزٍ

فَتَقُولُ مِمِّيزِ الثَّلَاثَةِ إِلَى الْعَشْرِ مَخْفُوضٌ مَجْمُوعٌ تَقُولُ ثَلَاثَةٌ

رَجَالٍ وَثَلَاثُ نِسَاءٍ إِلَّا إِذَا كَانَ الْمِمِّيزُ لَفْظَ الْمِائَةِ فَحِينَئِذٍ

يَكُونُ مَخْفُوضًا مَفْرَدًا تَقُولُ ثَلَاثُ مِائَةٍ وَتِسْعُ مِائَةٍ وَ

الْقِيَاسُ ثَلَاثُ مِائَةٍ أَوْ مِئَتَيْنِ وَحِينَئِذٍ أَحَدُ عَشَرَ إِلَى تِسْعَةِ

وَتِسْعِينَ مَنصُوبٌ مَفْرَدٌ تَقُولُ أَحَدُ عَشَرَ جَلًّا وَاحِدٌ

عَشْرًا امْرَأَةً وَتِسْعَةً وَتِسْعُونَ جَلًّا وَتِسْعُونَ امْرَأَةً

وَمِمِّيزُ مِائَةٍ وَالْفِ تَثْنِيَّتُهَا وَجَمْعُ الْأَلْفِ مَخْفُوضٌ مَفْرَدٌ

وَأَنَّ الْأَلْفَ وَالْأَلْفَيْنِ لَا مِمِّيزَ لَهُمَا

شان رجل واحد ورجلان اثنا رجل واحد ورجلان
 تمیز است ۱۲ قولہ مخفوض مجموع و جمع مخفوض
 بودن ایکہ تمیز اینہا در حقیقت موصوف و مقصود
 ست اصل ثلثہ رجال رجال ثلثہ باشد اگر منصوب
 باشد بر صورت فضلات بود پس مخفوض شد تا بر صورت
 فضلات نباشد و مجموع بودن بایں سبب کہ مدلول
 سہ و ما فوق او جماعت ست پس بہتر آن کہ بجماعت
 بیان کردہ شود تا موافقت میان عدد و معدود و
 پیدا آید زیرا چہ عدد از روی معنی عبارت از
 معدود ست ۱۲ و رایہ شرح ہدایۃ الخواری قولہ
 مجموع یعنی مجموع از روی لفظ باشد خواہ از روی
 معنی و جمع از روی معنی یا اسم جلس باشد مثل عمرو
 عسل و یا اسم جمع مثل ربط و قوم ۱۲ کذا فی الرضی
 ۱۳ قولہ الا اذا كان المیز آہ یعنی مکرر چوں تمیز
 ثلث تا عشر لفظ مائہ باشد دریں ہنگام مفرد و مجرد
 خواہد بود و اگر چہ قیاس آن بود کہ ثلث مائت
 یا ثلث مین آمدی چرا کہ در آوردن لفظ مائت
 یا مین معنی تانیث مکرری شود و چہ جمع مؤنث
 می باشد معنی مائت نیز مؤنث ست و در لفظ مفرد کہ
 مائت باشد تخفیف ست برائے تخفیف مفرد آوردن
 و جز تمیز بجماعت این کہ تا حکم ثلثہ لکلی باطل نشود ۱۲
 کذا فی المنہل مع زیادہ ۱۳ قولہ تسع مائت بجماعت
 استغناء از لفظ الف عشر مائت مستقل نہ شد ۱۲ و رایہ
 ۱۳ قولہ مییز احد عشر الی تسع و تسعین آہ یعنی تمیز واحد و عشر تا
 تسع و تسعین بسبب تغیر اضافت منصوب شد زیرا کہ واحد عشر
 رجلاً بر تقدیر اضافت بجانب تمیز سہ اسم ایک اسم گردانیدن
 لازم می آید و بایں جائز نیست و در عَشْرُونَ وَاثْنَا
 اَوْ تِسْعًا اضافت غیر متصور چرا کہ یا با ثبات نون
 باشد و یا بغیر آن در اول اثبات نون کہ مشابہ
 نون جمع ست در حالت اضافت لازم می آید
 و ثانی حذف نونے راستلزم ست کہ در حقیقت
 برائے جمع نیست بلکہ اصلی است کہ کلمہ بران موضوع ست لهذا نصب دارند و چون مفرد بہ نسبت جمع خفیف و احضرت و جمعیت از عدد مقدم مفہوم
 می شد بنا بران بر مفرد اقتصار نمودند ۱۲ منہل ۱۳ و جمعها نہ گفت زیرا کہ جمع مائت متروک ست ۱۲

برائے جمع نیست بلکہ اصلی است کہ کلمہ بران موضوع ست لهذا نصب دارند و چون مفرد بہ نسبت جمع خفیف و احضرت و جمعیت از عدد مقدم مفہوم
 می شد بنا بران بر مفرد اقتصار نمودند ۱۲ منہل ۱۳ و جمعها نہ گفت زیرا کہ جمع مائت متروک ست ۱۲

تقول مائة رجل مائة امرأة والْفُ رجل الف امرأة ومائتا
رجل ومائتا امرأة والْفَارِجُ الف امرأة وثلاثة الف
رجل وثلاث الف امرأة وقس على هذا ^{ثالث ۱۲} فصل الاسم
اما مذكر اما مؤنث فالمؤنث ما فيه علامة التانيث
لفظا او تقديرا والمذكر ما بخلافه وعلامة التانيث ثلثة
التاء كطلة والالف المقصورة كحيلة والالف الممددة كحمراء
^{التي تفسر عند الوقف بام ۱۲} والمقدرة انما هو التاء فقط كارض وابدليل اريضة و
دورة ثم المؤنث على قسمين حقيقة وهو ما بازان ذكر
^{تدوير باعتبار خبر ۱۲} من الحيوان كامرأة وناق ولفظ وهو ما بخلافه كظلمة
وعين وقد عرفت احكام الفعل اذا اسند الى المؤنث فلا تعيد
^{۱۲} فصل المثنى اسم الحقي باخرة الف او ياء مفتوحة ما قبلها
^{اي باخره مفعول على حذف المضاف ۱۲}

له قوله فصل چون ذکر تذکیر و تانیث در فصل عدد و آملینذا ذکر آنها پس اسمائے عدد ضروری شده گفت فصل ۱۲۰ له قوله الاسم اما مذكر و اما مؤنث مرد و چوں
از روئے پیدایش و رتبه بر زن لمقدم ست و بجبهت عدی بودن تعریف او مؤخر لهذا در تقسیم مقدم شد و در تعریف مؤخر تا اختصار بیان رعایت مرتبه
از دست نزد ۱۲ درایه ۳ له قوله لفظاً حقیقه مثل امرأة و ظلمة او حکماً کعرب لان الحرف الرابع فی حکم تاء التانیث ۱۲ له قوله وعلامة التانیث
آه و یائے ذمی و قی که نزد بعض از علامات تانیث
ست مصنف ذکر نه کرد زیرا چه جائز است که تانیث
در الفاظ مذکوره وضعی باشد مثل تانیث انت
و هی یا این که کلام در مذکر مؤنث ست که از اقسام
معرب است نه بنی ۱۲ درایه ۵ له قوله التاء در
ذکر تا اشارت بر دو مذہب کوفیه است که نزد
ایشان علامت تانیث هاست و تا از تغییر یافته
۱۲ و ۵ له قوله الالف المقصورة التي بعد ثلثة و لا
یکون للالحاق و لا للمجر و الزیاده مثل فشی و ارطی و
قبجشر ۱۲ درایه ۶ له قوله حقیقی آه و نزد صاحب
صمدیه و شارح او آل صاحب فرج باشد خواه
علامت در حقیقه بود مثل ضاربة و حبلی
و نساء یا حکماً مثل زینب و آل و انما حیوان
باشد و لفظی آنکه چنان نباشد اگر چه علامت
ظاہری در و بود مثل ظلمة و صحراء یا مقدر چنانکه عین
و این گاه حیوان هم باشد مثل و جاجه بمعنی
خروس و حمامه بمعنی کبوتر ۱۲ له قوله و عین مثال
تانیث لفظی تقدیراً بدلیل عینینه که تصغیر اسماء
باصل خود برد ۱۲ له قوله فلا تعید با زیرا که اعاده
تکرار را واجب می کند و آن زشت ست و لیکن
اعاده تعریف مؤنث حقیقی بعد ذکر او در بحث
فاعل موجب تکرار نیست چه سابق تقریباً و استطراداً
مذکور شد و این جا قصد او بالذات ۱۲ له قوله
المثنى آه از اینجا که در ضمن بیان تمیز ذکر مذکر و مؤنث
بمنزله ذات بود و مفرد و ثثنی و مجموع از صفات
و ثثنی از مفرد قریب ست و نیز عدد او بر عدد مجموع
سبقت دارد لهذا بیان ثثنی مقدم بر مجموع مناسب
افتاد و بر دریافت ثثنی و مجموع حاجت بتعریف
مفرد نماند که ماسوائے ثثنی و مجموع مفرد ست و پس
ع و ویرة آه زیرا تصغیر اسماء باصل خود برد ۱۲
درایه ۷ له قوله فلا تعید با آه فلیرجع الی مامر

له قوله ليدل على ان معه آخر مثله اشارت ست يابن كتنبيه اسم مشترك باعتبار دو معنی مختلف درست نیست پس گفته نخواهد شد قراءان بمعنى مهر و حیض و بقران و عمران و ابوان منتقض نخواهد گشت زیرا که از باب اطلاق یک لفظ ست بر دیگرے تعلیلاً ۱۲ در ایست ۱۲ قوله هذانی الصبح ای حکم در جاری مجری صبح یعنی منقوص یانی نیز جاری ست پس قول مصنف هذانی الصبح برائے حصر نباشد ۱۲ ۱۳ قوله اما المقصور و ج تسبیه بمقصور اینکه قصر یعنی جس ست و چول آخر این اسم از حرکات مجوس ست لهذا مقصور نام شد ۱۲ ۱۳ قوله عن داود حقیقه کعها او حکما بان کان مجهول الاصل ولم یمل کالمسملی بالی ولد ۱۲ ۱۴ ۱۵ قوله وکان ثلاثیاء ای مجرداً و غیر ثلاثی مجرد مثل معنی و مصطفی رد باصل نمی شود زیرا که چل ثلاثی مجرد سبکی باشد لهذا و او با ثقیل نیست ۱۲ ۱۳ قوله رد الی اصله و بسبب اجتماع ساکنین محذوف نخواهد شد تا وقت حذف نون در حالت التباس بمفرد و رد ۱۲ ۱۳ قوله کر حیان آه رجیان مثال اسمی ست که الف او عوض یا آمده و طهیان مثال اسمی ست که الف او عوض و او آمده و اسم زائد بر سه حرف و حباریان مثال ست برائے اسمیکه الف از چیزے بدل نیست جاری بالضم نام پرندہ ایست از جنس مرغابی و آن را مرغاب گویند و جلیان مثال ست برائے اسم رباعی که الف او بدل از چیزے نیست ۱۲ ۱۳ قوله فی قراء بضم قاف و تشدید راء جید القراءه و ابو علی فارسی از بعض غرب حکایت کرده که همزه اش مثل نظائر او که حمراء و صحراء باشد بواو منقلب شود ۱۲ رضی ۱۳ قلب داو و ثابت نداشته شود زیرا که آمدن صورت علامت ثانیت را در وسط زشت می پندارند لیکن تلے مسلمان که در میان افتاده بضرورت این که تنبیه مؤنث به تنبیه مذکر متبیس نشود روا داشتند و همزه مذکوره بیا بدل نه شد که در حالت نصب و جرد و یایک جا مجتمع می شد و رضی گفته که گاهی صبح هم می دارند و مرضی مازنی بنقل مبر و قلب همزه بیا ۱۲ در ایست بزیاده ۱۳ قوله الوجان قلب همزه بواو بجهت مشابهت او همزه ثانیث در اصلی نبودن و اثبات همزه بجهت اینکه بجائے حرف اصلی آمده ۱۲ ۱۳ قوله بحجب حذف نون و همچنین حذف نون جمع نیز واجب ست باز آوردن این قاعده درین جا باین که در مجرورات گزشت بجهت اینکه از حکام ثنی و مجموع ست ۱۲ در ایست ۱۳ قوله عن یا حقیقه مثل رچی یا حکماً باین طریق که مجهول یا عدیم الاصل باشد و او را اما کرده باشد مثل سیمی بمتی و بلی ۱۲ در ایست ۱۳ از اها بمعنی مشغول کردن و در دهن آسیا غله باز کردن ۱۲ ۱۳ علی غیر القیاس و الشذوذ مع جواز اثباتها فیها علی القیاس اتفاقاً ۱۳ ۱۴ و گاهی بنا بر ضرورت شعر بدون اضافت محذوف می شود ۱۳ ۱۴ مقصود از مماثلث تنبیه در حذف ست نه غیر ۱۲ -

ونون مكسوة ليدل على ان معه آخر مثله نحو رجلان و

رجلين هذافي الصبح اما المقصوفان كالفه منقلبة عن

واو و كان ثلاثياً الى اصله كعصولين في عصاوان

كانت عن ياء او و هو اكثر من الثلاثي وليست

منقلبة عن شيء تقلب ياء كر حيان في رجي و طهيان عن

ملهي و حباريان في حباري و جليان في جلي و اما المهد و فان كانت

هزائمه اصلية ثبت كقراان في قراء و ان كانت للتانيث

تقلب و اكر و ان في حصاء و ان كانت بدلا من اصل

واو او ياء جاز في الوجهان ككساوان و كساان و يجب

حذف نون عند الاضافة تقول جاء في غلا مازيد مسلما

مصرف و كذلك تحذف التانيث في تنبيه الخصية

بضم خايه ۱۲

این قول خاصه یعنی در غیر اینها از ثنی که در آن تثنیه باشد مثل شجران و تمران و غیره ۱۲ در این قول لایحه آه این وجه بوجهیکه ابوعلی ذکر کرده قریب است و آن
 این که یکی از دیگرے هرگاه منفصل نمی شود لفظیکه بر هر دو دلالت می کند یعنی لفظ تثنیه موضوع بوضع اول بمنزله مفرد باشد و در وسط مفرد تثنیه تانیث
 ورنه آید و خصیته و آئینه مفرد خصیان و الیان نیست بلکه مفرد هر دو خصی و الی در تقدیر است و ثنی خصیته و آئینه خصینان و الیتان است و بعضی گفته

(۷۵)

انکه خصیان و الیان بجهت ضرورت شعر تثنیه
 خصیته و آئینه آمده است و در غیر ضرورت تا مخدوف
 نمی شود و بعضی گفته اند که خصی و الی دو لغت هستند
 که در خصیه و آئینه مستعمل با استعمال قلیل می شوند ۱۲ رضی
 بزیاده ۳ قول و اعلم - آوردن این فائده اگر چه در
 بحث مجزورات مناسب بود مگر چونکه ذکر و جواب حذف
 نون ثنی وقت اضافت در آمده و فائده مذکوره از
 فوائد اضافت نبوده لهذا ذکرش در بحث ثنی
 چسبیل گشت ۱۲ در این ۳ قول اجماع - اولوئیه لا
 وجوباً زیرا که جمع بجهت بودن مثل او یا از جنس او
 بر نسبت مفرد مناسب است بثنی دارد و لهذا تعبیر ثنی اول
 بلفظ جمع اولی باشد ۱۲ در این ۵ قول و ذلک
 لکراهته اجتماع تثنیت آه یعنی در اضافت لفظیه
 بسبب اضافت اتصال لفظی است و بجهت بودن
 مضاف جزء مضاف الیه اتصال معنوی و از ترک
 تثنیه التباس هم لازم نمی آید و از این جا است که
 بجز تثنیه نزو کوفیه در چیزے جائز نیست و همین
 حق است و اضافت معنوی بر اضافت لفظی محمول
 است ۱۲ که انی الرضی ۵ قول بحروف مفردة و آن
 مفرد خواه محقق باشد چنان که در رجال خواه فرضاً
 و تقدیراً اکنون عبادید معنی گروهی از مردم دونه بهر
 سو داخل ماند سببوی گفت که برائے او مفرد نیست
 پس برائے او مفردے بر حسب قیاس مقدر نموده
 شد که اگر مفروش بودی بر همین وزن بودی آن
 عبید و بضم عین یا عبید و کبیر عین باشد ۱۲ منهل دم
 چنین نسوة که برائے او مفردیکه مستعمل نشده و مقدر
 کرده شود و آن بضم نون بروزن غلام که فعله از اوزان
 مشهور که جمع برائے مفرد نیست که بروزن فعال باشد ۱۲
 در این و مجموع بروزن فعل بفتح فاء سکون عین نمی آید
 مثل ركب و تمریر که دلالت بر جماعت از حروف راکب
 تمر بفتح میم مقصود نیست و نیز تمر و ركب معصفری شوند

والآلیه خاصه تقول خصیان و الیان لایهما متلازمان

فكانهما شئ واحد و اعلم ان اذا ارید اضافه ثنی الی

الثنی یعبر عن الاول بلفظ الجمع کقولہ تعالیٰ فقد

صنعت قلوبکم و فاقطعوا ایدیہما و ذلک لکراهه اجتماع

تثنیتین فیما تاکد الاتصال بینہما لفظاً و معنی فصل

المجموع اسم دل علی احاد مقصوده بحرف مفردة بتغیر ما

اقال فظ کرجال فی رجل و تقدیر کفک علی وزن اسد

فان مفردة ایضاً فک لکن علی وزن ثقل فقوم و رهط و

فحوة و ان دل علی احاد لکن لیس بجمع اذ لا مفردة ثم

الجمع علی قسمین مصحح و هو قالم بتغیر بناء واحدة و مکسر و

هو ما یتغیر فی بناء واحد و المصحح علی قسمین مذکور

واگر جمع بودندے جمع کثرت بودندے و جمع کثرت بلفظ خود تصغیر نمی شود پس جمع نباشند ۱۲ عه قول معنی آه لان معنی المضاف جزء المضاف الیه ۱۲
 عه المعنی المجموع اسم دل علی افراد مقصود بحرف مفردة متلبسه بتغیر یا ای تغیر کان اما لفظی آه ۱۲ عه قول آحاد جمع احد و هو الفرد ۱۲ لکن مذکر باشد
 یا مؤنث مرفوع باشد یا منصوب یا مجرور ۱۲ -

واگر جمع بودندے جمع کثرت بودندے و جمع کثرت بلفظ خود تصغیر نمی شود پس جمع نباشند ۱۲ عه قول معنی آه لان معنی المضاف جزء المضاف الیه ۱۲
 عه المعنی المجموع اسم دل علی افراد مقصود بحرف مفردة متلبسه بتغیر یا ای تغیر کان اما لفظی آه ۱۲ عه قول آحاد جمع احد و هو الفرد ۱۲ لکن مذکر باشد
 یا مؤنث مرفوع باشد یا منصوب یا مجرور ۱۲ -

اے قولہ و نون مفتوحہ پس یاد شرع کا ہے کسوری آید شعر غزنا جعفر ابنی ریاح پے واکرنا زعائف آخرین پے زعائف بزائے محمد و عین مہملہ و نون و فاء جمع زعنف بکر کہ آں گرو ہے ست ترجمہ شنایم جعفر و بنی ریاح را و نشنا ختم طائفہ دیگر را ۱۲ منہل - بد آنکہ بیان فتحہ ایں نون یکبار و ضمن بیان اصناف اعراب اسم گزشت و یک بار دریں جاو حذف نون ستہ بار اول در مقام مذکور دوم در محرورات سوم دریں جاو ہر یک را محلے ست

(۷۶)

و هو ما الحن باخره واومضمو ما قبلها ونون مفتوحة

فی حالتہ الرفع لموافقة الواو ۱۲

کسلبون و بیاء مکسوما قبلها ونون کذلک لیدل علی

ای مفتوحہ ۱۲

ان معہ اکثر منه نحو مسلمین و هذا فی الصحیح اما المنقوص

ای اللاحق المذكور ۱۲

فتحذف یاء و لا مثل قاضون داعون المقصور یحذف

کالمصطفیٰ ۱۲

الف و یقی ما قبلها مفتوحا لیدل علی الف محذوفه مثل

ای الفتح ۱۲

مصطفون یختص باولی العلم و اقا قولہم سنون و

بفتح الراء و سکون او نیز ۱۲

ارضون و ثبون و قلوب فشا و یجب ان لا یكون افع

جمع ارض بمعنی زمین ۱۲

مؤنثه فعلاء کاحر و حمراء و لا فعلا ن مؤنثه فعلى

ای الاسم الذی

کسکران و سکری و لا فعیلا بمعنی مفعول کجر یجری

مجر و لا فعولا بمعنی فاعل کصبر بمعنی صابر و یجب

و جهش در جریمہ گزشت ۱۲

حذف نونه بالاضافه نحو مسلم و مصر و مؤنث و هو

ای ثانیہ ۱۲

فرو گذار شد ۱۲ اے قولہ اکثر منه ولم یقل مہنا شد لاخراج الاسم المشترك كما قال فی المثنی اعتمادا علی ذہن الطالب فتدکر ۱۲ اے یاوہ حال الجمع لا لتقاء الساکنین بعد النقل والاسکان للاستثقال ۱۲ اے قولہ قاضون و داعون اصلش قاضون و داعون بود بسبب وقوع واو و طرف و مخالفت حرکت ما قبلش بیا بدل شدہ بعدہ در و در قاضیون نیز ضمہ بریا و شوار داشتہ نقل کردہ بما قبل داوئد و باجتماع ساکنین یا را انگندند قاضون و داعون شد ۱۲ اے قولہ و یختص باولی العلم و الملمین از باب تغلیب ست کہ عظاما بر غیر آنها غلبہ داده جمع ساخته اند و ساجدین و رایہ کریمہ انی رایت احد عشر کوبا و الشمس و القمر رایتہم لی ساجدین از قبیل داوید حکم عقلا غیر ذوی العقول را کہ ایں جاستارگان باشند بسبب صدور فعل ذوی العقول کہ سجدہ باشند از ایشان ۱۲ اے قولہ و اما قولہم مفرویکہ ارادہ جمعش باین جمع داشته باشند یا اسم محض بود و در اں سر چیز شرط است علیت عقل تذکیر و ہر گاہ تمثیل سنون و غیرہ ایں قاعدہ منتقض می شد جواب داد بقولہ اما قولہم آہ یا صفت در اں شش شرط است یک وجودی و آل برائے مذکر عاقل بود و پنج عدی یکے در اں تا نباشد مثل علامتہ و سوالے چار باقی مصنف بقول و یجب آہ ارشاد فرمود ۱۲ اے قولہ کسرتاف و ضم آل جمع قلہ کہ مثل ثبۃ است بمعنی غوک چوب ہندی گلی ڈنڈا ۱۲ اے قولہ یجب ان لا یكون آہ و وجہ وجوب ایں کہ افعول فعلے را کہ اسم تفضیل است بواو و نون جمع کردہ افضلون گفتند و عکس آل نہ نمودند چہ کہ اسم تفضیل سببیت بودن معنی زیادت در و اشرف است بخلاف افعول فعلہ کہ اکثر برائے عیوب می باشد همچنین فعلا ن فعلے زیرا کہ فعلا ن کہ مؤنثه او فعلا ن آید بواو و نون مجموع شدہ مثل ندان ندانہ و العکس نشد زیرا کہ باب ندان سببیت دخول تا مؤنث او اصل ست و بر ہمیں قیاس ست جریمہ و صبور کہ ہر دو صفت مذکر و مؤنث می آیند چوں در حالت افراد میان ہر دو موافقت دیدند در حالت جمع ہم موافقت در زیدند و گفتند در جمع صبور و در جمع جریمہ و صبور و در جمع جریمات کذا فی المنہل الصافی شرح الکافی ۱۲ اے فی حالتی التصب و الجر لموافقة الیاء ۱۲ اے ای الملحق و لا للاحق فقط و الملحق ۱۲ اے اصل مصطفیون یا الف شد و افتاد ۱۲ اے جمع ثبۃ بالتخفیف بمعنی جماعت و گروہ ۱۲ -

و افراد میان ہر دو موافقت دیدند در حالت جمع ہم موافقت در زیدند و گفتند در جمع صبور و در جمع جریمہ و صبور و در جمع جریمات کذا فی المنہل الصافی شرح الکافی ۱۲ اے فی حالتی التصب و الجر لموافقة الیاء ۱۲ اے ای الملحق و لا للاحق فقط و الملحق ۱۲ اے اصل مصطفیون یا الف شد و افتاد ۱۲ اے جمع ثبۃ بالتخفیف بمعنی جماعت و گروہ ۱۲ -

اے قولہ علی الحدیث۔ حدیث معنی ست کہ قائم بغیر خود باشد خواہ از غیر خود صادر بود مثل ضرب منشی یا نہ مثل طول قصر اسے قولہ فقط اے اذا اول المصدر علی الحدیث فانتہ
عن ان تجعله والاعلی غیرہ من الزمان والنسبۃ الی فاعل ۱۲ اسے قول لشیق منہ الخ اشتقاق ودر لغت گرفتن کلمہ از کلمہ دیگر ودر اصطلاح مناسب بودن دو لفظ ودر لفظ
و معنی آل مناسبت میان دو لفظ ودر حروف و ترتیب ہر دو باشد مثل ضرب مشتق از ضرب آل صغیر باشد ویا در حروف فقط مثل جند از جند ب آل کبیر بود

العشرة وابنية فاعلا هذه الابنية فصل المصدر اسم

يدل على الحدیث فقط ویشیق منہ الافعال كالضرب و

النصر مثلاً وابنية من الثلاثی البحر غیر مضبوطة تعرف

بالسمع ومن غیر قیاسیة كالافعال الانفعال والاستفعال

والفعللة والتفعلل مثلاً فالمصدر ان لم یکن مفعولاً مطلقاً

یعمل عمل فعله اعنی یرفع الفاعل ان کان لازماً فأنحو اعجبنی

قیام زید ینصب مفعولاً ایضاً ان کان متعدیاً فأنحو اعجبنی

ضرب زید عمرو اولاً یجوز تقدیم معمول المصدر علیه فلا

یقال اعجبنی زید ضرب عمرو ولا عبروا ضرب زید ویجوز

إضافته الی الفاعل نحو کرهت ضرب زید عمرو الی المفعول

به نحو کرهت ضرب عمرو زید واما ان کان مفعولاً مطلقاً

ریا در مخرج فقط نہ در حروف و نہ در ترتیب مثل
لحق مشتق از نهیق و آل اکبر ست و ازین جامد
اول ست ۳۵ قولہ مثلاً ای مثلاً ہاشمالا مان
الابنية من غیر الثلاثی المجر تبحی الی غیر ذلک معاشرت
فی علم التصریف ۱۲ درایہ شرح ہدایۃ النحو ۵۵ قولہ
اعجبنی قیام زید۔ خواندن قیام برفع و تنوین بدن
اضافت جائز ست لهذا و دریں ہنگام زید مرفوع
خواہد بود و همچنین ضرب زید در اعجبنی ضرب زید
عمر عبدالرحمن ۵۵ قولہ ان کان متعدیاً۔ در شرح
تسہیل مذکور است کہ تعدی ودر لغت بمعنی تجاوز و
در اصطلاح بمعنی تجاوز کردن فعل از فاعل خود
بجانب مفعول بہ بغیر واسطہ حرف جر پس فعل
بہ تجاوز خود از فاعل بجانب غیر مفعول بہ مثل صدہ
وظرف و غیر مبتعدی موسوم نخواہد شد انتہی و اسم
فاعل و اسم مفعول و مصدر باعتبار فعل خود بوصف
تعدی موصوف خواہد شد چنانکہ مصنف گفتہ و عمل
عمل فعلہ گذانی تکلمہ عبد الحکیم و لزوم ودر لغت بمعنی
ملازم نمودن و در اصطلاح بمعنی ملازم بودن فعل
مرفاعل را پس اتصاف مصدر و اسم فاعل بوصف
لزوم نیز باعتبار فعل او باشد و طریق شناخت
متعدی از لازم با سہل طریق اینکہ اگر در ترجمہ جملہ
فعلیہ کہ مبتداء و بفعل اصلی معروف باشد بزبان
ہندی و در آخر فاعل لفظ "نے" بر آید اکثر متعدی
باشد مثل ضرب زید بمعنی مار زید نے ورنہ لازم
ست مثل کرم زید بمعنی بزرگ ہو ازید مگر در بعض
افعالی کہ از لازم خواہ بحر ف جہ خواہ بہ تضعیف عین
خواہ بہمزہ متعدی شدہ اند اس طریق مسدود ست
مثل اذہب زید عمر بمعنی لے گیا زید عمر کو یا کن
ایں فائدہ را کہ از فوائد مختصہ ایں حواشی ست ۱۲
۳۵ قولہ ولا یجوز آہ۔ زیرا کہ مصدر ہنگام عمل تقدیرا
فعل ست ہا حرف مصدری و حرف مصدری حرف

موصول ست معمول مصدر ودر حقیقت معمول فعلی ست کہ صلہ حرف ست و معمول صلہ بر موصول مقدم نمی باشد مگر در ظرف با وصف تاخر عمل می نماید زیرا کہ در ورائہ از
فعل کافی بود ۱۲ تسہیل ۵۵ نزو سیویوسی و در بنا باشد و بر طبق قول صاحب تسہیل بہ پنجاہ ابنیہ میرسد ۱۲ انہل ۵۵ المشتق منہ سوام کان بمعنی المافی او الحال او
الاستقبال ۱۲ قیام مصدر لازم ست کہ زید را رفع نمود ۱۲ اللع مع ذکر المفعول منصوباً و ترکہ الاول نحو کرہت آہ و الثانی مثل کرہت ضرب زید ۱۲۔

اه قول من فعل آه گفت من فعل و نگفت من مصدر برائے اشارت جریان اصطلاح بقول اینکه اشتقاق صفات از مصدر بواسطه فعل بود ۱۲ درایه ۱۷ قول
بمعنی الحدوث ازین قول احتراز است از صفت مشبه زیرا که مراد از حدوث تجد و وجود حدث برائے ذات و قیام آن حدث با آن ذات مقید بیکی از ازمانه سه گانه
است یعنی ضرب مثلاً در زمانه قائم بذات زید بود و در وقت دیگر منفک گردید من بعد بسبیل تجد و باز قائم شد بخلاف صفت مشبه که در آن قیام فعل بذات
معنی ثبوت بود پس معنی زید حسن و کرم آن که برائے زید
خوبی و بزرگی ثابت است و چنان نیست که وقتی باشد
و وقتی نباشد و در طالق و طائض و طامست ثبوت و
صفی نیست بلکه استعمال عارض شده و در طالق و رازق
و دیگر صفات باری ثبوت صیغی نیست بلکه باعتبار
موصوف قدیم منزله از تغییر و حدوث واقع است ۱۲
درایه ۱۷ قول بمعنی الحدوث سواله نخبیا گویند که
اسم فاعل بر حدوث دلالت می کند

(۷۹)

فَاعِلٌ لِلْفِعْلِ الَّذِي قَبْلَهُ نَحْوُ ضَرَبْتُ ضَرْبًا عَمْرًا فَعَمْرٌ مُنْصَوِّبٌ
بِضَرَبْتُ فَصَلَّ اسْمُ الْفَاعِلِ اسْمٌ مُشْتَقٌّ مِنْ فَعْلٍ لِيَدُلَّ عَلَى
مَنْ قَامَ بِهِ الْفِعْلُ بِمَعْنَى الْحَدَثِ وَصِيغَتُهُ مِنَ الثَّلَاثِ الْمَجْرُوعِ عَلَى
وَزْنِ فَاعِلٍ كضَارِبٍ نَاصِرٍ فَرِيدَةٍ عَلَى صِيغَةِ الْمُضَارَعِ
مِثْلُ ذَلِكَ الْفِعْلِ مِمِّمْ مَضْمُومٌ مَكَانَ حَرْفِ الْمُضَارَعَةِ وَكُسْرُ
فَاعِلِ الْأَخْرِ كَمَدْخَلٍ مُسْتَخْرَجٍ هُوَ يَمْلِكُ فِعْلَهُ الْمَعْرُوفُ
اِنْ كَانَ بِمَعْنَى الْحَالِ أَوِ الْاِسْتِقْبَالِ مُعْتَمِدًا عَلَى الْمُبْتَدَأِ نَحْوِ
قَائِمٌ أَبُوهُ أَوْ ذِي الْحَالِ نَحْوُ جَاءَنِي يَدٌ ضَارِبًا أَبُوهُ عَمْرًا
أَوْ مَوْصُولٍ نَحْوُ مَرَّ بِالضَّارِبِ أَبُوهُ عَمْرًا أَوْ مَوْصُولٍ نَحْوِ عِنْدِي
رَجُلٌ ضَارِبٌ أَبُوهُ عَمْرًا أَوْ هَمْزَةُ الْاِسْتِفْهَامِ نَحْوُ قَائِمٌ زَيْدٌ أَوْ حَرْفُ
النَّفْعِ نَحْوُ مَا قَامَ زَيْدٌ فَإِنْ كَانَ بِمَعْنَى الْمَاضِي جَبَتْ لِإِضَافَةِ

و علماء بیان گویند که فاعله ثبوت
می بخشد وجه توفیق چیست جواب مراد نجات این
که بر حسب وضع دلالت بر حدوث نمی کند بلکه باعتبار قرینه
زیرا که عمل او مشروط بحال یا استقبال است و این اراده
منافی مللے بیان نیست و مراد از افادت او معنی ثبوت
را این که بحسب وضع مفید ثبوت می باشد مثل عالم که
دلالت بر علم دارد برائے کسی که محکوم علیه بعلم است از
اقتران علم بزمانی و حدوث در آن تعرض نیست و درین
امر نجات را خلاصه نیست ۱۲ - ۱۷ قول و کسر ما
قبل الآخر و این کثیر است و مشهور زیرا که گاهی بروزن
فاعل می آید چون وارس و یافع و وادق از ایراس بمعنی
زرو شدن برگ و ایفاع بالیدن کودک و ایداق کشتن
خواه شدن با دیان و بروزن مفعول بفتح عین نیز مانند
مسهب و محسن از اسباب بمعنی زیاده گوئی کردن و
احصان زن خواستن و بروزن مفعول مثل نتوج از
انتاج بمعنی حمل اسپ خواه ناته آشکار شدن نه منتج
چنانکه مشهور است ۱۲ - ۱۷ قول که دخل و مستخرج دو
مثال آورد یک مخالف صیغه مضارع میم فقط و دوم
بحرکت میم نیز و چون هر دو را جمع نمایند مثال ثالث پیدا
می شود مثل متفاضل لهذا تعرض بدان نه نموده ۱۲ - ۱۷ قول
بمعنی الحال آه یعنی حال و استقبال خواه تحقیقا باشد یا
بسیل حکایت تا اشکال وارونه شود بکرمیه و کلمه باسط
و راعیه بالوصف زیرا که باسط اگر چه درین جا ماضی است
لیکن مراد حکایت حال است ۱۲ - ۱۷ زیرا که عمل او بمشابهت مضارع است پس باید که در زمانه هم مخالف نباشد ۱۲ - ۱۷ قول صیغه ای صیغه مشهوره کثیر الاستعمال
در نه فعال و فاعل و غیره نیز از صیغها اسم فاعل است ۱۲ - ۱۷ ازین قید این جاد آئیده هم جواد خارج شدند ۱۲ - ۱۷ احتراز است از اسم مفعول که برین وقع علیه
الفعل دلالت می نماید ۱۲ درایه ۱۷ لعل حال کون ذلک اسم کائنات بمعنی الحدوث ۱۲ - ۱۷ خواه ثلاثی مزید باشد خواه رباعی مجرد و مزید فیه ۱۲ - ۱۷ منهل ۱۷ اگر حرف مضارع مضموم
نباشد مثل یستخرج ۱۲ - ۱۷ درایه -

لیکن مراد حکایت حال است ۱۲ - ۱۷ زیرا که عمل او بمشابهت مضارع است پس باید که در زمانه هم مخالف نباشد ۱۲ - ۱۷ قول صیغه ای صیغه مشهوره کثیر الاستعمال
در نه فعال و فاعل و غیره نیز از صیغها اسم فاعل است ۱۲ - ۱۷ ازین قید این جاد آئیده هم جواد خارج شدند ۱۲ - ۱۷ احتراز است از اسم مفعول که برین وقع علیه
الفعل دلالت می نماید ۱۲ درایه ۱۷ لعل حال کون ذلک اسم کائنات بمعنی الحدوث ۱۲ - ۱۷ خواه ثلاثی مزید باشد خواه رباعی مجرد و مزید فیه ۱۲ - ۱۷ منهل ۱۷ اگر حرف مضارع مضموم
نباشد مثل یستخرج ۱۲ - ۱۷ درایه -

اے قولہ ہذا ای اعمال اسم فاعل بشرط معنی الحال او الاستقبال ۱۲ اے قولہ باللام ای بلام موصولہ زیر کہ لام تعریف از شرائط عمل بے نیازی کند ۱۲ رضی سے چر کہ اسم فاعل در حقیقت فعل است بجهت زشت داشتن شان دخول لام را بر فعل سوئے صیغہ اسم فاعل برآمدہ ۱۲ رضی سے فائدہ : آوردن لفظ فعل نہ مصدر و اسم فاعل گزشت ۱۲ اے از یں قید اسم فاعل وصف مشبہ واسم تفضیل کہ برائے مفعول باشد خارج شد مثل اشہر واعذر ۱۲ درایہ ۱۲ قولہ علی وزن آہ یعنی بروزن مفعول اکثر باشد حالا از مثل قتیل و جریح احقر از شد ۱۲ منہل کے قولہ مفعول قیاس اسم مفعول از ثلاثی مجرور وزن مفعول بر صیغہ مضارع مجہول بود لیکن برائے رفع التباس رباعی و او زیادہ نمودند و ما قبل اورا بجهت مناسبت ضمہ دادند و میم رافتحہ تا ثقل و اورا معادل شود ۱۲ درایہ ۱۲ قولہ بفتح ما قبل الاخرای غالباً زیرا کہ ہے بروزن فاعل و مفعول نیز آید چوں سالم و مجنون و محبوب و مزکوم و مجزون از باب افعال ۱۲ اے قولہ بالشرائط المذكورۃ فی اسم الفاعل باید دانست کہ برائے عمل اسم مفعول بشرط حال و استقبال در کلام قدما دریافتہ نہ شد لیکن ابوعلی و پسینان او از متاخرین مثل اسم فاعل بشرط ساختہ اند ۱۲ درایہ فشرح ہدایۃ النحو اے قولہ من فعل لازم الخ خواہ الاصالۃ باشد خواہ بنقل سوئے لازم زیرا کہ گاہے فعل متعدی را لازم می گردانند سوئے فعل بضم عین نقل نمایند و از وصف مشبہ می سازند مثل رب و سید و رحیم و علیم و غیرہ ۱۲ درایہ ۱۲ قولہ بمعنی الثبوت آہ یعنی دال بر صفت ثابتہ باشد نہ حادثہ پس معنی زید کریم برائے زید کریم ثابت است و برائے او کریم نوپیدا شدہ معنی او نیست در دلالت صفت مشبہ بر معنی حدوث دلالت نمی کند نہ اینکه بر عدم حدوث یا بر استمرار و دوام دلالت می کند پس معنی حسن بحسب وضع صاحب حسن بود عام ست از یں کہ در بعض از منہ باشد یا جمیع از منہ و در حقیقت دلالت او بر قدر مشترک ست میان ہر دو کہ حدوث و ثبوت ست و آن اتصاف بحسن ست کذا فی المنہل ۱۲ و از دلالت بر ذائقہ باو فعل قائم ست بمعنی ثبوت بحسب اصل وضع بمعنی ثبوت مراد است پس برضا و رضا و بمعنی شخصی کہ لاغریست یعنی لاغری ثابت ست اورا و طالق بمعنی زننے کہ در نکاح نیست و طلاق است اورا تعریف صفت مشبہ صادق نخواہد شد زیرا کہ ایں ہر دو باعتبار اصل وضع برائے حدوث باشند و ثبوت عارضی ست کہ از استعمال عارض شدہ زیرا کہ طالق زننے را گویند کہ سابقاً و زکاح بود و من بعد مطلقہ گردیدہ و ہمیں تقریر اراد تعریف اسم فاعل ہمیں و لفظ مذکور منفع خواہد شد ۱۲ عبد الرحمن عہ قولہ من قام از قید دلالت بر من قام باسما زمان و مکان و آخر خارج شدند و بقید ثبوت از اسم فاعل و تفضیل مشتق از فعل لازم احقر از شد ۱۲

معنی نحزید ضارب غیر امس هذا اذا كان مُنْكَرًا مَا اذا

ای اسم الفاعل ۱۲

كان مُعَرَّفًا بِاللَّامِ يَسْتَوِي فِيهِ جَمِيعُ الْأَزْمَنَةِ نُحْزِيدُ الضَّارِبِ

أَبُو عَمْرٍو الْإِنِّانِ أَوْ عَدَاوَامِ فَضْلُ اسْمِ الْمَفْعُولِ

اسْمٌ مُشْتَقٌّ مِنْ فِعْلِ تَعَدَّلٍ لِيَدُلَّ عَلَى مَوْضِعِهِ عَلَيْهِ

الْفِعْلُ صِيغَتُهُ مِنْ جَرْدِ الثَّلَاثِي عَلَى وَزْنِ مَفْعُولِ

غالباً ۱۲

إضافت از باب جر و قطیفة ۱۲

لَفْظًا كَضَرْبٍ أَوْ تَقْدِيرًا كَقَوْلٍ وَهَرَفِيٍّ وَمِنْ غَيْرِهِ

كَاسْمِ الْفَاعِلِ بَفَتْحٍ مَا قَبْلَ الْآخِرِ كَمُدْخَلٍ وَمُسْتَخْرَجٍ

ای صیغہ اسم الخ ۱۲

اللفظ ۱۲

وَيَعْمَلُ عَمَلُ فَعْلِهِ الْمَجْهُولِ بِالشَّرَاطِطِ الْمَذْكُورَةِ فِي اسْمِ

الْفَاعِلِ نُحْزِيدُ مَضْرُوبٌ غَلَامٌ الْآنَ أَوْ عَدَاوَامِ

بمعنی اسم الفاعل فی انہا ثنی و جمع و تذکر و توث ۱۲ درایہ

فَصْلُ الصِّفَةِ الْمَشْبُوهَةِ اسْمٌ مُشْتَقٌّ مِنْ فِعْلِ لَازِمٍ

احقر از است از اسم فاعل مفعول و تفضیل کہ از متعدی مشتق باشند ۱۲

لِيَدُلَّ عَلَى مَنْ قَامَ بِهِ الْفِعْلُ بِمَعْنَى الثَّبُوتِ وَصِيغَتُهُ

بمعنی الثبوت و صیغہ

ص شعر من صديق او اخي ثقة + او عدو شاحط دارا + من صديق تعلق بما قبل دارد ترجمه از يار يا صاحب اعتماد يادشمن و دراز روي سر او گفته که شاحط
 بالاتفاق صفت مشابه است و همچنين ظاهر العرض يعني پاک نفس و عامل اللون و ساهم الوجه يعني متغير رنگ و متغير روي نيز بالاتفاق صفت مشابه است ۱۲ منهل له قوله
 انما تعرف آه خبر بعد خبر و خبر ثانی متضمن وجه خبر اول است يعني صيغة صفت مشابه بر خلاف صيغة اسم فاعل و مفعول است زیرا که صيغة صفت سماعی است و صیغهای آنها

علي خلاف صيغة اسم الفاعل المفعول انما تعرف
 بالسماع كحسن وصعب ظريف وهي تعمل عمل
 فعلها مطلقا بشرط الاعتماد المذكور مسائلها ثمانية عشر
 لان الصفة اقا باللام او مجردة عنها ومعمول كل واحد
 منهما اقا مضاف او باللام او مجردة عنها فلهذا ستة و
 معمول كل منها اما مرفوع او منصوب او مجز
 فذلك ثمانية عشر وتفصيلها نحو جاء في زيد
 الحسن وجهه ثلاثة اوجه وكذلك الحسن الوجه و
 الحسن وجه و حسن وجه و حسن الوجه و حسن
 وجه وهي على خمسة اقسام منها ممتنع الحسن وجه

له قوله على خلاف آه و این تصریح کرده جماعت است و ابن مالک مخالفت نموده و گفته که وزن صفت
 منتهیه بر وزن اسم فاعل قلیل اند نه این که معدوم اند و شعر عدی ابن زید تمیمی را که در بحر مدید است تأیید آورده ۱۳

قیاسی ۱۲ درایه ۱۲ له قوله بشرط الاعتماد آه سوائے
 اقتصران بحال و استقبال زیرا که بر حدوث دلالت
 نمی کند و چیزی که بر حدوث دلالت نداشته تعلق بزمانه نخواهد
 داشت و همچنین اعتماد بر موصول هم بسبب عدم امکان
 شرط نیست ۱۲ له قوله ثلثة وجه الی آخره در مثال
 صفت معرف باللام معمول مضاف یا مرفوع است
 یا منصوب یا مجرور و همچنین در معمول محلی بلام نیز
 رفع یا نصب یا جر خواهد بود و همین طریق در معمول مجرور
 از لام و اضافت همال سر وجه جائز است پس
 مجموع نه شد ۱۲ له قوله حسن وجهه آه مثال
 صفت مجرور از لام و معمول مضاف با عراب سه گانه
 و در معمول معرف بلام نیز اعراب سه گانه اینهم
 نه شدند و هر گاه اینها را با اول هم کنند میرزوه خواهد
 شد ۱۲ له قوله منها ممتنع آه اقتناع اول یعنی
 صفت معرف بلام با معمول مجرور مجرور از لام و اضافت
 بجهت تعریف مضاف و تنکیر مضاف الیه و ثانی
 یعنی صفت معرف بلام با معمول مضاف مجرور
 بسبب عدم تخفیف که از اضافت لفظیه مطلوب
 است زیرا که تخفیف یا بجذف تنوین باشد یا
 بسقوط نون تشبیه و جمع از مضاف یا بجذف
 ضمیر از مضاف الیه و درین مثال بیچک از اینها
 یافته شد ۱۲ متوسطه بدانکه عمل صفت
 مشبه به نسبت فعل او زائد است یعنی صفت
 مشبه شبیه مفعول را نصب کند نه فعل او ۱۲ درایه
 عمه در معرفه بنا بر شبیه بفعولیت و در نکره بنا بر تمیز لفظ
 حاصله من ضرب الستة فی ثلثة الذی هو مرفوع و منصوب
 و مجرور الی الی مسائل الصفة المشبهة باقربا للاحسنة والحسن
 والقبح والا متناع والا اختلاف ۱۲ له قوله علی
 خمسة اشیاء سوی الموصول ۱۲ له واسمی
 الفاعل والمفعول اللذان یض ۱۲ له مثل

NY

مريد أن يبعد مقصد ذلك الفعل منصوباً على الميم

۱۰ قولہ مختلف فیہ حسن وجه یعنی در صفت مجر
 باب اضافه الشئ الی نفسہ است زیرا کہ مصدر
 لازم نمی آید پس سیبویہ و جمیع بصریہ در ضرورت
 در کلمہ ہر قدر کہ تخفیف عند الاضافہ ممکن بود
 مخفف نمایند و چون این جا با وصف امکان
 حذف ضمیر کہ اقصی غایت تخفیف است بر حذف
 تنوین کہ اہون تخفیف است کفایت نمودند بقیع
 باشد و کوفیہ بدون قبیع بنظر تخفیف فی الجملة
 یعنی حذف تنوین در نثر نیز جائز و اشہد اند ۱۲
 ۱۱ قولہ ان کان فیہ آہ خواہ در صفت باشد خواہ
 در معمول و جہ اول ہفت قسم باشد الحسن الوجه بنصب
 معمول و جہ اول الحسن و جہ معمول و جہ اول الحسن و جہ
 و جہا حسن و جہ بحر معمول و ثانی در دو قسم بود الحسن و جہ
 و حسن و جہ بر رفع معمول ۱۲ ۱۱ قولہ ان کان فیہ
 ضمیر ان کے در صفت و دیگرے در معمول و این در
 دو قسم بود مثل حسن و جہ الحسن و جہ بنصب معمول ۱۲
 ۱۳ قولہ و قبیع ان لم یکن آہ و این در چہار قسم باشد
 الحسن الوجه و حسن الوجه و حسن و جہ و الحسن و جہ
 بر رفع معمول ۱۲ ۱۳ قولہ لیل علی الموصوف و نہ
 گفت علی من قام بہ یا وقع علیہ تا تعریف بہر دو قسم
 اسم تفضیل را کہ برائے فاعل و مفعول باشد مثل
 اضرب و اشہر شامل ماند و اسمائے زمان و مکان
 و آلہ خارج شدند و از قول او بنیادہ علی غیرہ
 مراد از زیادت بر غیر در ہماں فعل مشتق منہ مراد
 ست پس بمثل زائد و کامل ایراد ہے نخواہد شد
 زیرا کہ زیادت و کمال بر غیر در مشتق منہ ازینہا
 مراد نیست بلکہ در امر دیگر ۱۲ و رایہ شرح ہایۃ النخو
 ۱۴ زیرا کہ افعل کہ از لول و عیب می آید صفت
 مشبہ باشد مثل اسود و ابیض و اغمی ۱۲ و رایہ
 ۱۵ قولہ افعل و مثل فاعل مشتق از ثلاثی غیر
 مجر و اسے افلاس و احمق مشتق از عیوب
 شاذ ست ۱۲ منہل عہ بسبب یافتہ شدن
 محتاج الیہ و عدم احسینیت بچہ یافتہ شدن زائد
 از محتاج الیہ ۱۲ متوسط عہ از اقسام بیشترہ گانہ کہ
 سہ قسم از ان خارج شدند و یا زودہ باقی ماندہ ۱۲ ۱۵
 ۱۶ و الایزم تعدد الفاعل لفاعل واحد و ہو ممتنع ۱۲
 ۱۷ و اجمل و البذل از عیوب باطنی می آید ۱۲

له قوله للفاعل زیرا که تفضیل هر چیزی را است که او را تاثیر در فعل بزیادت و نقصان باشد و آن فاعل بود و نیز اگر از هر دو بنا کرده شود القیاس لازم آید و اگر مفعول ترجیح داده شود اکثر افعال بدون تفضیل باقی ماند چرا که اکثرگاه تفضیل از فعل لازم باشد و نیز مبالغه در فاعل احسن باشد از آنچه در مفعول بود و نیز فاعل اکثر است به نسبت مفعول ۱۲ متوسط و در این ۲۱ قول استعمال علی ثلثة اوجه باید دانست که استعمال فعل تفضیل با یکی از این وجوه سه گانه مذکوره باشد پس خالی از هر سه و مجتمع با دو نخواهد بود مگر در وجه عدم خلواتیکه وضع او برای تفضیل شئی است بر غیر خود و با من و اضافت مفصل علیه ظاهر مذکور میشود و باللام در حکم مذکور ظاهر باشد زیرا که الزام اشارت بجانب شئی معین باشد که سابق لفظا خواه حکما مذکور شد اگر خالی از ذکر یکی از وجوه ثلثة باشد خالی از ذکر مفصل علیه خواهد بود پس مقصود یکی از وضع او مقصود است مفهوم نخواهد شد و چون مفصل علیه معلوم باشد و فعل خبر واقع شود حذف مفصل علیه اکثر جائز است چنانکه انا اسبق اے منک گفته می شود در جواب کسی که گوید انت اسن ام انا و از این قبیل است اللہ اکبر ای اکبر من کل شئی و قول فرزدق در بحر کمال شعر ان الذی سمک السماء بنی لنا بیتا و عائم اعزوا طول پای من و عائم بیوت اخری ترجمه بدستیکه آنکس که برداشت سقف آسمان را بنا کرد و تعمیر ساخت برائے ما خانه یعنی کعبه که ستونهایش گرامی تر و درازتر از ستونهای دیگر خانه است و عدم اجتماع دو وجه از این وجوه سه گانه بسبب این که غرض هر یک واحد است لهذا چون یکی مذکور گردد دیگر لغو شود لیکن قول اعشی میمون در بحر رجز شعر و لست بالاکثر منهم حصی وانا العزوة للکثرة که الف و لام و من مجتمع شده پس بنا بر آن است که در این شعر من تفضیل نیست بلکه برائے تبعیض است تقدیرا و لست من بنیم و مثل الخیر منه که در شعر و رشت مهلبلا و الخیر منه + زهر نعم و خالذ اخرنا و واقع است و لام و من مجتمع است تحلیل است زیرا که من تبعیضیه نیست تا مثل سابق جواب داده شود ۱۲ کذا فی الرضی المنیل فائدا بدانکه استعمال فعل بدون لام و اضافت بمن نیز جائز است و این وقتی است که از معنی تفضیلی مجر و باشد موزون با اسم فاعل و صفت مشبه شود و این نزد مبر و قیاسی و نزد غیر ادسماعی است و همین اصح است شعر قجتم یا آل زید نفرا و الا قوم اصغرا و اکبرا ای صغیرا و اکبر اتق جمه زشت شدید ای آل زید از روی گروه بسبب طاعت کردن شما قوم را که صغیر باشد و اکبر واکری قبیل است در آیه کریمه و هو ابون علیه ۱۲ له قوله الافراد و مطابقة اسم التفضیل و افراد بجهت مشابهت با فعل من و ذکر مفصل علیه در هر یک و مطابقت بجهت اضافت و این قسم و نبودن در فعل من ۱۲ متوسط عه بفتحیمین لنگ شدن و نسبی و اصل خلقت باشد ۱۲

کما تقول هو أشد استخراجا و اقوى حجة واقبح عرجا و قیاسه ان یکون للفاعل کما مر و قد جاء للمفعول قلیلا نحو اعد و اشغل و اشهر و استعماله علی ثلثة اوجه اما

مضاکزید افضل القوم او معترف باللام نحو زید افضل او بمن نحو زید افضل من عمر و يجوز فی الاول الافراد و مطابقة اسم التفضیل للموصوف و زید افضل القوم و الزید

افضل القوم و فضلا القوم و الزید افضل القوم و فضلا القوم و فی الثانی یجب المطابقة نحو زید افضل و الزیدان الافضلان الزیدان الافضلون و فی الثالث یجب کونه مفردا مذكرا ابدا نحو زید و هند الزیدان و الهندان و الزیدان الهندات افضل من عمر و علی الاوجه الثلثة یضم

باشد پس خالی از هر سه و مجتمع با دو نخواهد بود مگر در وجه عدم خلواتیکه وضع او برای تفضیل شئی است بر غیر خود و با من و اضافت مفصل علیه ظاهر مذکور میشود و باللام در حکم مذکور ظاهر باشد زیرا که الزام اشارت بجانب شئی معین باشد که سابق لفظا خواه حکما مذکور شد اگر خالی از ذکر یکی از وجوه ثلثة باشد خالی از ذکر مفصل علیه خواهد بود پس مقصود یکی از وضع او مقصود است مفهوم نخواهد شد و چون مفصل علیه معلوم باشد و فعل خبر واقع شود حذف مفصل علیه اکثر جائز است چنانکه انا اسبق اے منک گفته می شود در جواب کسی که گوید انت اسن ام انا و از این قبیل است اللہ اکبر ای اکبر من کل شئی و قول فرزدق در بحر کمال شعر ان الذی سمک السماء بنی لنا بیتا و عائم اعزوا طول پای من و عائم بیوت اخری ترجمه بدستیکه آنکس که برداشت سقف آسمان را بنا کرد و تعمیر ساخت برائے ما خانه یعنی کعبه که ستونهایش گرامی تر و درازتر از ستونهای دیگر خانه است و عدم اجتماع دو وجه از این وجوه سه گانه بسبب این که غرض هر یک واحد است لهذا چون یکی مذکور گردد دیگر لغو شود لیکن قول اعشی میمون در بحر رجز شعر و لست بالاکثر منهم حصی وانا العزوة للکثرة که الف و لام و من مجتمع شده پس بنا بر آن است که در این شعر من تفضیل نیست بلکه برائے تبعیض است تقدیرا و لست من بنیم و مثل الخیر منه که در شعر و رشت مهلبلا و الخیر منه + زهر نعم و خالذ اخرنا و واقع است و لام و من مجتمع است تحلیل است زیرا که من تبعیضیه نیست تا مثل سابق جواب داده شود ۱۲ کذا فی الرضی المنیل فائدا بدانکه استعمال فعل بدون لام و اضافت بمن نیز جائز است و این وقتی است که از معنی تفضیلی مجر و باشد موزون با اسم فاعل و صفت مشبه شود و این نزد مبر و قیاسی و نزد غیر ادسماعی است و همین اصح است شعر قجتم یا آل زید نفرا و الا قوم اصغرا و اکبرا ای صغیرا و اکبر اتق جمه زشت شدید ای آل زید از روی گروه بسبب طاعت کردن شما قوم را که صغیر باشد و اکبر واکری قبیل است در آیه کریمه و هو ابون علیه ۱۲ له قوله الافراد و مطابقة اسم التفضیل و افراد بجهت مشابهت با فعل من و ذکر مفصل علیه در هر یک و مطابقت بجهت اضافت و این قسم و نبودن در فعل من ۱۲ متوسط عه بفتحیمین لنگ شدن و نسبی و اصل خلقت باشد ۱۲

ست و همین اصح است شعر قجتم یا آل زید نفرا و الا قوم اصغرا و اکبرا ای صغیرا و اکبر اتق جمه زشت شدید ای آل زید از روی گروه بسبب طاعت کردن شما قوم را که صغیر باشد و اکبر واکری قبیل است در آیه کریمه و هو ابون علیه ۱۲ له قوله الافراد و مطابقة اسم التفضیل و افراد بجهت مشابهت با فعل من و ذکر مفصل علیه در هر یک و مطابقت بجهت اضافت و این قسم و نبودن در فعل من ۱۲ متوسط عه بفتحیمین لنگ شدن و نسبی و اصل خلقت باشد ۱۲

اع قوله وهو يعمل في ذلك المضمع يعني اسم تفضيل وراي مضمع عامل باشد و همچنین در ظرف مثل هو اخطب منك يوم الجمعة و مال مثل هو اضع منك خطبا و تمييز مثل انا اكثر منك مالا و اعز نفرا عمل خواهد کرد و ۱۲ منهل ۱۲ قوله و لا يعمل في المنظر اصلا زیرا که صفات یا بمشابهت فعل عمل می نمایند یا بمشابهت بمشابه فعل چنانکه در اسم فاعل و اسم مفعول و صفت و ریافتی و اسم تفضیل بجهت معنی زیادت در مخالفت فعل ست و چوں باعتبار اصل استعمال که بمن باشد تنه و جمع نمی باشد مخالفت بام فاعل و مفعول دارد بسبب این مخالفت در مفعول به مطلقا منظر باشد یا مضمع عمل نمیکند مگر بواسطه حرف جر و همچنین در فاعل منظر زیرا که هر دو از معمولات قویه هستند مگر هرگاه شرائط سه گانه مندرجه حاشیه آئیده یافته شود زیرا که برین تقدیر معنی فعل باشد ۱۲ غایه ۱۲ قوله الا فی مثل قولهم آه یعنی در ترکیب که اسم تفضیل صفت بمقتبای لفظ برائے چیزی واقع شود و در حقیقت صفت مشتق او باشد چنانکه احسن در مثال مذکور که باعتبار لفظ صفت رجلا واقع است و در حقیقت صفت کمال است که متعلق رجلا است و آل متعلق بنظر اینکه در آن چیز یافته شده مفضل باشد و بنظر اینکه در غیر آن چیز یافته شده و مفضل علیه باشد چنانکه کمال در مثال مذکور باعتبار حصول او در چشم جل مفضل است و باعتبار حصول او در چشم زید مفضل علیه باشد یعنی شی واحد بیک اعتبار مفضل باشد و باعتبار دیگر مفضل علیه بود چنانکه در مثال دریافتی و آل اسم تفضیل منفی زیرا که چون از منفی معنی تفضیل زائل گردد و معنی فعل شود عمل فعل نماید پس عامل

۸۲

فيه الفاعل هو يعمل في ذلك المضمع ولا يعمل في المنظر

اصلا الا في مثل قولهم ما رأيت رجلا احسن في عينه

الكحل منه في عين زيد فان الكحل فاعل لا احسن

وهنا بحث القسم الثاني في الفعل قد سبق تعريفه

واقسامه ثلثة ماضٍ مضارع و امر الاول الماضي وهو

فعل دل على زمان قبل زمانك وهو مبني على الفتح

ان لم يكن معه ضمير مرفوع متحرك ولا واو كضرب و مع

الضمير المرفوع المتحرك على السكون كضربت و على الضم مع

الواو كضربوا و الثاني المضارع وهو فعل يشبه الاسم

بأحدى حروف اتين في اوله لفظا في اتفاق الحركات و

السكنات نحو يضرب و يستخرج كضارب مستخرج و في

فعل

معنی مثال مذکور ندیدم مرے را که سرمه در چشم او مفضل باشد از سرمه که در چشم زید یافته شد یعنی سرمه چشم زید مفضل علیه بود بلکه سرمه زید مفضل خواهد بود و سرمه چشم رجل مفضل علیه ۱۲ قوله بحث و آل اینکه مثال این مسئله را بعبارت مختصر مثل ما رأيت رجلا احسن في عينه الكحل من عين زيد بدون ضمير مجرور و في ميتوان آورد و اخبر ازاں نیز مثل ما رأيت كعين زيد احسن فيبا الكحل بتقديم ذكر عن بر اسم تفضیل بدون ذکر من ۱۲ درایه ۱۲ قوله ثلثة زیرا که فعل یا انشاء است پس امر ست یا اخبار اگر در اول یک از حروف مضارع باشد مضارع ست ورنه ماضی ۱۲ و ۱۲ قوله دل علی زمان ای بلا قرینه پس علم یقیم و ان قیمت تمت غنقض خواهد شد که اول وقت تخرج از قرینه مضارع است و ثان ماضی ۱۲ منهل ۱۲ قوله المضارع مضارع چوں ماخذ امر ست لهذا امر مقدم شد ۱۲ درایه و تعریف مضارع بمشابهت اسم برائے اشعار بر اینکه نام او مضارع بسبب همین مشابعت است و معنی مضارعت در لغت مشابعت است و نیز مشتق است از ضرب بالفتح پستان شتر گاؤ و گوسفند که یا هر دو در ضیع که مضارع و اسم باشد از یک پستان که یک وزن باشند شتر و گوسفند ۱۲ کذا فی الرضی - عه فاعلا کان او مفعولا و لو کان مضرا ایضا لا بواسطه حرف الجر ۱۲ غایه - عه زیرا که بانصبوب مثل ضرب بنه او متغیر نشود ۱۲ صیغه جمع مؤنث غائب یعنی آمدند ایں حروف و در اول فعل مضارع ۱۲ -

تعریف مضارع بمشابهت اسم برائے اشعار بر اینکه نام او مضارع بسبب همین مشابعت است و معنی مضارعت در لغت مشابعت است و نیز مشتق است از ضرب بالفتح پستان شتر گاؤ و گوسفند که یا هر دو در ضیع که مضارع و اسم باشد از یک پستان که یک وزن باشند شتر و گوسفند ۱۲ کذا فی الرضی - عه فاعلا کان او مفعولا و لو کان مضرا ایضا لا بواسطه حرف الجر ۱۲ غایه - عه زیرا که بانصبوب مثل ضرب بنه او متغیر نشود ۱۲ صیغه جمع مؤنث غائب یعنی آمدند ایں حروف و در اول فعل مضارع ۱۲ -

۳ بدون قرینه مستعمل نمی شود و بعضی گفتند حقیقه برائے استقبال است و مجازاً برائے حال بسبب خفائے حال و بسبب همین خفا در حال اختلاف کردند حکما گفتند که حال زمانه موجود نیست بلکه آن میان دو زمانه فصل است و حال نزدنحات سوائے آن نیست که در زمانه بودن او اختلاف واقع است بلکه آن زمانه مع آن است که درین آن بر حیه من است عام است آن آن

(۸۵)

صفت نکره مثل اسم فاعل چنانکه مررت بر جل یضرب بجائے ضارب و در عموم و خصوص مانند اسم جلس یعنی چنانکه اسم جنس بلام عهد خاص شود و همچنین مضارع بسین و سوف خاص برائے استقبال گردد و در اصل مشترک مثل لفظ عین ۱۲ درایه ۳۷ قوله بالحال سوال اگر لام فعل مضارع را خاص برائے حال می ساخت بجهت منافات با سوف جمع نمی شد و حال آنکه در آیت کرمیه و کسوف یعطیک ربک و لسوف اخرج حیالام با سوف فراجم آمده پس معلوم شد که برائے تحقیص حال نیست.

جواب لام برائے تاکید و حال هر دو باشد و در هر دو کرمیه برائے تاکید است فقط ۱۲ درایه ۳۷ قوله مضمومه فی الیامی آه افعال باعتبار اصل بر دو نوع است ثلاثی و رباعی وجه مفتوح بودن حرف مضارع در ثلاثی این که فته بسبب خفت خود اصل است پس برائے ثلاثی اصل اولی شد و رباعی چونکه اقل است لهذا تمحل ثقل که ضمه باشد خواهد بود و کسره را ترک کردند زیرا که بر یک از حروف مضارعت است کسره ثقیل می دارند و کسره حروف مضارع سوائے یا در مضارع مانسی کسور العین لغت حجازیه است و یا رانیز کسره می دهند هرگاه پس ادیائی دیگر آید و چون در رباعی اصل ضمه و او در رباعی مزید فیه را بر عمل نموند مثل یفاعل و یفعل و یفعل و غیر رباعی بر اصل فعه بر خفت خود باقی ماند و لیکن ابراق میهرق و اسطاع یسطع رباعی است که درین هر دو دو حرف برخلاف قیاس زیاده شده اند چنانکه در تصریف خواهد آمد از رضی ۳۷ قوله یا خرج برائے اطراد باب همزه مخذوف شد و بجهت اجتماع دو همزه یا سه وقت در آمدن همزه استفهام در اخرج متکلم ۱۲ درایه ۳۷ قوله مع ان اصل التوکید که فعل فاعلیت و مفعولیت و اضافت که خواهند اعراب باشند یافته نشد و خارج کننده ازین اصل یعنی مشابهت تامه نیز

دخول الامر التأكيد في الهميات قول ان زيدا يقوم مكانا

ولام ابتداء نيز نام دارد ۱۲

تقول ان زيدا قائم وقتسا ويهيا في عدد الحرف

ومعنى في انه مشترك بين الحال والاستقبال كاسم

الفاعل لذلك سموه مضارعا والسین وسوف

ای لاجل الشابهة المذكورة ۱۲

تخصيصه بالاستقبال نحو سيضرب سوف يضرب

واللام المفتوحة بالحال نحو ليضرب حرف المضارعة

تخصيصه ۱۲

مضمومه في الیامی يد حرج ويخرج لان اصله

ياخرج ومفتوحة في فاعله كيضرب ويستخرج وانما

اعرئوه مع ان اصل الفعل البناء لمضارعة اي مشابهة

ای المضارعة ۱۲

الاسم في ما عرفت واصل الاسم الاعراب وذلك اذا لم يتصل

الاسم بالمتبوع ثم هو ۱۲

من وجوه المشابهة باسم الفاعل ۱۲ فيكون المضارع به معربا ۱۲

له قوله مشترك بين الحال اي عني حال استقبال هر دو معنی حقیقی اوست و بعضی گفتند که معنی حقیقی او حال است و مجازی استقبال درین اقوی است زیرا که مضارع هرگاه مجرور از قرائن بود و مجرور حال محمول نمی گردد و در استقبال

مفقود ۱۲ درایه ۳۷ قوله اذا لم يتصل آه زیرا که اگر با قبل نون تاکید اعراب دهند معلوم نه شود که این فعل مسند سوئے و احد است یا غیر او مثل بل یضرب و اگر نفس نون را معرب گردانند بر آئنه بر مشابه تنوین اعراب جاری کرده باشند و آن جائز نیست و نون جمع سکون ما قبل خود بقیاس فعلن واجب میکنند و بر سکون اعراب متغیر باشد ۱۲ توسط عه یعنی در چهار حرفی خواه هر چهار اصلی باشد خواه بعضی اصلی و بعضی زائد ۱۲ درایه ۳۷ زیرا که از مضارعت مشتق است فاعل مشابهت باشد.

له قوله واعرابه ثلثة - النوع - مثل اعراب اسم تازیاتی اعراب فعل بر اعراب اسم لازم نیاید ۱۲ درایه ۲۱ قوله الصیغ ای الفعل مضاع الذي لا يكون في آخره الف لا ياء ولا واو ۱۲ متوسط وازین قید احترام است از ناقص مثل یدعو ویری ویشی ۱۲ ۲۱ قوله والثانی ان یكون آه دوجه اعراب این قسم بنون اینکه هرگاه محل اعراب که لام باشد بحركات مناسب حروف علت مشغول شد و حرف علت ساکن ماند و در این اعراب بران ممکن نبود و برائے بنا و جہی نداشت لهذا نون را بدل رفع گردانیدند زیرا کہ نون با واو در غنہ مشابہت داشت و سبب خصوص این بدل بافعالیکہ در آخر اوالف یا واو باشد اینکہ تا یضربان و یضربون بر صورت ضاربان و ضاربون شود و یلئے تفعیلین بر سر و برادر خود کہ الف واو باشد در حقوق نون محمول شد و وقوع علامت رفع فعل بعد ضمیر فاعل کہ الف واو و نون باشد بجهت بودن او مثل جزم و کلمہ است و سقوط نون در حالت جزم ظاہرست زیرا کہ علامت رفع بود - و همچنین در نصب زیرا کہ علامت رفع در حالت نصب نصب باقی نمی ماند مگر اینکہ در واحد بسبب ناصب و جازم رفع زائل شد و فتح و جزم بدل بجائے او آمد و درین اشد محض رفع زائل شد بدل نیامد ۱۲ کذا فی النہل موافقا لما رخصی بہ الرضی ۲۱ قوله سجدها حذف نون و در نصب این کہ جزم در افعال بمنزلہ جر در اختصاص باسما ست پس چنانکہ نصب تابع جر در اسم بود همچنین نصب تابع جزم در فعل باشد ۱۲ درایه و گاہے نون با جازم ثابت ماند - شعر کولاً قوارس من ذیل و اسرہم یوم الصلیف لم یوفون بالجار - شاید لم یوفون باثبات نون ۱۲ منہل ۲۱ قوله بتقدیر الفتحہ و گاہے این ضمہ در ضرورت ظاہر شود مثل شعر فَعَوَصْنِي عَنْهَا غَمَامِي وَلَمْ تَكُنْ + لَسَاوِي عُنْزِي غَيْرَ خَمْسٍ دَرَاهِمٍ اِذَا قُلْتُ عَلَ الْقَلْبِ لَيْسَ لَوْ قِيفْتُ هُوَ جِسٌّ لَا تَفْكَ تَغْرِيبُهُ بِالْوُجْدِ - شاید تساوِي و لیسو بضم یا و واو ۱۲ ۲۱ قوله بالنصب بالفتح بسبب خفیف بودن فتح و ضرورت ساکن ہم می شود - شعر مَا أَقْدَرَ الشَّدَّ أَنْ يَدْفِنِي عَلَى سَخَطٍ مِنْ وَارِهِ الْحُزْنَ مِنْ وَارِهِ حُؤْلٍ فَمَا سَوَدَتْنِي عَابِرٌ عَنْ دَرَابِيَةِ بِاللَّهِ أَنْ أَسْمُو بِأَمِّ فَلَا يَبْ شَاهِدَانِ يَدْفِنِي وَأَنْ أَسْمُو بِكُونِ يَدُو وَابْنَانِ ۱۲ کہ قوله والجزم بحذف اللام زیرا کہ جازم هرگاه حرکت را نیافت حرف را مذبذب ساخت و کلمے در ضرورت ثابت می ماند شعر بھوت ز تَبَانِ فَمُ جُوتٌ مَعْتَدِرًا + مِنْ بَهِزْتَانِ لَمْ تَبْهَوْ لَمْ تَدْعِ - الم یا تیک والانشاء تہمی + بما لاقت لبون بنی زیاد - شاید لم تہجو ولم یا تیک بابقای واو یا با جازم ۱۲ عہ غائباً کان او مخاطباً ۱۲ عہ کہ درین ہر دو اعراب اسم نیز شریک ست ۱۲ لہ احترام است از تثنیۃ و جمع ۱۲ درایہ -

بہ نون تأکید لانون جمع المؤنث واعرابه ثلثة انواع

رفع ونصب و جزم نحو هو یضرب ولن یضرب ولم یضرب

فصل فی اصناف اعراب الفعل وھی السبعة الاول ان یكون

ای الصنف الاول ۱۲

الرفع بالضم والنصب بالفتحة والجزم بالسکون و یختص

ای علی حسب العوال ۱۲

بالمفرد الصیغ غیر المخاطبة تقول هو یضرب ولن یضرب

فی الرفع ۱۲ فی النصب ۱۲

ولم یضرب والثانی ان یكون الرفع بثبوت النون و

الانصب ۱۲

فی الجزم ۱۲

النصب الجزم یحذف فیما و یختص بالتثنیۃ وجمع المذکر و

مذکر کان او مؤنثا ۱۲

المفردة المخاطبة صحیحا کان او غیرا تقول هما یفعلان و

هم یفعلون انت تفعیلین ولن یفعلاولن یفعلوا

فی الرفع ۱۲

ولن تفعیل ولم تفعلا ولم تفعلا و التالیث ان یكون

الصنف ۱۲

فی الجزم ۱۲

فی النصب ۱۲

الرفع بتقدیر الضمة والنصب بالفتحة لفظا والجزم بحذف

بسبب ثقل ضمہ بر واو یا ۱۲

جئت معتذرا + من بھوز تان لم تہجو ولم تدع - الم یا تیک والانشاء تہمی + بما لاقت لبون بنی زیاد - شاید لم تہجو ولم یا تیک بابقای واو یا با جازم ۱۲ عہ غائباً کان او مخاطباً ۱۲ عہ کہ درین ہر دو اعراب اسم نیز شریک ست ۱۲ لہ احترام است از تثنیۃ و جمع ۱۲ درایہ -

ص کوفیہ است لیکن نزد بصریہ عامل رافع فعل مضارع آمدن او بجائے اسم است چنانکہ در زید یضرب ای ضارب و رایت رجل یضرب ای ضارب با و مررت برجل یضرب ای ضارب چون فعل مضارع مشابہ اسم شد لہذا السبق اعراب اسم و اقویٰ او کہ رفع باشد با و داوند و بریں ہر دو مذہب عامل فعل مضارع معنوی است سوال در آمدن بجائے اسم فعل ماضی نیز یا مضارع شریک است جواب ماضی بنی الاصل است عامل درو

اثرے نخواہد کرد ۳۷ قولہ ان واک بسبب مشابہت او با ان مخففہ از متقلدہ از رونے معنی و لفظ بجهت اینکه ہر دو مصدری ہستند اصل دریں باب است و باقی بجهت این کہ ہمہ با برائے استقبال ہستند محمول براں نمودہ شدند و اک فعل مضارع را بہ نصب کند ہر گاہ پیش او فعل یا ظن نباشد و گاہی جزم کند - شعر اذا ما غدو نا قال ولدان ابلنا ۳۸ تعالوا الی ان یا تبا العید یحطب - بحذف یائی یا تبا حکایت کردہ است آن را ابو عبیدہ بحیاتی ۱۲ درایہ ۳۷ قولہ ولن معنی او نفی مستقبل باشد بنفی مؤکد سیبویہ گفتہ حذف برا سہ است برائے ادا صلی نیست کہ از و لغیر نمود باشند و فراء گفتہ کہ اصل اول است الف از لون بدل گردید و خلیل گفتہ کہ اصل اول ان باشد بحذف الف و ہمزہ بجهت کثرة استعمال قصر نمودن مثل ایش در آئی شے و علما در علی الماء ۱۲ ۳۵ قولہ و کے معنی او سببیت ما قبل اوست - برائے ما بعد او و بعضی گفتہ اند کہ کے جارہ ست ناصب بتقدیر ان باشد ۱۲ ۳۵ قولہ واذن واذن وقتے کہ ما بعد او بر ما قبل او اعتماد نہ کند و فعل مستقبل باشد فعل مضارع را بہ نصب کند و اک جواب و جزا باشد نزد سیبویہ حرف برا سہ است و نزد بعضی از طرفیہ است مضاف الیہ مخدوف شد و تنوین عوض او در آمد و فتح ذال برائے این کہ بر صورت ظرف منصوب باشد ۱۲ درایہ ۳۷ قولہ ارید آہ و گاہی بسبب محمول بودن او بر لمے مصدریہ مہمل می شود یعنی نصب نمی کند

اللام و يختص بالناقص الیائی والواوئی غیر تشنیہ و جمع

و مخاطبة تقول هویرمی یغزو ولن یرمی یغزو وولم یرمی
فی الرفع ۱۲ فی النصب ۱۲

و یغزو الرابع ان یکون الرفع بتقدیر الضمة والنصب بتقدیر
فی الجزم الضم ۱۲

الفتحة والجزم بحذف اللام و يختص بالناقص الالفی

غیر تشنیہ و جمع و مخاطبة نحو هو کسعی ولن کسعی لم کسعی

فصل الرفوع عامله معنوی وهو مجردة عن الناصب

والجزم نحو هو یضرب یغزو ویرمی و یسعی فصل

المنصوب عامله خمسة احرف ان ولن وکی واذن وان
ای عن کل ناصب مجازاً ۱۲

المقدرة نحو ارید ان تحسن الی و ان لن اضریک و اسلمت

کی ادخل الجنة واذن یغفر الله لک و تقدیر ان فی سبعة
التي تقدیر فی سبعة مواضع ۱۲

۳۷ قولہ والجزم بحذف اللام بعلت فقدان حرکت و گاہی این الف ثابت می ماند شعر اذا العجوز عصت فطلت ۳۸ ولا ترضها ولا تملک ۳۹ شاهد لا ترضها بالقلی الف ۱۲ ۳۷ قولہ الرفوع عامله معنوی آہ این نزد ۱۲

شعر اذا کان امر الناس عند عجزهم ۳۸ فلا بدان یلقون کل شہور ۳۹ شاید ان یلقون با ثبات لون با ان ناصبہ ۱۲ مشہل ۳۷ قولہ الواوئی احتراز ست عن الناقص الالفی وحکمہ یجئ ۱۲ ۳۷ دران وقت خواہد بخشید ترا خداے تعالی ۱۲ -

است دریکه پس او بودن مفروض لازم است و بعد وادونائی عاطفه واقع در جواب انشاءات بجهت اینکه چون عطف خبر بر انشاء ممنوع است لهذا انشاء را تاویل ترکیبی نمودند که برآم مشتعل بود و خبر را باضمار آن مفروض گردانیدند تا از قبیل عطف مفروض بر مفروض باشد چنانکه در مثل زر فی فاکرمک ای لیکن منک زیارة فاکرم منی و نفی اگر چه انشاء نیست لیکن بر بنی بجهت دلالت هر دو بر عدم محمول است ۱۲ و در ایله ۵ قوله ولام الحمد مجد منکر شدن با علم و مجد ضم و بفتح تین مثل ۱۲ صرح ولام مجد لای است

(۸۸)

مَوَاضِعَ بَعْدَ حَتَّى نَحْوَ اسَلَمْتُ حَتَّى ادْخَلَ الْجَنَّةَ وَلَا مَرَكِي
نَحْوَ قَامَ زَيْدٌ لِيَذْهَبَ وَلَا مَرَكِي الْحَجْدُ نَحْوَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ
وَالْفَاءُ الْوَاقِعَةُ فِي جَوَابِ الْأَمْرِ وَالنَّهْيِ وَالِاسْتِفْهَامِ وَالنَّفْيِ
وَالْتَمْنَى الْعَرَضِ نَحْوَ اسَلَمْتُ فَتَسْلِمَ وَلَا تَقْصُ فَتُعَذِّبُ
وَهَلْ تَعْلَمُ فَتَنْجُو مَا تَزُورُ نَا فَنَكِرَكَ لَيْتَ لِي مَا لَا فَاَنْفَقَهُ
وَالَا تَنْزِلُ بِنَا فَتُصِيبُ خَيْرًا وَبَعْدَ الْوَاوِ الْوَاقِعَةُ فِي جَوَابِ
هَذِهِ الْمَوَاضِعِ كَذَلِكَ نَحْوَ اسَلَمْتُ وَتَسْلِمُ إِلَى آخِرَةٍ وَبَعْدَ
بِمَعْنَى إِلَى أَنْ أَوْ لَا أَنْ نَحْوَ احْبِسْنِكَ أَوْ تُعْطِيَنِي حَقِّي وَ
وَالْعَطْفُ إِذَا كَانَ الْمَعْطُوفُ عَلَيْهِ اسْمًا صَرِيحًا نَحْوَ
اعْجَبَنِي قِيَامُكَ وَتَخْرُجُ وَتَجُوزُ أَظْهَرَ أَنَّ مَعَ لَامٍ كِي نَحْوَ

که موقوفی کان باشد و چون این لام لازم نفی باشد لهذا لام مجد نام شد و میان این لام لام گئی باعتبار لفظ و معنی هر دو فرق است فرق لفظی اینکه این لام دائماً بعد نفی آید بخلاف لام گئی و فرق معنوی اینکه لام گئی را تعلیل باشد و از سقوط او معنی مختل می شود بخلاف لام مجد ۱۲ منهل و پس لام زائده که بعد مشتقات امر و اراده آید نیز آن مقدری باشد مثل اَنْزِلْتُ لِأَعْدَلَ بَيْنَكُمْ وَ أَتَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَذْهَبَ عَنْكُمْ الرَّجْسُ أَيْ الْبَيْتُ ۱۲ قوله و الفاء الواقعة یعنی تقدیر آن بعد فایده شرط مشروط است یکنه سببیت ماقبل برائے مابعد دوم قبل این فایکی از این اشیائے شش گانه بود و چون درین جاسببیت مقصود است لهذا از رفع بجانب نصب عدول نمودند تا تغییر لفظ بر تغییر معنی دلالت کند ۱۲ و در ایله ۵ قوله و بعد الواو آه و وجه نصب بتقدیر آن بعد و او اینکه گو و او درینجا برائے جمیع است لیکن چونکه از روئے اصل برائے عطف است درینجا عطف جمله خبریه بر انشائیة متوهم می شد و چون منصوب بتقدیر آن گردید تا وایل مفروض گشته بر مصدر که از جمله انشائیة مفهوم میشود معطوف گردید و این جائز است فائده - درین واو و او صرف هم داخل است و آن واوی است که مدخولش صلاحیت اماده چیزیکه بر معطوف علیه بوزن باشد چنانکه لا تا اکل السمک و لشرب اللبن صلاحیت آمدن لای می بسبب اختلال معنی مقصود بر وجود نمیدارد زیرا که درین هنگام عدا اکل یا عدم شرب جمع خواهد شد و مقصود قائل اجتماع عدا اکل یا شرب است و ازین جا وجه تسمیه بواو صرف نیز مستفاد شد چه صرف در لغت بمعنی باز داشتن چون این واو صدر معطوف علیه را از آمدن بر معطوف بار میبرد و لهذا بواو صرف موسوم شد ۱۲ ۵ قوله الی آخره ای الی آخر ما ذکرنا من الامثلة فی القامیاء بدل القامیاء و الی ۵ قوله لا حبسک آه هر آینه قید خواهیم کرد و ترانا اینکه یا مگر اینکه بدی خنی هر ۱۲ ۵ قوله و تخرج و سبب تقدیر آن درین مقام اینکه تا عطف جمله بر مفروض لازم نیاید بلکه عطف مفروض بر مفروض باشد ۱۲ ۵ قوله مع لام گئی - برائے فرق فیما بین لام گئی و لام مجز و بالعکس نشد زیرا که لام مجز زائده است و لام گئی غیر زائده ۱۲ متوسط ۵ هر آینه نیست خدا تعالی تا عذاب کند ایشانرا ۱۲ ۵ ای لایکن منک زیارة فاکرم منی ۱۲ ۵ چرا فرودنی آئی با ما تا بری خیر و کنونی را ۱۲ ۵ ای مثل الفاء الواقعة فی جواب تنک الموضع ۱۲ -

له قوله بعد حتی آه و تقدیر آن بعد حتی و لام گئی و لام مجد اینکه هر سه حروف جاره هستند و در آمدن حروف جاره بر فعل ممنوع است مگر اینکه او را بتقدیر آن مصدر گردانند و او بمعنی الی حرف جار حکم جاره گرفته و او بمعنی الی حرف جار حکم الی ص

۵ قوله مع لام گئی - برائے فرق فیما بین لام گئی و لام مجز و بالعکس نشد زیرا که لام مجز زائده است و لام گئی غیر زائده ۱۲ متوسط ۵ هر آینه نیست خدا تعالی تا عذاب کند ایشانرا ۱۲ ۵ ای لایکن منک زیارة فاکرم منی ۱۲ ۵ چرا فرودنی آئی با ما تا بری خیر و کنونی را ۱۲ ۵ ای مثل الفاء الواقعة فی جواب تنک الموضع ۱۲ -

اے قولہ اذا اتصلت یعنی و تیکہ لام کے قبل لا باشد برائے اجتناب اجتماع دو لام و لام کے چوں صدارت رومی خواہد ہند ابالائے
لا آید ۱۲ غایۃ التحقیق ۱۲ قولہ بعد العلم یعنی پس لفظیکہ بریقین دلالت کند خواہ لفظ علم باشد خواہ غیر او مثل رأیت و وجدان
و یقین و تبیین و تحقیق و انکشاف

(۸۹)

أَسَلَّمْتُ لَإِنْ أَدَخَلَ الْجَنَّةَ وَمَعَ وَأَوَّالِ الْعَطْفِ نَحْوًا عَجَبَنِي
قِيَامُكَ وَأَنْ تَخْرُجَ وَيَجِبُ ظَهَارُ أَنْ فِي لَامٍ كِي إِذَا اتَّصَلَتْ بِدَلَا
الْنافِيةِ نَحْوُ لَوْلَا يَعْلَمُ وَأَعْلَمُ أَنَّ أَنْ الْوَاقِعَةَ بَعْدَ الْعِلْمِ
لَيْسَتْ هِيَ الْناصِبَةُ لِلْفِعْلِ الْمَضارعِ وَأَنَّهَا هِيَ الْمَخْفُفَةُ مِنْ
الْمَثْقَلَةِ نَحْوُ عَلِمْتُ أَنْ سَيَقُومُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى عَلِيمٌ أَنْ
سَيَكُونُ مِنْكُمْ فَرَضِي أَنْ الْوَاقِعَةَ بَعْدَ الظَّنِّ جَازِيَةً
الْوَجْهَانِ النَّصْبُ بِهَا وَأَنْ تَجْعَلَهَا كَالْوَاقِعَةِ بَعْدَ الْعِلْمِ
نَحْوُ طُنْتُ أَنْ سَيَقُومُ فَصَلِّ الْبُزُومَ عَامِلَةً لَمْ وَلَمَّا وَ
لَا أَمْرًا وَلَا فِي النَّهْيِ وَكَلِمَةُ الْمَجَازَاتِ هِيَ أَنْ وَهَلْهَا وَ
إِذَا مَا وَحَيْثُ مَا وَإَيْنَ وَمَتَى وَمَا وَمَنْ وَأَيُّ وَأَتَى وَإِنْ
الْمَقْدَرُ نَحْوُ لَمْ يَضْرِبْ وَلَمَّا يَضْرِبْ وَلَيْضَرْبٌ وَلَا تَضْرِبُ

و ظہور و شہادت و غیرہ ۱۲ در
۱۲ قولہ من المثقلۃ المناسبة
للعلم و ما بمعناه فی التحقیق خلا
للفراء و ابن الانباری ۱۲ و یجب
فصل ان عن الفعل جینیذ
اما بالسين او سوف ۱۲ ۱۲
ترجمہ دانست خدا اینکه زود از شما
بیچاران خواهند شد ۱۲ ۱۲ قولہ
بعد الظن آنچه پس رجا و طمع
و خشیت و خوف و شک
و وہم و عجب اب آید مصدریہ
باشد نہ مخففہ از مثقلہ مثل
رجوت ان تقول و علمت
ان تفقد و خشیت ان ترجح
و علی ہذا القیاس ۱۲ ۱۲
قولہ و لام الامر اضاف
اللام لانما نكرة صالحة
للاضافة ۱۲ ۱۲ قولہ ولا
فی النہی احتراز است از ان
کہ در معنی نفی مستعمل شود از
انکہ در چہی زاید مستعمل
شود مثل لا اقم ۱۲ ۱۲
ایں ہر چہ اریک فعل را
جزم دہند و بواسطہ عطف
بمخزوم او متعبد و باشد ۱۲
۱۲ قولہ کلم المجازۃ ای کلماتیکہ
دلالت کنند کہ جملہ ثانیہ جزا
و مسبب جملہ اولی باشد و
چون بعضی ازینہا اسماء باشند
و بعضی حروف ہند لفظ کلم آور دتا

بہر دورا شامل باشد ۱۲ درایہ عہ بہت زشت داشتن نحو یان عطف فعل بر اسم ۱۲ متوسط عہ بخلاف الناصبہ فانہا الرجاء و
الطبع فلا یناسب العلم ۱۲ شرح جامی -

وَأَنَّ دُقُوعَ مَضَارِعٍ بَعْدَ كُذُّونَ ثَانِي نَظِيرُهُ نَدَارُ ۱۲ ۱۳ قَوْلُهُ وَلَمَّا كَذَلِكْ آه بَدَانَهُ لَمَّا دَرَّ اَصْلُ لَمْ مَاسْتِ مَا زِيَادَهُ شَدَّ جَنَانَهُ دَرِ اِيْمَانِهِ شَرْطِيَّةٌ وَبِسَبَبِ اِيْسَ زِيَادَتِ بَجْدِ
 چيزِ خاص شد بچي آنكه در معنى توقع ست چنانكه در قد در ايجاب ماضى يعنى در لما توقع ثبوت منفى ست بعد زمان تكلم مثل لما يذوقوا عذاب معنى آنكه ايشان تا
 ايندم عذاب من پشيده اند ليكن توقع چشيدن دارند دوم آنكه در معنى دوام است اى دوام نفى قبل زمان تكلم پس لما تختص باستغراق ست اى در
 استمرار نفى تا زمان حال و مثالش ههال كرميه لما يذوقوا
 آه باشد يعنى در جميع ازمنه ماضيه تا حال عذاب من
 پشيدند و در بعضى نسخ توقعاً لما بعده و دواماً قبله بنظر آمد
 ظاهر اخبط قلم ناسخ باشد سوم حذف فعل بعد لما نه بعد لم
 و كلبه در غير متوقع هم مستعمل مى شود مثالش ندم زيد و
 لما آه باشد چهارم نيامدن ادوات شرط بر و پس گفته
 نخواهد شد ان لما يضرب من لما يضرب بخلاف لم ۱۲ -
 يوسفيه و در ايه فائده بدانكه لما ميان اسميت حرفيت
 مشترك است و قتيكه حرف بود خاص بمضارع باشد
 و حينيكه اسم باشد معنى ظرف بود در پس هنگام پس اى ماضى
 خواهد بود لفظاً يا معنى و جواب اوزير بهمين باشد خواه
 جمله اسميه مقرون باذافى جاييه مثل قوله تعالى فلما كتب عليهم
 القتال اذا فرقي منهم يا فافا گاه ماضى مقرون بفا بود
 و گاه مضارع ۱۲ ۱۳ قَوْلُهُ تَوْقَعًا بَعْدَهُ اى يَنْفَعِي
 به فعل متروك متوقع غالباً نحو قام آه قد تستعمل فى
 غير المتوقع ايضاً نحو ندم زيد آه ۱۲ در ايه ۱۳ قَوْلُهُ وَلَمْ
 آه مگر بشرط تفسير رواست كه بعد لم هم حذف كنند
 در پس صورت لم متقل اسميكه معمول فعل محذوف ست
 خواهد بود مثل قول شاعر شعرا ظننت فقيراً ذا غنى ثم
 رُلْتُ ۱۲ فلم ذارجاء الفقه غير واهسيب ۱۲ فلم الت ۱۲
 هه قَوْلُهُ وَاَمَّا كَلِمَ الْبَيِّنَاتِ آه جَوْنِ اِنْ اَصْلُ كَلِمَاتِ
 شرط ست و باقى فرع لهذا در شرطه و جزا پس او محذوف
 ميشود بهرگاه قريبه قائم باشد و در شرطه مضى شرط بهرگاه منفى
 بلا باشد و الا باقى بود مثل آتني و الا اضربك اى وان لا
 تا تني اضربك و همچنين مجرور شرطه پس اما شرطيه وقت
 باقى ماندن لا نيز محذوف مى شود و ايس وقتى ست
 كه چيزيكه بر حسب معنى جواب بودن او ممكن باشد
 مقدم بود مثل افعل كذا اما لا تفعل ذلِكَ
 فافعل هذا و نوكوفيه اِنْ معنى اِذَا مى آيد و در كرميه
 وان كُنْتُمْ مِّنْ رَّبِّ اِذَا كُنْتُمْ فِى رَيْبٍ كُفِّتْ زِيَادَةُ اِنْ
 افادت شك مى بخشد و او ذمى منزله از شك ست
 جواب ان برائى شك نيست بلكه برائى عدم قطع ست و ايشايه كه وقوع و عدم آه جائز ست ۱۲ رضى عه دوام ثبوت منفيت قبل زمان تكلم يعنى
 استغراق ست ۱۲ عه قول لما خاصه اى دون لم زير اچه اصل لما لم اماكه در زمانه ست قائم مقام فعل باشد ۱۲ لك اى كلمات الشرط و الجزاء المعهده
 من قبل ۱۲ -

وَأَنَّ تَضْرِبَ أَضْرَبُ آه وَاعْلَمْ أَنَّ لَمْ تَقْلِبَ الْمَضَارِعَ مَاضِيًا
 مُنْفِيًا وَلَمَّا كَذَلِكَ إِلَّا أَنَّ فِيهَا تَوْقَعًا بَعْدَهُ وَدَوَامًا قَبْلَهُ
 نَحْوَ قَامَ الْأَمِيرُ لِمَا يَرْكَبُ اَيْضًا يَجُوزُ حَذْفُ الْفِعْلِ بَعْدَ
 لَمَّا خَاصَّةً تَقُولُ نَدِمَ زَيْدٌ وَلَمَّا اِى وَلَمَّا يَنْفَعُهُ
 النَّدَمُ وَلَا تَقُولُ نَدِمَ زَيْدٌ وَلَمْ وَلَمَّا كَلِمَةُ الْمَجَازَاتِ
 حَرْفًا كَانَتْ اَوْ اسْمًا فَهِيَ تَدْخُلُ عَلَى الْجُمْلَتَيْنِ لِتَدُلَّ عَلَى
 أَنَّ الْأُولَى سَبَبٌ لِلثَّانِيَةِ وَتُسَمَّى الْأُولَى شَرْطًا وَالثَّانِيَةُ
 جَزَاءً ثُمَّ اِنْ كَانَ الشَّرْطُ وَالْجَزَاءُ مَضَارِعَيْنِ يَجِبُ الْجَزْمُ
 فِيهِمَا لَفْظًا نَحْوَ اِنْ تَكْرَمْنِي أُكْرِمَكَ وَاِنْ كَانَا مَاضِيَيْنِ
 لَمْ تَعْمَلْ فِيهِمَا لَفْظًا نَحْوَ اِنْ ضَرَبْتَ ضَرِبْتُ وَاِنْ كَانَ

۱۳ قَوْلُهُ لَمْ تَقْلِبْ آه يعنى لم مضارع را ماضى ميگردانند باعتبار زمان اين مذهب جمهور است و مذهب قومى كه بعضى
 از انها جزولى ست اينكه لم و همچنين لما لفظ مستقبل را ماضى گردانند و اول صحيح ست كه برائى او در كلام عرب نظير است ۱۲

۱۳ قَوْلُهُ لَمْ تَقْلِبْ آه يعنى لم مضارع را ماضى ميگردانند باعتبار زمان اين مذهب جمهور است و مذهب قومى كه بعضى
 از انها جزولى ست اينكه لم و همچنين لما لفظ مستقبل را ماضى گردانند و اول صحيح ست كه برائى او در كلام عرب نظير است ۱۲

۱۰ قوله جازنی الجزاء الوجهان رفع بسبب اینکه هرگاه در شرط که اقرب اوست بجهت بودن اوماضی عمل نه کرد در جزاء که بعید از دست متابعت شرط چگونه عمل خواهد کرد ۱۲ متوسطه قوله واعلم آه یعنی هرگاه جزا ماضی فعل متصرف مفعول باشد یا مقدر بغير اس و قد آوردن فابره جائز نه باشد زیرا که بسبب تاثیر حرف شرط در معنی یعنی گردانیدن ماضی را بمعنی مستقبل اختیار بجانب فاعله را بطریق است ۱۲ ۱۳ قوله منفی بلا انحراف است از منفی بلیم که آن ماضی معنی مندرج است و از مضارع بلیم نیز که حکمش می آید ۱۲ ۱۳ قوله جاز فی الوجهان آوردن فافترک اوزیرا که حرف شرط در تغییر معنی تاثیر قوی نه کرده چنانکه در ماضی نمودنده بود پس فافترک آورده خواهد شد و چون در معنی اثری الجملة نموده که مضارع را خاص بمعنی مستقبل گردانید اگرچه تاثیر قوی نیست پس حاجت فافترک نخواهد افتاد ۱۲ درایه ۵ قوله فوجب الفاء فی آه زیرا که حرف شرط را نه تاثیر لفظی است یعنی جزم نه کرده و نه معنوی اے بمعنی مستقبل نگردانیده مضابطه این که حرف شرط اگر در جزا مؤثر خواهد بود در آمدن فاجاز نخواهد شد و اگر تاثیر قطعا نخواهد بخشید در آوردن فافترک واجب باشد و اگر تاثیر عدم تاثیر هر دو محتمل باشد در آن دو وجه جائز خواهد بود ۱۲ درایه ۶ قوله و ذلك فی اربع صور آه اے فی المشهور ورنه درین چهار انحصار نیست چنانکه از کلام مصنف مستفاد میشود زیرا که چون جزا فعل مضارع مثبت مصدر مجرد تنفیس باشد آوردن فافترک واجب شود مثل ان جاء زید فاکرمه یا فسوف اکرمه و همچنین هرگاه جزا فعل ماضی بغير قه مفعول و مقدر باشد و مفعول او بر مقدم آید فابره مفعول واجب گردد چنانکه در آیه کریمه فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا صاحب کشف تفسیر کرده که من البصر الحق و امن فلفنفسه البصر وایا بالفع من عمی فعلی نفسی وایا بالضر بالعمی و در قول عبدالرحمن بن حسان شعر من یفعل الحسنات أشد شکر یا و الشر بالشر عند الله مثلاً ان الله لشکر یا جمله اسمیه با وجود آنکه جزا واقع است بسبب ضرورت شعری فانیاید ۱۲ منهل عه بسبب قریب بودن عامل و قابل بودن مضارع ۱۲ عه لفظاً او تقدیراً مثل ان قمت لم اقم ۱۲ و آس ماضی بغير قه مضارع مثبت خواه منفی بلا الله اگر دزدی کند این کس دور نیست ۱۲ یعنی ماوین زیرا که حالا سابق معلوم

الجزاء وحده ماضياً يجب الجزم في الشرط نحو ان تضربني
دون الشرط ۱۲ لانی الجزاء ۱۲

ضربتک ان کان الشرط وحده ماضياً جاز فی الجزاء
ای منفرداً ۱۲ وکان الجزاء مضارعاً ۱۲

الوجهان نحو ان جئتني اكرمك واعلم انك اذا كان الجزاء
دالاً ۱۲

ماضياً بغير قد لم يحز الفاء فيه نحو ان اكرمتني اكرمتك
وأس ۱۲

قال الله تعالى ومن دخله كان امناً وان كان مضارعاً
وهرکه در آید آن جا امین بود ۱۲ فتح

مثبتاً او منفياً بلا جاز فی الوجهان تضربني اضربك
بغير الین و سوف ۱۲

او فاضربك وان تشمتني لا اضربك او فلا اضربك
فی المضارع مثبت ۱۲ شتم و شتم وادن ۱۲ فی المضارع المنفی ۱۲

وان لم يكن الجزاء احداً القسمین المذكورین فيجب الفاء
عنه

فيه ذلك في اربع صور الاولى ان يكون الجزاء ماضياً
ای وجوب فاعلاً ۱۲

قد كقولہ تعالى ان يسرق فقد سرق اخر له من قبل
لفظاً ۱۲

والثانية ان يكون مضارعاً منفياً بغير لا كقولہ تعالى

که دزدی کرده بود و در او پیش ازین عه او معنی مثل ان کان قميصه قد من قبل فصدقت
شد ۱۲ -

اے قولہ جملۃ اسمیۃ آہ لیکن عطف بروجزم درست نیست مثل قولہ مَنْ يُضِلُّ اللّٰهُ فَلَا هَادِيَ لَهٗ وَكَذٰلِكَ نُفَصِّلُ الْاٰیٰتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ لفظی و بعضی مرفوع خواندہ اند بنا بر حمل بر ظاهر جملہ ۱۲ درایہ ۲۷ قولہ والرابعۃ ان یكون جملۃ انشائیۃ اما امر او اما نہی و ہمچنین ہر گاہ دعا و استفہام و تمنی و عرض و افعال متقاربہ و افعال مدح و ذم جزا آید آوردن فا واجب گردد و ہمین ست حال لیس زیر کہ سوائے انشا زمانہ نیست تا با استقبال بدل شود پس دریں مواضع مذکورہ حرف شرط را در شرط و جزا تاثیر نیست لہذا بجانب فائے لابط احتیاج نخواہد افتاد ۱۲ کذا فی المنہل ۱۲ ۲۷ قولہ و اما نہی و اما استفہام مثل ان ترکتنا فمن رحمنا و اما دعاء نحو ان اکرمنا فیرحمک اللہ ۱۲ درایہ ۲۷ قولہ وقد یقع اذا یعنی گاہی اذ انجائیہ بجائے فا آید چرا کہ او ہم مثل فابر تعقیب مابعد برائے ماقبل بغیر مہلت و تراخی دلالت می کند و مانند فا ابتدا با و نیز متمنع ہست بلکہ از ضروریات ست کہ بروچیزے مقدم آید تا ما بعد را با و مثل فاربط و ہد و شرط است کہ جزا جملہ اسمیہ باشد چرا کہ اذا شرطیہ اختصاص بجملہ فعلیہ دارد پس ایں اذ ابرا ئے فرق بر جملہ اسمیہ خاص شد و اں جملہ اسمیہ باید کہ طلبیہ نباشد زیرا کہ اذا فجائیہ برائے مفاعیات امر محکوم علیہ بجکی موضوع ست و ایں در جملہ خبریہ باشد نہ در غیر او و از آوردن قد مفید تعلیل اشارت ست باین کہ آمدن فا اکثر ست و وقوع اذا اکثر و از لفظ موضع الفاء اشعار ست بدین کہ اذا با فاجمع نشود ۱۲ منہل و درایہ ۲۷ قولہ و اما تقدیرا ہ مذہب خلیل اینکہ جزا باین اشیاء مجزوم می شود نہ بان مقدر و مذہب غیر او ایں کہ ایں جا ان مع شرط مقدر ست و ایں اشیاء بر شرط مقدر مذکور دلالت دارند و مصنف بنا بر مذہب غیر خلیل گفتہ کہ ان ای مع شرط بعد اشیاء پنجگانہ مقدری باشد مثل تعلم تنج تقدیرہ تعلم ان تتعلم تنج ۱۲ رضی ۲۷ قولہ ہی الامر تحقیقا نحو تعلم تنج او قوۃ نحو حبسک تیم الناس ای اکتف تیم الناس فان حبسک نزل منزلة اکتف کا نہ قال اکتف تیم الناس ۱۲ ۲۷ قولہ الا تنزل بنا الخ ای ان تنزل بنا نصب خیر زیرا کہ کلمہ عرض کہ ہمزہ استفہام باشد ہر گاہ بر حرف نفی و آ مدفا ندہ اثبات بخشیہ لہذا شرط مثبت مقدّر نمودہ شد یا اینکه منفی ست بر اثبات دلالت نمی کند ۱۲ و عہ ہر کہ طلب کند و رای اسلام دین و بیکر الیس ہرگز قبول نہ کردہ خواہد شد از ۱۲ ۲۷ تنج عہ بجوئے محمد اگر دوست میدارید خدا را الیس متابعت من نماید ۱۲ الیس اگر مسلمان دانید ایشان را الیس باز نفرستید ایشان را بسوئے کافران ۱۲ الیس و اگر برسد بدیشان سختی بسبب آنکہ پیش فرستادہ است و شہدائے ایشان ناگہاں ایشان نومیدی شوند ۱۲ ۲۷ شاید لفظ افعال بجائے اشیاء از قلم ناسخ برآمد ۱۲ یوسفیہ ۔

وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَالثَّالِثَةُ
 ان یكون لجملة اسمیۃ كقولہ تعالى مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ
 عَشْرٌ مِّثَالِهَا وَالرَّابِعَةُ ان یكون جملۃ انشائیۃ اما امر او كقولہ
 تعالى قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِيْ وَاَقَانِہِا كقولہ
 تعالى فَاِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ اِلَى
 الْكُفَّارِ وَقَدْ يَقَعُ اِذَا مَعَ الْجَمْلَةِ الْاِسْمِیۃ مَوْضِعُ الْفَاءِ
 كقولہ تعالى وَاِنْ تُصِیْبُہُمْ سَيِّئَةٌ يَّمْلَأُوْهُمُ اَیْدِیْہُمْ اِذَا
 هُمْ یَقْنَطُوْنَ اِنَّمَا تُقَدَّرُ اِنْ بَعْدَ الْاَفْعَالِ الْخَمْسَةُ
 الَّتِیْ هِیَ الْاَمْرُ نَحْوُ تَعْلَمُ تَنْجِرُ وَالنَّہْیُ نَحْوُ لَا تُكْذِبُ یَكُنْ
 خَیْرًا لَّكَ وَالْاِسْتِفْہَامُ نَحْوُ هَلْ تَزُوْرُنَا نِکْرَمُکَ وَ
 اَلْتَمَنِ نَحْوُ لَیْسَ لَکَ عِنْدِیْ اَخَذَ لَکَ الْعَرْضُ نَحْوُ اَلَا تُنْزِلُ

ہرگز قبول نہ کردہ خواہد شد از ۱۲ ۲۷ تنج عہ بجوئے محمد اگر دوست میدارید خدا را الیس متابعت من نماید ۱۲ الیس اگر مسلمان دانید ایشان را الیس باز نفرستید ایشان را بسوئے کافران ۱۲ الیس و اگر برسد بدیشان سختی بسبب آنکہ پیش فرستادہ است و شہدائے ایشان ناگہاں ایشان نومیدی شوند ۱۲ ۲۷ شاید لفظ افعال بجائے اشیاء از قلم ناسخ برآمد ۱۲ یوسفیہ ۔

له قوله وبعد النفي في بعض المواضع. بدانکه درین عبارت ضبط محض است زیرا که اگر از بعض مواضع موضع مراوست که درون نفی فعل سبب مضارع باشد پس حال تقدیر آن بعد نفی همچنین خواهد بود درین تقدیر تخصیص نفی بعض مواضع درائے نفی دعوی بلا دلیل و ترجیح لا مرجح است و اگر از بعض مواضع غیر این موضع مذکور مراد است پس چه بیان نه کرده علاوه ازاں این که شارح

و انی ذکر نه کرده ۱۲ ش ۳۱ قوله وذلک الخ هرگاه سببیت مقصود نباشد پس مضارع عینک بعد این اشیائے مذکوره آید واجب الرفع خواهد بود و بنا براینکه حال واقع می شود مثل شَعَرٌ ذَرَاهُ فِی خَوْضِهِمْ یَلْعَبُونَ ای درهم فی حالت کونهم علی هذه الصفة یا لیت آید اگر صلاحیت و صفیت داشته باشد مثل فَهَبَ لِحِثٍ مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا بَرَزْتُنِي بِرَقَرَاتٍ رَفَعَ لِي وَلِيًّا وَارْتَابَا مَسْتَانِفَةً آید مثل لا تدع برب تغلب علیه اینجارفع بنا بر استیناف است نه بنا بر عالیت و لغتیت زیرا که هرگاه برائے مخاطب از ذهاب نفی کرده شده گویا مخاطب ببیش به پرسید پس در او گفته شد تغلب علیه ۱۲ ۳۱ قوله الامر لفظ امر در اصطلاح نحو یاں اطلاق کرده می شود بر مطلق امر حاضر باشد یا غائب معروف باشد یا مجهول لیکن امر حاضر معلوم را امر بصیغه گویند و باقی را امر بحرف کلام باشد و از لفظ امر حاضر معلوم تقبا در میشود و این تعریف امر حاضر معروف راست ۱۲ ترجمه شریفیه ۳۱ قوله بان تحذف آه ازین قول فذلک فلتفردوا در قرأت شاذه و اما تضرب زید احترام شد زیرا که درینها حرف مضارع محذوف نشد و اسمائے افعال مثل صدمه دروید و نزال و غیره از مقسم که فعل باشد خود خارج هستند حاجت باخراج اینها نیست و رنه اخراج خارج لازم آید ۱۲ ۳۱ قوله زوت همزة الوصل ای در اول امر بعد حذف حرف مضارع تا ابتدا بساکن لازم نیاید و تعیین همزه برائے ابتدا بمناسبت این که همزه فاعل با ابتدائے خارج است ۱۲ درایه ۳۱ قوله مضموته برائے اتباع و موافقت نیز تا التباس مضارع تنکلم بر تقدیر فتح همزه و خروج از کسره بسوئے ضمه بر تقدیر کسره همزه لازم نیاید ۱۲ درایه ۳۱ قوله کسورة زیرا که کسره در همزة وصل است و نیز تا التباس لازم نیاید بتکلم مجهول مضارع مفتوح العین بر تقدیر ضم همزه درایه ۳۱ قوله کسرة بفتح همزه و بحال و وقف و بتقدیر ضم همزه ۱۲ و باضی معروف اکرم بر تقدیر فتح همزه و بحال و وقف و بتقدیر ضم همزه ۱۲ و باضی مجهول اکرم در حالت و وقف و بتقدیر ضم همزه ۱۲ درایه ۳۱ که عدم کفر سبب و غول ناریست بلکه کفر سبب اوست ۱۲ ۳۱ از و ضی خارج شد ۱۲ ۳۱ بل اسکن آخره واجبل باقیه امر ۱۲

بِنَاتُصِبْ خَيْرًا وَبَعْدَ النَّفْيِ فِي بَعْضِ الْمَوَاضِعِ نَحْوًا تَفْعَلُ
شَرَّ اَيَكُنْ خَيْرًا لَكَ وَذَلِكَ اِذَا قَصَدَ اَنَّ الْاَوَّلَ سَبَبٌ
لِلثَّانِي كَمَا رَأَيْتَ فِي الْاَمْثَلَةِ فَاِنَّ مَعْنَى قَوْلِنَا تَعْلَمُ تَنْجِيهُهُ
اِنْ تَعْلَمُ تَنْجِيهِهُ وَكَذَلِكَ الْبَوَاقِي فَلِذَلِكَ اِمْتَنَعَ قَوْلُكَ
لَا تَكْفُرْ تَدْخُلُ النَّارَ اِمْتِنَاعَ السَّبَبِيَّةِ اِذَا لَا يَصِحُّ اِنْ يُقَالَ
اِنْ لَا تَكْفُرْ تَدْخُلُ النَّارَ وَالثَّالِثُ الْاَمْرُ وَهِيَ صِيغَةُ يُطْلَبُ
بِهَا الْفِعْلُ مِنَ الْفَاعِلِ الْمَخَاطَبِ بَانَ تَحْذِيفُ مِنَ الْمَضَارِعِ
حَرْفِ الْمَضَارِعَةِ ثُمَّ تَنْظُرُ اِنْ كَانَ مَا بَعْدَ حَرْفِ الْمَضَارِعَةِ
سَاكِنًا زِدْتَ هَمْزَةً وَاصِلٍ مَضْمُومَةٍ اِنْ اَنْضَمَّ ثَالِثُهُ نَحْوُ
اَنْصُرْ فَكُسُورُهُ اِنْ اَنْفَتَ اَوْ اَنْكَسَرَ كَا عَلِمَ فُضِرْبُ وَاسْتَخْرَجَ
وَ اِنْ كَانَ مَتَحَرِّكًا فَلَا حَاجَةَ اِلَى الْهَمْزَةِ نَحْوُ عَدُ حَاسِبٍ

و باضی معروف اکرم بر تقدیر فتح همزه و بحال و وقف و بتقدیر ضم همزه ۱۲ و باضی مجهول اکرم در حالت و وقف و بتقدیر ضم همزه ۱۲ درایه ۳۱ که عدم کفر سبب و غول ناریست بلکه کفر سبب اوست ۱۲ ۳۱ از و ضی خارج شد ۱۲ ۳۱ بل اسکن آخره واجبل باقیه امر ۱۲

92

ریہا کہ ما بعد حرف مضارعت متحرک ۱۲

سقوط نون الأعراب نحو اضربا ۱۲

الحمد لله الذي هدانا لهذا

८५

ای لا حرف آخر ۱۲۰

14 1

در شلای مجروح ۱۲

نی مزید رقم ۱۲

في خمسة ايام و ندم العالم ١٢

ونزه العامة ۱۲

والله اعلم

ای ان لم تسقط ۱۲

و ثانی را مضموم نمی ساختند و ماضی مجهول باب تفعل با ماضی
مضارع معروف باب فعلی در حالت وقف القیاس به
سوئی لازم آید که حرف ساکن را اعتباری نیست که در حکم
اغز ۱۲ -

اغز ۱۲ -

این قولہ فی المضارع بسبب حمل او بر ماضی مضموم شد و چون مضارع بر نسبت ماضی بسبب زیادتی در اول ثقیل بود لهذا ماقبل آخر او مفتوح گردید تا ثقیل مضارع که بحمت ضمہ زیادتی در اول عارض شدہ است بسبب نخت فتح ماقبل آخر اعتدال پذیرد ۱۲ رضی ۱۳ قولہ الثانیۃ بجلت ثمانیہ لفظ سبعة واجب بود زیرا کہ محقات فعلتہ ہفت ہستند و آن جلبت و قلنس و جورب و سرول و خیمیل و شریف و فلسی باشند ہشت مگر شاید زیادتی از قلم ناسخ باشد ۱۲ قولہ فی الاجوف ای اجونے کہ عین او بالف بدل شدہ باشد پس بعور و صید نقضے وار و نحو ہد شد و متقل عین را اجوف ازال نمایند کہ در میان از حرف صحی خالی ست ۱۲ قولہ قیل و بیع - اصل ہر دو قول بیع کسرہ و او و بالبعد حذف حرکت بقا و او و در قول و او را بی بدل کرد و تبدیل و بیع شد ۱۲ قولہ بالاشام - اشام عباد است از یو بانیدن حرف را کسرہ با ضمہ برو جے کہ شنیدہ نشود و در ریخا مراد ست از قصد کردن ضمہ از کسرہ فائے فعل بجانب ضمہ پس یائے ساکنہ کہ بعد اوست بجانب و او میل ثقیل خواہد کرد زیرا کہ یائے مذکور تابع حرکت ماقبل خود ست و درین مواضع از اشام نجات و قراءت معنی مراد گیرند و غرض از اشام آگاہ کردن ست از اول امر کہ در اول این حروف ضمہ اصلی ست ۱۲ رضی ۱۳ قولہ دون استخیر و اقیم یعنی در باب الفعل و استقل و مقول العین بجز کسرہ خالص ضمہ و اشام نمی آید زیرا کہ بسبب ضمہ و اشام در ثلاثی مجرود و اختیار و التقید ضمہ ماقبل حرف علت بودہ و در اینجا فعل یعنی ضمہ ماقبل یا مفقود ست پس درین جافہ درست کہ حرکت عین نقل کردہ بقا و ہند چنانکہ در غیر این مقام ست مثل یقول و یبیع و یخاف ۱۲ قولہ لفقہ فعل بسبب متحرک نبودن ماقبل عین در ہر دو در اصل چرا کہ در اصل استخیر و اقوم بیا و او کمسور تنین بودہ است ۱۲ قولہ کما عرفت فی التصریف آہ اشارت ست باینکہ بیان کیفیت مجهول از دقائف علم تصریف ست نہ علم نحو و این جا کہ بیان شد استطراداً و ضمناً ۱۲ درایہ ۱۳ قولہ کضرب کہ حتی آن بدون مضروب تمام نمی شود و همچنین اعرض عنہ و رغب الیہ کہ اعراض و رغب بدون معروض عنہ و مرغوب الیہ متصور نمیکرد و این ہر دو متعدی بوساطت ہستند ۱۲ درایہ ۱۴ قولہ و المتعدی آہ اسباب تعدی ہفت ست ہمزہ مثل ازہبت زیدا - تضعیف عین نحو فرحت زیدا الف مفاعلہ مثل ناشئۃ سین استفعال مثل استخرجتہ اے صیرتہ خارجا ساقط برحد نصرینصرائے افادت غلبہ مثل کرمیت

وَفِي الْمَضَارِعِ أَنْ يَكُونَ حَرْفُ الْمَضَارِعَةِ مَضْمُومًا وَمَا قَبْلُ
 آخِرَهُ مَفْتُوحًا نَحْوُ يُضْرَبُ يُسْتَخْرَجُ الْإِنْفِي بَابِ الْمَفَاعِلَةِ
 الْأَفْعَالِ التَّفْعِيلِ وَالْفَعْلَلَةِ وَلِحَقَاتِهَا الثَّمَانِيَةِ فَإِنَّ الْعَلَامَةَ
 فِيهَا فَتَحُ مَا قَبْلَ الْآخِرِ نَحْوُ يُجَاسِبُ يُدْخَرُ وَفِي الْأَجُوفِ
 مَا ضَمُّ قِيلَ وَبِيعَ وَبِالْأَشَامِ قِيلَ بَيْعَ وَبِالْوَاوِ قَوْلُ بُوِعَ وَ
 كَذَلِكَ بَابُ اخْتِيرَ وَانْقِيدَ دُونَ اسْتَخِيرَ وَاقِيمَ لَفَقْدِ فَعَلٍ
 فِيهَا وَفِي مَضَارِعِ تَقْلِبِ الْعَيْنِ الْفَانْحَوِيْقَالُ وَيُبَاعُ كَمَا
 عَرَفْتَ فِي التَّصْرِيفِ مُسْتَقْصَى فَصْلُ الْفَعْلِ الْقَامِتَعِدِ
 هُوَ مَا يَتَوَقَّفُ فَرَمَ مَعْنَاهُ عَلَى مُتَعَلِّقٍ غَيْرِ الْفَاعِلِ كَضَرْبِ
 وَقَالَ لَا زَمَّ وَهُوَ مَا بَخْلَافَهُ كَقَعْدُ قَامَ وَالْمُتَعَدِّي قَدْ يَكُونُ
 إِلَى مَفْعُولٍ وَاحِدٍ كَضَرْبِ زَيْدٍ عَمْرًا وَآلِي مَفْعُولَيْنِ

زیدا تضمین مثل رجب بمعنی وسع - اسقاط حرف جر مثل ذہبت زیدا و متعدی را بنون انفال و تائے تفعیل لازم گردانند مثل انقطع و تقطع ۱۲ معنی اللیب بنیادہ ۱۳ قول مجهول در متعدی باشد لهذا بیان متعدی پس بیان مجهول ضروری شد ۱۲ عے زیرا کہ ضمہ و حرف مضارعت مشترک است میان معیون و مجهول ۱۲ لای ای مضارع مجهول اجوف و او ی باشد یا یائی ۱۲

بای کتاب امریایه سخته پتری جهم عاراً علی و تحسب به ای یحیی عاراً علی ۱۲ ۱۳ قوله والی ثلثه آه یعنی فعل کا ہے متعدی بجانب مفعول می شود کہ اول اینها مغایر و دواخیره بود زیرا کہ حمل اول بر دواخیره ہو ہو جائز نیست زیرا کہ ہر گاہ اعلمت زیداً عمرواً منطلقاً کوئی خبر دادن از زید و عمر و بسبب مباہنت ہر دو صحیح خواہد بود و همچنین خبر دادن از زید بمنطلقاً نیز صحیح نیست زیرا کہ در اینجا خبر دادن از عمر و بمنطلقاً مقصودست پس خبر از غیر

(۹۶)

کَا عَطَى زَيْدًا عَمْرًا وَ يَحْزَنُ فِي الْاِقْتِصَارِ عَلَى اَحَدٍ

او عین الاول حکمت عمر فاضلاً ۱۲

مَفْعُولِيْہِ کَا عَطَيْتُ زَيْدًا اَوْ اَعْطَيْتُ دَرْهَمًا بَخْلًا بَابِ

او علی الثانی کا عطیت الخ

عِلْمٌ وَ اِلَى ثَلَاثَةِ مَفَاعِلٍ نَحْوِ اَعْلَمَ اللّٰهَ زَيْدًا عَمْرًا وَ اَفْضَلًا

فاذا ذکر فیہ احد ہما واجب ذکر الآخر ۱۲

وَمِنْ اَرَى وَاَنْبَاً وَ نَبَأٌ وَ اَخْبَرَ وَ خَبَرَ وَ حَدَّثَ وَ هَذِهِ

السَّبْعَةُ مَفْعُولُهَا الْاَوَّلُ مَعَ الْاٰخِرِيْنَ كَمَفْعُولِيْ

اَعْطَيْتُ فِي جَوَازِ الْاِقْتِصَارِ عَلَى اَحَدٍ هَا تَقُولُ اَعْلَمَ اللّٰهَ زَيْدًا

ای احد مفعولی باب اعطیت ۱۲

وَالثَّانِي مَعَ الثَّالِثِ كَمَفْعُولِيْ عِلْمٌ فِيْ عَدَمِ جَوَازِ الْاِقْتِصَا

عطف

عَلَى اَحَدٍ هَا فَلَ تَقُولُ اَعْلَمْتُ زَيْدًا اَخِيْرَ النَّاسِ بَلْ تَقُولُ

بالاقتصار علی المفعول الاول ۱۲

اَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمْرًا وَ اَخِيْرَ النَّاسِ فَصَلِّ اَفْعَالُ الْقُلُوْبِ

عِلْمٌ وَ ظَنَنْتُ وَ حَسِبْتُ وَ خَلْتُ وَ رَأَيْتُ وَ وَجَدْتُ

این ہر سہ برائے یقین ہستند ۱۲

۱۴ قوله بخلاف باب علمت کہ چون در ان ثانی عین اول است بسبب صدق او بر ان لهذا اقتصار بر یک جائز نیست مگر حذف ہر دو معاً درست و رواست مثل قول کیت از قصیدہ کہ در ان مدح اہل بیت می نماید شعر *

مقصودست ۱۲ منہل ۱۳ قوله ومنہ آری آہ ای از قسم اعلم آری است یعنی چیزے از اینها بالوضع مثل اعلم نیست لیکن بسبب التزام اینها معنی اعلم را مثل اعلم گردانیدند پس اینها از افعال نیستند کہ قبل ہمزہ و تضعیف متعدی بدو مفعول بودند و بعد ہمزہ تضعیف متعدی بسبب مفعول شدہ و درین قسم کلام ست از سیمویہ الحاق ثباً با علم مروی است و غیرہ او انبأ و و خبر و حدیث زیادہ نمودہ و ابن مالک در شرح تسہیل عدم الحاق چیزے از اینها با علم اختیار نمودہ و دلیل آوردہ کہ آمدن انباء بجائے اعلم ثابت نشدہ مگر در جائیکہ احتمال حرف جر بود و لیکن اخوات انباء پس احتمال آنہا بصورت افعالیکہ بسبب مفعول متعدی می شود نادرست ۱۲ منہل و وجہ بودن اینها بمعنی اعلم اینکہ انبأ و تنبی و تحدیث و اخبار بمعنی اعلام ست لیکن بجانب یک مفعول متعدی بنفسہ می شوند و بجانب مفعول دیگر بواسطہ حرف جر مثل انبئہم باسماہم و نبؤنی بعلم ۱۲ تکملہ ۱۳ قوله فلا تقول الخ بالاقتصار علی الثالث بدون ذکر الثانی و کذا اعلمت زیداً عمرواً بالاقتصار علی الثانی بدون ذکر الثالث ۱۲ غایۃ التحقیق ۱۴ قوله افعال القلوب ای سبعمہ یعنی افعال قلوب بحضرت قرانی نہ عقلی ہفت ست و نہ عرف و اعتقدت و اذت نیز افعال قلوب ہستند و متعدی بدو مفعول مستعمل احکام افعال قلوب درینما جاری نمی شوند و وجہ تسمیہ بافعال قلوب اینکہ اینها در صد و در خود محتاج بخواج و اعضای ظاہری نیستند بلکہ قوائے باطنی کفایت میکند زیرا کہ بعضے از انہا برائے شک ہستند و بعضے برائے یقین و بہر دو از افعال قلوب باشند و از اینجا ست کہ اینها افعال شک و یقین نیز نام دارند و شک در لغت بمعنی خلاف یقین ست و آنکہ گفتہ کہ گویا از شک ظن ارادہ کردند و نہ کہ امی فعل از اینها برائے شک کہ تساوی طرفین عبارت از دست نیست لغت را باصطلاح اہل میزان خلط نمودہ ۱۴ قوله علمت آہ - غرض از تعبیر این افعال بصیغہ ماضی اخبار یہ لفظ ماضی خاص نیست بلکہ اخبار بمطلق فعل خواہ مضارع باشد خواہ امر و نکتہ در تعبیر این افعال بصیغہ ہائے متکلم سوائے دیگر افعال اینکہ ہر شخص بافعال قلوب خود زیادہ اعراف می باشد از افعال قلوب غیر خود ۱۴ عہ یادکر الثانی مع الثالث لان المفعول الثانی والثالث من ہذہ الافعال ہما مفعولان باب علمت فی الحقیقہ ۱۲ درایہ مع زیادہ علم لاقتضاء معناه ای ہما و یکون ثانیہا اما غیر الاول کا عطی ۱۲ اللہ فی بعض النسخ الستہ مقام السبعمہ و ہر سہ ۱۲ اللہ ای یجوز الاقتصار علی المفعول الاول ۱۲ عہ بکسرین و گاہے بفتحین و آن شاذ بود ۱۲ -

اخبار یہ لفظ ماضی خاص نیست بلکہ اخبار بمطلق فعل خواہ مضارع باشد خواہ امر و نکتہ در تعبیر این افعال بصیغہ ہائے متکلم سوائے دیگر افعال اینکہ ہر شخص بافعال قلوب خود زیادہ اعراف می باشد از افعال قلوب غیر خود ۱۴ عہ یادکر الثانی مع الثالث لان المفعول الثانی والثالث من ہذہ الافعال ہما مفعولان باب علمت فی الحقیقہ ۱۲ درایہ مع زیادہ علم لاقتضاء معناه ای ہما و یکون ثانیہا اما غیر الاول کا عطی ۱۲ اللہ فی بعض النسخ الستہ مقام السبعمہ و ہر سہ ۱۲ اللہ ای یجوز الاقتصار علی المفعول الاول ۱۲ عہ بکسرین و گاہے بفتحین و آن شاذ بود ۱۲ -

۱- قوله منها ان لا تقتصر بدلك حذف بلا دليل را اختصار گویند و حذف با دلیل را اقتصار لیس معنی عبارت چنین باشد که تا وقتیکه دلیل قائم نشود حذف یک مفعول ممنوع باشد و این مسئله مختلف فیه است ز غشری در مفصل منع کرده و ابن حاجب پیروی او نموده و مصنف هم متابعت را کار فرموده و در کشاف از مواضعیکه در آن بجز از حذف مفعول اول بقرینه حکم نموده آیه کریمه است که در سورة

وَزَعَمْتُ وَهِيَ اَفْعَالٌ تَدْخُلُ عَلَى الْمَبْتَدَأِ وَالْخَبَرِ فَتَنْصِبُهُمَا
 عَلَى الْمَفْعُولِيَةِ نَحْوَ عَلِمْتُ زَيْدًا عَالِمًا وَاعْلَمَ أَنَّ لَهُذِهِ
 الْاَفْعَالِ خَوَاصَّ مِنْهَا اَنْ لَا تُقْتَصَرَ عَلَى اَحَدٍ مَفْعُولِيهَا
 بِخِلَافِ بَابِ اَعْطَيْتُ فَلَا تَقُولُ عَلِمْتُ زَيْدًا وَمِنْهَا جَوَازُ
 الْاِلْغَاءِ اِذَا تَوَسَّطَتْ نَحْوُ زَيْدٌ ظَنَنْتُ قَائِمًا وَتَأَخَّرَتْ نَحْوُ
 زَيْدٌ قَائِمٌ ظَنَنْتُ وَمِنْهَا اَنْهَا تَعْلُقُ اِذَا وَقَعَتْ قَبْلَ
 اِلِسْتِفْهَامٍ نَحْوَ عَلِمْتُ اَزَيْدٍ عِنْدَكَ اَمْعُرُ وَ قَبْلَ النِّفْيِ
 نَحْوَ عَلِمْتُ مَا زَيْدٌ فِي الدَّارِ وَ قَبْلَ لَامِ الْاِبْتِدَاءِ نَحْوَ عَلِمْتُ لَزَيْدٍ
 مُنْطَلِقٌ وَمِنْهَا اَنْهَا يُجُوزُ اَنْ يَكُونَ فَاعِلُهَا وَمَفْعُولُهَا
 ضَمِيرَيْنِ لَشَيْءٍ وَاحِدٍ نَحْوَ عَلِمْتُ نِي مُنْطَلِقًا وَظَنَنْتُكَ
 فَاَصْلًا وَاعْلَمَ اَنَّهُ قَدْ يَكُونُ ظَنَنْتُ بِمَعْنَى اَتَهَمْتُ

بجسین بیائے غیبت خوانده شود فاعلش الذین یجحدون
 ای بخلهم یوحیر الهم در اینجا قرینه حذف بخلهم دلالت
 یجحدون بر وجود است ۱۲ منہل ۱۳ قوله تعلق این
 افعال در اسمال لفظی و اعمال معنوی بزن معلقه یعنی
 مفقوده الزوج مشابہت داده شده دریں که چنان
 که زن مذکورہ نہ صاحب شوہر است و نہ فارغ از
 ہمچنین این افعال نہ عامل بکلیہ هستند نہ مہمل ۱۲ و درایہ
 ۱۳ قوله قبل الاستفہام خواه استفہام بحرف بود کہ خبر
 باشد مثل مثال مذکور در متن خواه استفہام باسم بود کہ
 متضمن خبرہ و استفہام است مثل لتعلم امی الخبرین
 اخصی و علمت این زید جالس و می عمر و فارح و
 امثال ذلک مگر وقتیکہ اینہا قبل ہل آیند و بعض
 سخاۃ ملغی می شوند و این مشہور نیست ۱۲ کذا فی المنہل
 ۱۳ قوله و قبل لام آہ و وجہ تعلیق دریں طور سہ گانہ
 اینکہ ہر سہ صدارت کلام میخوابد و وقت عمل لفظی این
 افعال صدارت کلام ہر سہ چیز فوت خواہد شد پس این
 افعال از روئے لفظ مہمل خوانند شد و از روئے معنی
 عامل خواهند بود معنی مثال اول علمت احدہما بعینہ و
 مثال ثانی علمت زید الیس فی الدار و مثال ثالث علمت
 زیداً منطلقاً ہر دو جز دریں امثلہ در محل نصب هستند
 کہ در حقیقت بر آہنہا علم واقع شدہ است ۱۲ متوسط
 ۱۳ قوله یجوز ان یکون آہ زید کہ مفعول این باب در
 حقیقت مفعول دوم است و اول توطیہ و تمہید ثانی است
 چرا کہ تاثیر اینہا در ثانی باشد نہ اول پس دریں باب
 اتحاد فاعل و مفعول لازم نیاید بخلاف افعال دیگر کہ
 ضربی و شتمنی گفتہ میخوابد شد بلکہ ضربت و شتمت نفسی
 گفتہ می شود و بعد تنی و فقد تنی با این کہ از افعال قلوب
 نیستند لیکن بروجہ تنی کہ نقیض ہر دوست و از افعال
 قلوب است محمول است مثل حمل نقیض بر نقیض ۱۲ و درایہ
 ۱۳ قوله قد یکون ظننت آہ از دست آید کریمہ و ما ہو علی
 الغیب بضنین بر قراءتے و در عباب است کہ اتمام

گردانیدن چیزے مقام گمان بد و این معنی ظن کہ از افعال قلوب است قریب است ۱۲ عبد الحکیم عہ جمع خاصہ بمعنی امریکہ مختص باں شے باشد و در دیگرے
 یافتہ نہ شود ۱۲ عہ از تعلیق بمعنی ترک عمل لفظی وجوب بسبب مانعی نہ مہمل ۱۲ منہل ۱۳ ای متصلین زیرا کہ اگر یکے از اں ہر مفصل باشد ایں اجتماع باینہا
 خاص نبود مثل ایاک ظننت ۱۲ و درایہ للعب و لا علمت فاضلاً بالاقتصار علی الثانی ۱۲ عہ ای تہمل عن العمل لفظاً و تہمل معنی علی اللزوم ۱۲ -

لے قولہ بمعنی معرفت آہ عرب معرفت باوراک نفس شے خاص کردہ اند بغير حکم چیزے بروہیں جہت مفعول واحد را نصب میدہد و علم را در علم بنفس چیزے و بودن آں چیز بر صفتے یعنی با حکم چیزے دیگر بر استعمال نموده اند لہذا مفعول واحد و مفعول را نصب می و بد ۱۲ لے قولہ بمعنی البصرت یعنی البصرت اگرچہ بمعنی استعمال بصرتہ از افعال جوارح ست مستعمل می شود مگر از علت بالبصر نزدیک است و باید دانست کہ این افعال مذکورہ را سوائے معانی مزبورہ معانی دیگر اہم است چون آں معانی از معانی علم و ظن قریب نبود مثل حسبت بمعنی حسرت و احسب و خلعت بمعنی صرت و افعال زعمت بمعنی کفلت لہذا مضاف از اں تعرض نہ نمود ۱۲ عبدالمکیم

وعلت بمعنی عرفت و رأیت بمعنی البصرت و وجدت

و منہ قولہ تعالیٰ فانظر ما ذاتری ۱۲

بمعنی أصبت الضالة فتنبص مفعولاً واحداً فقط فلا

لا مفعولاً

تكون جند من افعال القلوب فصل الأفعال الناقصة

لعدم کون ہذہ المعانی منہا ۱۲

ہی افعال وضعت لتقریر الفاعل علی صفة غیر صفة

وہی اخبار ۱۲

ای تثبیت ۱۲

مصدہا وہی کان صار وظل و بات الی اخرہا

ای آخر تک الأفعال ۱۲

تدخل علی الجملة الاسمية لفائدة نسبتہا حکم معہا

ہذہ الجملة مستانفۃ ۱۲

و انما تدخل علیہا

فترفع الاول وتنصب الثاني فتقول کان زید قائماً

وکان علی ثلثة اقسام ناقصة وہی تدل علی ثبوت خبرہا

کلمۃ ۱۲

لفاعلہا فی الماضي اقاماً نحو کان اللہ علماً حکماً او

ہست قد اوانا صاحب حکمت ۱۲

بحسب القرینۃ ۱۲

منقطعاً نحو کان زید شاباً و تامة بمعنی ثبت حصل

نحو کان القتال ای حصل القتال و زائدة لا یتغیر

کن یتکون و کان آہ ۱۲

چون آں معانی از معانی علم و ظن قریب نبود مثل حسبت بمعنی حسرت و احسب و خلعت بمعنی صرت و افعال زعمت بمعنی کفلت لہذا مضاف از اں تعرض نہ نمود ۱۲ عبدالمکیم

لے قولہ الأفعال الناقصة وجہ تسمیہ این افعال بناقصہ اینکہ اینہا بہ نسبت دیگر افعال ناقص ہستند زیرا کہ بر زمانہ و بر حدوث دلالت نمی نمایند یا بر مرفوع تمام نمی شوند و بر حدوث دلالت تامہ احتیاج منصوب میدارند یا بہ نسبت افعالی کہ فقط مرفوع تمام نمی شوند شمار اینہا ناقص ست یعنی اینہا معدودے چند ہستند بخلاف افعال تامہ در شمار نہایتی ندارند و از زجاج و تابعین او حرفیت اینہا مروی ست چرا کہ بدی معنی کہ در غیر او باشد دلالت می نمایند یعنی برائے تقریر خبر مبتدا بر صفتے می آیند ۱۲ و رایہ ۱۲ لے قولہ غیر صفتہ مصدر ہا ازین قید از سایر افعال احتراز حاصل شد زیرا کہ برائے ثابت گردانیدن مفعول صفت مصدر می آیند چنانکہ ضرب بر تقریر فاعل بر ضرب و فتح بر تقریر فاعل بر فتح دلالت می نمایند ۱۲ و رایہ ۱۲ لے قولہ کان و صار آہ سیبویہ سوائے کان و صار و ما و ام و لیس ذکر نہ کردہ و بعد او گفته کہ چیزے کہ مثل این چهار باشد و ریکہ از خبر استغناء نداشته باشد و ظاہر ہمین ست کہ غیر محصورند و ترادفات صار مثل آل و رج و آل و مال و جاء و ارتد و استحال و تحول و مرادفات مافتی مثلثة التاء و در آخر ہمزہ دارد و ما ققاء و ما و نی و ما رام از رام بریم نیز از افعال ناقصہ باشند ۱۲ عبدالحکیم ۱۲ لے قولہ حکم معنای ہای معانی این افعال چنانکہ معنی ثبوت و کان و انتقال و صار و مرادفات او و دوام در مازال و ما انفک و مافتی و ما برح و توقیت در ما دام و نفی در لیس پس معنی کان زید قائماً زید ایستادہ است زمان گزشتہ و معنی صار زید غنیاً کہ زید از فقر سوسے تو گری انتقال نمود و بر ہمیں قیاس ست باقی افعال ۱۲ غایتہ کہ قولہ زائدہ ای و رلفظ و معنی ہر دو و گاہے در لفظ فقط مثل زید کان دریں مثال دلالت می کند بدی کہ قیام زید در زمان ماضی برودہ و تامة و زائدہ اگرچہ ناقصہ نیست لیکن برائے استیفای جمیع استعمالات مذکور شد و این زیارت خاص ست بلفظ کان مشتقات او بخلاف ہر دو قسم اول کہ در تمامی مشتقات او نیز جاری ست ۱۲ عہ و منہ قولہ تعالیٰ فانظر ما ذاتری ۱۲ عہ ای حین ذانصبت بہا مفعولاً واحداً ۱۲ لے کہ بر مرفوع تمام میشود و محتاج منصوب نباشد ۱۲

زید کان دریں مثال دلالت می کند بدی کہ قیام زید در زمان ماضی برودہ و تامة و زائدہ اگرچہ ناقصہ نیست لیکن برائے استیفای جمیع استعمالات مذکور شد و این زیارت خاص ست بلفظ کان مشتقات او بخلاف ہر دو قسم اول کہ در تمامی مشتقات او نیز جاری ست ۱۲ عہ و منہ قولہ تعالیٰ فانظر ما ذاتری ۱۲ عہ ای حین ذانصبت بہا مفعولاً واحداً ۱۲ لے کہ بر مرفوع تمام میشود و محتاج منصوب نباشد ۱۲

لہ قولہ، جیاد ابی آہ جیاد جمع جید بمعنی اسپ نیکور و وسیع السیرت اسمی بمعنی ترفع وتعلو و مسومة اسپہا کہ برو علامت گزارند و عراب بکسر تازی و جیاد مبتدا مضاف
ابی مضاف الیہ و ابی بکر بدل از و و نسامی خبر او علی کان المسومة متعلق بقسامی و العراب صفة المسومة ترجمہ اسپان نیکور و وسیع السیرت کہ ابی بکرست بلند و ترفع
اند بر اسپان تازی کہ برو علامت و نشان تیزری و نیک روی گزارشتہ اند ۱۲ شرح ۱۲ قولہ لانتقال از حالے بحالے گاہے انتقال از مکملے بکاملے و

(۹۹)

بأسقاطها معنى الجملة كقول الشاعر **شعر**
پس عدم وجود او برابر باشد ۱۲
مثل قول شاعر کہ ستر نداشت ۱۲

جِيَادُ ابْنِ ابِي بَكْرٍ تَسَاهِي ۚ عَلَى كَانِ الْمَسَوَّةِ الْعَرَابِ

ای علی المسومة و صار لا انتقال نحو صار زيد غنياً و
کلمہ ۱۲ من حال الی حال ۱۲

أَصْبَحَ وَأَقْسَى وَاضْحَى تَدُلُّ عَلَى اقْتِرَازِ مضمون الجملة بتلك

الْأَوَاقَاتِ نَحْوَ أَصْبَحَ زَيْدٌ ذَاكَرًا إِي كَانِ ذَاكَرًا فِي وَقْتِ الصُّبْحِ

و بمعنی صار نحو أَصْبَحَ زَيْدٌ غَنِيًّا وَ تَامَّةٌ بِمعنی دَخَلَ فِي
نکون ۱۲ الی کاتبة ۱۲

الصُّبْحِ وَالضُّحَى وَالْمَسَاءَ وَظَلَّ وَبَاتَ يَدُلُّ عَلَى اقْتِرَازِ

مضمون الجملة بوقتها ما نحو ظَلَّ زَيْدٌ كَاتِبًا وَ بمعنی صار و ما زال

مَا فَتَى مَا بَرَحَ وَ مَا انْفَكَّ تَدُلُّ عَلَى اسْتِمْرَارِ ثبوت خبرها لفاعلها

مَذْقِيلُهُ نَحْوَ مَا زَالَ يَدَامِيرًا وَيَلْزَمُهَا حَرْفُ النَفْيِ وَ مَا دَامَ يَدُلُّ

عَلَى تَوْقِيتِ مَرَّةٍ ثَبُوتِ خَبَرِهَا لِفَاعِلِهَا نَحْوَ قَوْمٍ مَا دَامَ

ای خبر کلمة ما دام ۱۲

از فالتے بذاتے می آید دریں ہنگام متعدی ہالی
باشد مثل صار زید من قریة الی قریة و من خالد الی بکر
۱۲ درایہ ۱۲ قولہ الاوقات التي تدل ہذا الافعال
علیہا وہی الصباح والمساء والضحی ۱۲ درایہ ۱۲ قولہ
بمعنی وقت الصبح و قس علی بذہ اسنی و اضحی ۱۲ و
۱۲ قولہ و بمعنی صار اگرچہ ایں ہر دو فعل و دلالت
بر اقتران مضمون جملہ با اوقات خود ہا و بدون بمعنی صار
با ہر فعل سابق اشتراک دارند اما چون تمامہ سبیل
قلت می آیند مثل ظلمت بمکان نظیف و بٹ مینٹا
طیباً لہذا اینہا را جدا گانہ ذکر ساختہ ۱۲ درایہ ۱۲
قولہ مذقبلہ مذکور ظروف زمان است برائے ابتدائے
مدت باشد و قبل فعل ماضی معروف از سمع مصدر
قبول بالفتح بمعنی پیش آمدن و پذیرفتن و زمانہ کہ بسوئے
فعل مضاف ست مخدوف و آن خبر مذبورہ پس بنابر
معنی اول حاصل کلام ایں کہ ابتدائے مدت استمرار
ثبوت خبر برائے فاعل زمان پیش آمدن اسم
ست بر خبر و بنا بر معنی ثانی اینکہ ابتدائے مدت
استمرار زمان پذیرفتن اسم ست مر خبر را شرح الشرح
ماتہ عامل ۱۲ ۱۲ قولہ مذقبلہ الی مذقبل الفاعل
ذلک الخبر یعنی ان ذلک الخبر ثابت للفاعل علی وجه
الاستمرار مذکان ذلک الفاعل قابلاً لذلک و صالحاً
لہ فی المعتاد ۱۲ درایہ ۱۲ قولہ ویلزمها حرف النفی
پس بر استمرار خبر برائے فاعل خود دلالت خواہند
نمود زیرا کہ معانی ایں افعال نفی ست و از در آمدن
نفی افادت اثبات خواہند نمود کہ نفی نفی اثبات
باشد و گاہے از ایں افعال حرف نفی در قسم لفظاً
مخدوف باشد لیکن معنی مراد بود مثل تَاللّٰہِ تَقْتُوْا
تَذْکُرْ یُوسُفَ اٰی لَا تَقْتُوْا ۱۲ درایہ ۱۲ و من
حقیقہ الی آخری نحو صار الطین حجراً ۱۲ ع ۱۲ ای
حاصل کتابتہ فی النہار ۱۲ الی ازیں مثال بودن
زید امیر وقت خود سال بودن او ہمیدہ نمی شود

بلکہ امیر بودنش وقت صلاحیت او برائے امارت بفہم می آید -

100

ای فی زمان الحال ۱۲

ای فی بحث الاسم ۱۲

۱۲ وضعها بالدلالة — من ای الغرض

القسم الاول ١٢

ای لقرب رجاء النحر ۱۲

في رفع الاسم ويكون خبره فعلاً مضارعاً ١٣

الذین یستنبطون فی العلم

ای تجارت زیدان لقیام ۱۲

از خبر علی برائے تشبیہ بکا ورا شتعال ۱۲

ای القسم الثانی

۱۲ علی عجلہ کا دشمن تھا بعض

ای تقرب الاخذ ۱۲

أى القسم الثالث ١٢

۱۲ و ۱۵ قوله وقد يحذف النون منه قول الشاعر شعير

و دیگر ۱۲ عه ای الحصول الخبر الفاعل بحسب جزم المتكلم ۱۲ مسالك بهیه -

حـ باشد حاجت تعریف نیست ۱۲ درایه شرح هدایت النحوی ۱۵ قوله ما وضع آه ازین قول عجبت و تعجبت خارج شد زیرا که برائے اخبار از تعجب است نه برائے انشاء تعجب و از مثل لله و ربه و سبحان الله ان المؤمن لا یجس نیز احتراز شد زیرا که فعل نیست ۱۶ اذ انی المنهل ۱۷ قوله صیغتان، و هر دو متصرف نیستند یعنی مضارع و امر و نهی و تننیه و جمع ندارد و بجبت مشابهت هر دو با حرف بسبب انشاء که اصلش از حروف است ۱۲ متوسط ۱۷ قوله ما احسن آه نکره است بمعنی شئی و بلنداء و جمله فعلیه که بعد اوست بنا بر خبریت محلاً مرفوع و نزولاً خفش موصوله است و جمله ما بعد اوصله محلی از اعراب ندارد و خبر و جوبا محذوف است تقدیرش الذی احسن زیداً شیئی عظیم و بصریه بقول اول جزم نمودند و خفش جزم نکره و جائز داشت و از فراء و ابن دستویه منقول است که ما استفهامیه است و ما بعد او خبر او و رضی گفته که بر حسب معنی همین قول است زیرا که شکم گویا از سبب حسن زید جال است از مخاطب استفهام نمود و از استفهام معنی تعجب استفاد می شود مثل و ما اذراك ما یؤم الدین ۱۲ که قوله و افعل به به فاعل است نزد سیدویه و حذف او در مثل اسمع بهم و البصر منانی فاعلیت او نیست زیرا که چو فاعل لباس فضل پوشید و در جواز حذف قائم مقام او گردید و امر بمعنی ماضی است پس احسن بمعنی صار ذا حسن باشد و چو در امر تعظیم است و تعظیم با معنی تعجب مناسبت دارد و لهذا لفظ ماضی بجا نباشد امر متغیر شد و چو امر بمعنی ماضی است در مثل احسن یک ضمیر بارز آورده اند به نزد اخفش مفعول است و امر به حقیقت خود باقی است بمعنی ماضی نیست چنانکه سیدویه گفته و بار برائے تعدیه باشد یا زائده در مفعول به چنانکه در آیه کریمه کلاً تلقوا یا یذکر الی القبله و از ضمیر واحد مذکر مثل هر امر چاره نیست و الحال این هر دو برائے انشاء تعجب است و قبل ازین برائے تعجب نبود ۱۲ قوله الامم ایمنی منه آه یعنی از ثلثی مجرور و در معنی عیب لون نباشد و تفاوت در فعل بحسب زیاده و نقصان نیز در واجب است و همین جهت بنا بر صیغه تعجب از مثل مات و فنی جائز نیست زیرا که این هر دو فعل زیاده و نقصان را قبول نمی کنند و این شرطی است که اختصاص باین باب ندارد بلکه اسم تفضیل با هم مشارک است اگر چه مصنف در اینجا تصریح نکرده و همچنین نقل فعل وقت بنائے صیغه تعجب بجانب باب طبائع واجب است اگر فعل باعتبار اصل وضع برائے او نباشد و ازین جاست که بنائے فعل تعجب بجز فعل بضم عین نمی باشد خواه فعل باعتبار

و کرب واخذ واستعمالها مثل کاد طفق زید یکتب و

او شک واستعمالها مثل علی کاد فصل فعلا التعجب

ما وضع لا نشاء التعجب له صیغتان ما افعله نحو ما

احسن زید ای ای شی احسن زیداً و فی احسن

ضمیر هو فاعله و افعل به نحو احسن زیداً لا ینیان الا

مباینی منه فاعل التفضیل یتوصل فی الممتنع بمثل

ما اشد استخراجاً فی الاول اشد با استخراج فی الثانی

کما عرفت فی اسم التفضیل و لا یجوز التصرف فیها

بتقدیم و لا تاخیر و لا فصل الما زنی اجاز الفصل بالظرف

له قوله واوشک ایشاک شافن منه قوله یوشک ان یکن کذا و العامة تقول یوشک ان یکن یفتح الشین و هی لفته ۱۲ مراح ۱۷ قوله مثل علی و کاز یعنی مگه در هر دو وجه عسی متعل شوالی خبر را خواهد و از و مستغنی هم شود و تکیه اسم و مضاع بان باشد مثل او شک زید ان یقوم او شک ان یقوم زید و مگه مثل کاد اسم و خبر فعل مضارع بغیر ان خواهد مثل او شک زید یقوم ۱۲ درایه ۱۷ قوله التعجب و هو الفاعل النفس عند ادراک ما خفی سلبه و خرج عن نظاره مصنف تعریف را ترک نمود زیرا که تعریف برائے انضباط جزئیات باشد و هر گاه معرف منحصر فی فرد یا فردین ۱۲

اصل وضع بود مثل کرم و خواه بنقل مثل ضرب لضم را که منقول است از ضرب بفتح را و سبب این اشتراط این که تا فعل تعجب دلالت کند بر اینکه متعجب منه مثل عزیزت و طبیعت شد زیرا که فعل بضم العین موضوع برائے همین معنی است ۱۷ قوله فی الممتنع ای الذی یمتنع بناء فعل التعجب منه من ربای او ثلاثی مزید فیه او ثلاثی مجرور فیه لون او عیب ۱۲ عه ذکر تاخیر برائے تاکید تقدیم است پس زیادت لفظ تاخیر ایراد نمی شود ۱۲ عه فی اقتضاء مل واحد منها اسم و خبر او کون خبر مفعلاً مضارعاً بدون ان ۱۲ عه چه خوش است آنکه صاحب حسن کرده است زید را ۱۲ -

۴۰ بواسطہ نون و جہ فرس غلام الرجل ۱۲ اور یہ ۵۰ قولہ فاعلہ مضمرا برائے اختصار زیرا کہ نعم رجلا از نعم الرجل انحصرت یا انحصارست بشرط تفسیر و دریں مبالغہ در مدح باشد ۱۱۰ قولہ نعم رجلا زید و گاهی این تمیز را با وجود اظهار فاعل ہم آرنند دریں هنگام تمیز مذکور برائے تاکید باشد نه برائے رفع ابهام چنانکه در قول شاعر شعر قَنَزٌ مِثْلُ زَادِ آبِيكَ فَيُنَا + فَنَعِمُ الزَّادُ زَادَ آبِيكَ زَانًا - این ست انچه مبرود ابن سران و فارسی بآں اجازت داده و ابن مالک اورا اختیار نموده و لیکن سیبویه اورا منع می نماید ۱۱۲ م که قولہ او مایلین واجب ست تمیز فاعل مضمرا بلفظ مابعدی شے که منصوب المحل بنا بر تمیز ست مثل فَنَعِمَا هِي و ابو علی و فرأ گفته که ماموصول است بمعنی الذی فاعل نعم و صله تمام و کمال محذوف ست چرا که ہی مخصوص بالمذم و ست تقدیرش نعم الذی فعله ہی الی الصدقات و سیبویه و کسائی گفته که معرفه تامه است بمعنی الشی پس معنی فنعما ہی نعم الشی ہی پس مافاعل ست بمعنی ذی اللام و ہی مخصوص بالمذم ۱۱۲ شرح جامی ۵۰ قولہ ویسی المخصوص بالمذم گاهی مخصوص را چون معلوم باشد حذف کنند جوازاً مثل فَرَشْنَا بِأَفْنَعِ الْمَاهِدُونَ لے سخن و آنا و جَدُّنا ه صابراً فَنَعِمُ الْعَبْدُ ای هر ۱۲ - مسالک بهیه ۵۹ قولہ و فاعله ذابرا لے غرض ابهام از معنی اشارت مجرور درند پس جَبَدُ أَشَدَّ بمعنی حب الشی و نزع مبرود ابن سران اینکه ترکیب حب یا ذافعلیت حب را زائل کرده زیرا که انهم اقوی است پس جَبَدُ امْتَدَّ است و مخصوص خبر او ای المحبوب زید و بعضی گفتند که ترکیب اسمیت ذافاعل کرده زیرا که فعل مقدم ست پس غلبه برائے اوست و فاعل مثل بعض حروف فعل گردید پس جَبَدُ افعل ست و مخصوص فاعل اوست و هرگاه لا بر جَبَدُ اورا یابد بر حسب معنی موافق بفس گرد و او ای که در اعراب مخصوص جَبَدُ گفته شود که او مثل اعراب مخصوص نعم ست یعنی یا مبتدا است یا خبر ست مرئوسه را که ظاهر می شود و بعضی گفتند که مخصوص بعد جَبَدُ اعطف بیان برائے ذاست و اگر در مخصوص نعم و بفس بهمین افعال کرده شود سزاوارست مگر دخول نواسخ منع میکنند و ربعی گفته که ذاننده ست چنانکه در ما ذاصنعت و مخصوص فاعل ۱۲ کذافی الرضی ۵۰ قولہ و یجوز ان یقع آه وجه جواز تقدیم تمیز و ریخانه و نعم و بفس از مخصوص اینکه در اینجا تمیز از اسم ظاهر که ذاباشد آمده است از اسم بخلاف نعم و بفس که در اینجا تمیز از مستکن می آید و نیز تمیز از ضمیر واجب باشد و از ذاجائز برائے اظهار فضل ظاهر بر ضمیر و بعضی گفتند که اگر تمیز و نعم و بفس نبودی در بعض مواضع مخصوص بفاعل ملبس گردیدی مثل نعم السلطان بخلاف جَبَدُ که فاعلیت ذادرو ظاهرست و گاهی مخصوص در اینجا محذوف می شود چنانکه در نعم و گاهی حب از ذامنفردی آید دریں هنگام نقل ضمیر عین او بجای ذاجائز باشد چنانکه حذف او جائزست و همچنین هر چه بر وزن فعل بضم عین باشد و مازاد و مدح و ذم بود ۱۲ رضی الله عنه تمیز مطابق مخصوص در افراد و تشبیه و جمع و تذکیر و تانیث بجهت بودن فاعل او مبهم بخلاف نعم که در اینجا تمیز واجب باشد و فاعل او مضمرا بود چنانکه گذشت ۱۲ -

(۱۰۲)

نَحْمَا أَحْسَنَ الْيَوْمَ زَيْدًا فَفَعْلُ الْمَدْحِ وَالذَّمِّ

وَضَعِ لِنِشَاءِ مَدْحٍ أَوْ ذَمٍّ أَمَّا الْمَدْحُ فَلَهُ فِعْلَانِ نَعْمٌ وَ

فَاعِلُهُ اسْمٌ مُعَرَّفٌ بِاللَّامِ نَحْوُ نَعْمِ الرَّجُلِ زَيْدًا أَوْ مُضَافٌ

إِلَى الْمَعْرِفَةِ بِاللَّامِ نَحْوُ نَعْمِ غُلَامِ الرَّجُلِ زَيْدٍ وَقَدْ يَكُونُ فَاعِلُهُ

مَضْمَرًا وَيَجِبُ تَمْيِيزُهُ بِنَكْرَةٍ مِنْصُوبَةٍ نَحْوُ نَعْمِ رَجُلًا زَيْدًا

أَوْ بِمَا نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى فَنَعْمَا هِيَ أَيْ نَعْمَ شَيْئًا هِيَ زَيْدٌ يُسَمَّى

الْمَخْصُوصَ بِالْمَدْحِ وَجَبَدًا نَحْوُ جَبَدِ زَيْدٍ حَبٌّ فَعْلُ

الْمَدْحِ وَفَاعِلُهُ ذَاوُ الْمَخْصُوصِ بِالْمَدْحِ زَيْدٌ يَجُوزُ أَنْ يَقَعَ قَبْلَ

الْمَخْصُوصِ أَوْ بَعْدَهُ تَمْيِيزُهُ نَحْوُ جَبَدِ رَجُلًا زَيْدٍ وَجَبَدِ زَيْدٍ رَجُلًا

له قولہ ما وضع آه ازین قول از شل کرم زید و شرف عمر و قنح بکر و نور خالد و مدحت و ذمت اختر از شد زیرا که اینها برائے مدح و ذم موضوع نیستند ۱۲ قولہ ای عابین لا خصوصیت فیها فانک اذا قلت نعم الرجل زید فقد مدحت مطلقاً من غیر تعیین خصلة بجهت المدح و کذا بفس ۱۲ منهل ۵۰ قولہ معرف باللام از لام لام فاعلی مرادست زیرا که معمول و غیر معین باشد ابتداء پس از آن بذکر مخصوص معین گردد و کلام بر اجمال و تفصیل شامل میشود که وقعت او در نقص زیاد تر باشد ۱۲ اورا ۵۰ قولہ او مضاف الی المعرف باللام بواسطه نون نعم غلام صاحب الفرس او ص

که در اینجا تمیز از مستکن می آید و نیز تمیز از ضمیر واجب باشد و از ذاجائز برائے اظهار فضل ظاهر بر ضمیر و بعضی گفتند که اگر تمیز و نعم و بفس نبودی در بعض مواضع مخصوص بفاعل ملبس گردیدی مثل نعم السلطان بخلاف جَبَدُ که فاعلیت ذادرو ظاهرست و گاهی مخصوص در اینجا محذوف می شود چنانکه در نعم و گاهی حب از ذامنفردی آید دریں هنگام نقل ضمیر عین او بجای ذاجائز باشد چنانکه حذف او جائزست و همچنین هر چه بر وزن فعل بضم عین باشد و مازاد و مدح و ذم بود ۱۲ رضی الله عنه تمیز مطابق مخصوص در افراد و تشبیه و جمع و تذکیر و تانیث بجهت بودن فاعل او مبهم بخلاف نعم که در اینجا تمیز واجب باشد و فاعل او مضمرا بود چنانکه گذشت ۱۲ -

اے اے فاعل اسم معرف بلام و مضاف بمعرف بلام و مضمیر مبینہ منصوصہ ۱۲ درایہ ۱۳ کہ قولہ حروف الجر آہ و این حروف چوں جری کنند لهذا بحروف جز نام شد
گفته اند کہ بسبب جزا یعنی کشیدن رسانیدن
۱۰۳

اَوْحَالٌ نَحْوُ حَبْدٍ اَرَاكَ بَارِئًا رَکِبًا وَاَمَّا الذَّمُّ فَلَ
فَعْلَانِ اَيْضًا بَسَّ نَحْوُ بَسَّ الرَّجُلِ عَمْرٌ وِبَسَّ غَلَامِ الرَّجُلِ
عَمْرٌ وِبَسَّ جُلَا عَمْرٌ وِسَاءٌ نَحْوُ سَاءَ الرَّجُلِ زَيْدٌ وِسَاءٌ
غَلَامِ الرَّجُلِ زَيْدٌ وِسَاءٌ رَجُلًا زَيْدٌ سَاءٌ مِثْلُ بَسَّ فِي سَاءٍ
الاقسام القسم الثالث في الحروف قد مضى تعريفها وقسامها
سبعة عشر حرفا والجر الحروف المشبهة بالفعل حروف العطف
وحرف التنبيه حروف النداء وحرف الايجاب وحرف الزيادة
وحرف التفسير وحرف المصدر وحرف التخصيص وحرف
التوقع وحرف الاستفهام وحرف الشرط وحرف الرد
تاء التانيث الساكنة والتثوين نونا التاكيد فصل حروف الجر
حرف وضعت لافضاء الفعل شبهة او معنى الفعل الى ما يليه

ظاهر است واصل این است که افعالی که از
رسیدن تا اسماء قاصر بودند بسبب این حروف
اعانت یافتند و ازین جااست که زائده این
حروف با چیزے متعلق نمی شود زیرا که او برائے
تقویت و تاکید آمده است و نیز جار که از عمل
باز داشته شده با چیزے متعلق نخواهد بود زیرا که
حرف جر باقی مانده پس عاملے برائے
او نخواهد بود چنانکه برائے او مفعولے نیست
منهله و بجهت اعانت اینها افعال را که در عمل
اصل اند به نسبت اسماء و حروف و کثرت
اینها به نسبت سائر حروف این حروف
بر جمیع حروف مقدم شدند ۱۲ که قولہ
او معنی الفعل - مصنف ۱۳ از معنی فعل انچه
ازو معنی فعل استنباط کنند و از ترکیب فعل
نباشد مثل ظرف و جار و مجرور و حروف ندا و
حروف تنبیه و اسمائے اشارات اسمائے
افعال و تمنی و ترجی و تشبیه و غیره که بر معنی فعل
دلالت نماید الا ده نموده و از تشبیه فعل
چیزے که عمل فعل نماید و از ترکیب او باشد
مثل اسم فاعل و اسم مفعول و مصدر و صفت
مشبه و افعال التفضیل لهذا آوردن لفظ
مشبه فعل ضرور افتاد و اگر این لفظ نمی
بود لفظ معنی الفعل چنانکه در بحث حال
کفایت کرده بسند مینمود ۱۲ که قولہ الی
ما تلیه - الولی نزدیک شدن کذا فی الصراح یعنی
حروف جر حروف اند که موضوع هستند
برائے رسانیدن فعل یا معنی فعل بجانب
چیزے که نزدیک شده است آن چیز را
حروف جر یعنی حروف جر بر و داخل شده
است و آن چیز خواه اسم صریح بود چنانکه در
مررت بزید و انا مار بزید خواه در تاویل اسم
مثل و ضاقت علیهم الاراضی بما را حجت - ای بر خجما ۱۲ عه عامل در حال حب و ذوالحال ذانه زید که مخصوص بالمرح
است ۱۲ -

واجب می کند که استعمال او در زمان مجاز باشد و این خلاف تصریح کوفیه و انخس و مبر و ابن دستویه است که گفتند و فی الزمان ایضا و گفت ابن مالک که ہیں صحیح است بدلیل من اول یوم و در حدیث و ارواست مظهرنا من الجمعة و شواهد برو بسیار است لهذا حسن اینکه مراد از غایت نهایت باشد یعنی من برائے ابتدائے چیزے باشد که برائے او نهایت است نه برائے ابتدائے امور ابدیه و استعمال من برائے ابتدائے غایت غالب است تا اینکه قومه ادعا نمودند که سائر معانی او راجع بسوئے ابتدای غایت هستند ۱۲

نحوه تزیید و انما و نرید و هذا و الدار و البوک ای اشیر الیه فیها

و هی تسعة عشر حرفا من هـ لا ابتداء الغایة و علامته ان یصه

فی مقابله الانتهاء كما تقول سر من البصرة الی الکوفة و

للتبیین علامته ان یصه و ضیع لفظ الذی مکان کقولہ تعالیٰ

فاجتنبوا الرجس من الاوثان و للتبعیض علامته ان یصه

لفظ بعض مکانه نحو اخذت من الدارهم زائدا و علامته ان

لا یختل المعنی باسقاطها نحو جاءنی من احد و لا تزد من

فی الکلام الموجب خلافا للکوفیین اما قولهم قد کان من مطر

و شبه فمتاؤل و الی و هی لانتها الغایة كما مر و یبعنی مع

قلیلا کقولہ تعالیٰ فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی البرافق

له قوله لا ابتداء الغایة - غایت پایان هر چیز از زمان و مکان کذا فی الصراح و مسافت و دوری و در قاموس است که الغایة البعد و آن مختص بمکان نیست چنانکه بعضی و هم کرده اند و برین واردی شود این که تفسیر غایت مسافت ۳۰

سائر معانی او راجع بسوئے ابتدای غایت هستند ۱۲
له قوله فی مقابلة الانتهاء و در سائر نسخ موجوده
همین عبارت واقع است مگر در نسخ فی مقابلة الی
للانتهاء ویده شد و این بر نسبت اول نهایت
مناسب و عبارات کتب این فن نیز مؤید ثانی یعنی
نشان من ابتدائیه آن که ایراد الی که برائے انتهاست
یا چیزیکه فائده الی تجشده و در مقابله او صحیح باشد اول از
قول سر آه ظاهرا و ثانی از مثل اعوذ باللہ من الشیطان
الرجیم با هر زیر که درین جا با معنی الی را مفید است چه
معنی اعوذ به التبی الیه باشد و در صراح است لجا بقتین
پناه گرفتن یقال لجأت و التبت الیه و عدت به
لجأت الیه و نکتہ و در تقدیم الی برین درین مثال
اینکه پناه بجانب حافظ حقیقی از شیطان دشمن بین
انسان بعیدت باید بود ۱۲ درایه سه قوله و لا تزد
من آه بمعنی فی آید مثل اذا تودی للصلوة من یوم
الجمعة و بمعنی با مثل یظنون من طرف خفی و بمعنی
بدل مثل ارضیتکم بالحیوة الدنیا من الآخرة و بمعنی
استغراق مثل ما جاءنی من من ریح و بمعنی علی نحو نصرنا
من القوم و برائے فصل آید و قس که بر ثانی متضادین
آید مثل و الله یعلم المفسد من المصلح ۱۲ درایه سه قوله
و شبهه یعنی چیزیکه متوهم شود از و زیادت من در کلام
موجب مثل آیت کریمه ینظرکم من ذنوبکم بدلیل قوله
تعالیٰ ان الله ینظر الذنوب جمیعاً و جواب اینکه در
آیت اولی که خطاب است بامت حضرت نوح علیه السلام
من برائے تبعیض باشد و آیت ثانیة خطاب بامت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم و از آمرزش تمامی گناه امت محمدیه
علی صاحبها الصلوة و التیمة عفو جمیع معاصی امت حضرت
نوح علیه السلام لازم نیست ۱۲ درایه سه قوله فمتاؤل
یعنی تاویل کرده شده است باین که برائے تبعیض است
یا برائے تبیین ای قد کان بعض مطرا وشی من مطر یا اینکه
وارد است بر حکایت گویا سائلی می گفت بل کان من
مطر عجیب جواب داد قد کان من مطر ۱۲
من الرجین السلسل - ای اشهی عندی ۱۲ مسالک بهیه که قوله قلیلا - ای حال کونه قلیلا و مجتبا قلیلا ۱۲ عه ای کون من لا ابتداء الغایة ۱۲ عه اوین
زمان که تقول صحت من یوم الجمعة الی یوم الخميس ۱۲ عه آمانی مکان که مراد فی زمان نخوتم آتموا الصیام الی اللیل ۱۲ عه حتی یصح ایراد الی و ما یقید فائده ثانی
مقابلهتها ۱۲ -

105

لانتهاء الغاية ١٢

2500

۱۲۱

کما یقال الیہ ۱۲

١٩٤٤

18

9

٤١

وَمِنْهُ بَارِئُ السَّمِطَةِ لَانَ

تحقیق شماستم کردید

ای می

خروج چسپیدگی قلبیہ بازید ضرور نیست لیس الصاق مستلزم مصاحبت ست و مصاحبت بالصاق استلزام ندارد ۱۲ ع قولہ للمقابلۃ یعنی برائے افادت آمدن مجبور
لو در مقابلہ شے دیگر مثل ادخلوا الجنة بما كنتم تعملون وابن مالک گفته کہ بائی کہ بائی معنی باشد بر اتمان و اعواض داخل می شود و بہیں جہت بائی مقابلہ را بائی بدل بائی
عوض نیز نام می نہند ۱۲ ع او توسعا و اعتباراً نحو نظرت فی الکتاب والنجاة فی الصدق ۱۲ ع حرکت آل کسر است و البواقی از بعض نحوایا فخر حکایت کردہ ۱۲۔

ص ۱۰۶ قوله وبعنی عن آه وآن لایست که براسی داخل می شود که آن اسم حقیقه یا حکما از قائل قوی که آن لام تعلق بآن قول دارد غائب باشد مثل لام که برالذین آمنوا داخل است و آن از کفار که قائل قول کوگان خیر آه اند غائب است و آن لام تعلق بقال دارد و آن مالک و غیره گفتند که این لام تعلیل است و بعضی گفتند که لام تبلیغ است و آن لایست که اسم سامع قول را یا آنچه در معنی قول باشد جرمی کند ۱۲ ۱۳ قوله قال الذین کفرو الذین آمنوا الی عن الذین آمنوا و دلیل بر لزوم لام در اینجا بمعنی عن این که اگر این لام بمعنی عن نبود لازم آید که بجائے سبقونا سبقتونا باشد زیرا که چون صله قول لام واقع شود قول بمعنی خطاب بود و از اینجا است که هرگاه قال له گویند معنیش مخاطبه گیرند و چون عن یالایست که بمعنی عن باشد صله قول آید از قول معنی روایت اراده کند مثل قلت له او عنی رایت عنه و هنگام بودن با و هر چه در معنیش باشد صله قول بمعنی حکم بود مثل قال به الی حکم به چنین است در عبد الرحمن ۱۲ ۱۳ قوله و فیه نظریعنی در استدلال بکریه موصوفه که لام بمعنی عن است تا مل ست زیرا که صاحب کشف و دیگر مفسرین مثل صاحب مجمع البیان و غیره ذکر کرده اند که این کلام کفار است مخاطب بمومنین گردید گفتند که آنچه محمد صلعم از حق جل و علی آورده اند و ما را بآن دعوت می کنند اگر در واقع و نفس الامر فائده حال یا منفعت مال بودی این گروه مومنین در ایمان آوردن بآن برما سبقت کردن نمی توانستند بلکه اولایایان ایمان می آوردیم زیرا که مایان از ایشان در دانش ادلی و اسبق هستیم و چون احتمال دارد که کفار وقت تکلم باین گفتار خطاب به بعض مومنین کرده باشد مثل ابراهیم مثلا و از ما سبقونا بعض و دیگر که اسلام شان شنیده شد مثل ابن سلام و یاران او لهذا دار و نحو او باشد این که درین هنگام بر حسب قاعده مذکوره سبقتمونا باید نه سبقونا یعنی چون صله قول لام واقع شود بمعنی خطاب بود چه هرگاه قال له گویند معنیش مخاطبه گیرند لیکن درین هنگام اسم مفعول عنهم محذوف باشد ۱۲ ۱۳ قوله للتعجب مراد از تعجب امر عظیم است که استحقاق تعجب داشته باشد چنانکه سالم و باقی نماندن چیز در دنیا از آفات زمانه تا این که بر کوهی که حاصل شعر آینده است مقام حیرت و تعجب است و از اینجا است که لشده لفظا را که باب نخواهند گفت این لام بجز قسم مستعمل نمی شود ۱۲ ۱۳ قوله لیسبقنی الی لام برائے قسم و بقی بتقدیر حرف نفی بمعنی لا یبقی و علی الايام بخلاف مضاف الی علی مرور الايام و حید بالفتح که شاخ

و زائدة قیاسا فی خبر النفی نحو زید یقائم فی الاستفهام
 که از حد فاش خلل در معنی نبوی ۱۲
 ای فی خبر هو واقع فی النفی و الاستفهام ۱۲ خبر ۱۲

نحو هل یزید یقائم و سماعا فی المرفوع نحو محسبك زید ای حسبك
 بتدایله زائد پس است ترا ۱۲

زید و کفی بالله شهیدا ای کفی الله و فی المنصوب نحو القی
 الله استجوبه و یجوبه ۱۲

بیده ای القیید و اللام و هی للاختصاص نحو الجمل للفرس
 سادستها ۱۲

و المال لزید و للتعلیل کضربته للتادیب و زائدة کقوله تعالی
 ای لیسان علی عشی غایبه کانت کفیه ۱۲
 او ادعائه کفیه ۱۲

و فیکم ای و فیکم و بمعنی عن اذا استعمل مع القول کقوله تعالی
 و ایستحق منه ۱۲

قال الذین کفرو الذین آمنوا لو کان خیرا قاسبقونا الیه
 گفتند کمال در حق مومنان
 اگر این دین بهتر بودی سبقت نکرندی مومنان بر ما بسوئی آن ۱۲

و فیه نظر و بمعنی الواو فی القسم للتعجب کقول الهزلی شعر

لله یبقی علی الایام ذو حید و بمشخریه الظیان و الاس

و رب و هی للتقلیل کما انکم الخبریة للتکثیر و تسحق صر
 سابقها ۱۲

ای قوله القی بیده و بمعنی عن آید مثال سأل سائل بعباد بمعنی من مثل و یوم تشق الساء بالفهم و بمعنی علی مثل و منهم من ان ثامنہ بقنطار یؤدّه الیک گاهی برائے تجرید آید مثل رأیت زیدا بالعلم الی خالیا عن العلم ۱۲ ص

گویند و بز کوهی و مشمخیشین و غای مجتنبین و راسی مبله بر وزن مطمئن کوه بلند و ظیان بفتح ظای مجمله و تشدیده تخمنا نیه یا سیمین و نشتی و آس درخت مور و هائے بشخریه بمعنی فی و جمله صفت مشمخه معنی آنکه سوگند بخدا ماند بر سر و ایام در دنیا که ای صاحب شاخ کوه دار که در کوه بلند استقرار دارد که دران طیان و آس است ۱۲ ۱۳ مفعول مطلق یا خبر بکون محذوف نصب بنزع غافض و همچنین در قول آینه سماعا مع مرفوع خواه خبر باشد مثل حبک بزیدنه مثالش در کتاب ۱۲ ۱۳ ای نفسه کافی قوله تعالی و لا تلقوا بها یدیکم الی التملک ای الفسک ۱۲ ۱۳ و حرکتش کسر است مگر باضمیر غیر یا ئے مشکم و مستغاث فتحه باید ۱۲ ۱۳ درایه نع سوگند خدا را باینکه برید مگسها ۱۲ ۱۳ ای خبر بکون باعتبار عطف بر للتعلیل ۱۲ ۱۳ و آن بملکیت باشد مثل المال لزید و یا بغیر ملکیت مثل الجمل للفرس ۱۲ ۱۳ این عبارت در اکثر نسخ یافته نشد و صاحب درایه هم اختیار نکرده ۱۲ -

۱۔ قولہ وضمیر مہم یعنی از ضمیر مہمین قصد نمی کنند تا بجانب او رجوع نماید بلکه معهود ذہنی مراد گیرند و آن ضمیر دایما مفرد مذکر باشد اگرچہ تمیز او ثبوت و ثنی مجموع آید و این بصریہ است ۱۲ ۲۔ قولہ عند الکوفیین آہ و بنا ئے خلاف بریں کہ این ذہنی معهود دست نہ برائے مذکور سابق تمام مطابقت واجب باشد و نزد کوفیہ برائے مذکور سابق ۱۲ ۳۔ قولہ و قد تلحقہا الکافۃ۔ اے باز دارندہ از عمل و این ماموصول نوشتہ شود بخلاف اقسام دیگر و همچنین مابعدی شی و ما زائدہ بسبیل قلت نیز لاحق می شود ۱۲ ۴۔ قولہ من فعل ماض و اما قولہ

(۱۰۶)

الکلام لا تدخل الا على نكرة موصولة بحل كريمة لقيتها

مثل ثم خبریه ۱۲ لسا فیہا من الالاء ۱۲

او مضمیر مہم مفرد مذکر اید امید زینکرة منصوبہ نحو بہ جلا

وان کان التیغیر ثنی او مجموعا او مؤنثا ۱۲

وربہ رجلین وربہ رجالا وربہ امرأۃ کذا عند الکوفیین

فی المثنی ۱۲

فی الجمع ۱۲

فی المؤنث ۱۲

يجب المطابقة نحو ربہما رجلین وربہم رجالا وربہا امرأۃ و

قد تلحقہا الکافۃ فتدخل علی الجمعتین نحو ربما قام زید و ربما

ای المانعة عن العمل ۱۲

کلیتہا ای فعلیتہ واسمیتہ ۱۲

زید قائم ولا بد لہا من فعل فاض لان رب لتقلیل المحقق

تعلق ۱۲

وهو لا يتحقق الا بـ ويجذف ذلك الفعل غالبا كقولك رب

رجل اكرم مني في جواب من قال هل لقيت من اكرمك اي رب

رجل اكرم مني لقیتہ فاكرم منی صفة الرجل لقیتہ فعلہا وهو

محدود واورب و هو الواو التي تبتدأ بها في اول الكلام كقول الشاعر

وانما حذف فعلہا لقیتہ السؤل ۱۲

شعر، وبديلة ليس بها انيس : الا اليعافير والا العيس

استثنا از انيس ۱۲

تعالی ربنا و الذین کفروا لو کانوا مسلمین فهو کالماضی لصدق المعاد
المیعاد و تحقیقہ فهو اذن بمنزلة الموجود المتحقق فيكون يود
بمعنی و و بمعنی و و ۱۲ درایہ ۵۔ قولہ غالباً و کما ہے فعل او مذکور کم
می شود مثل رب رجل اکرمنی لقیتہ ۱۲ ۵۔ قولہ غالباً ۵ حذفاً
غالباً و زماناً غالباً و فی الغالب ۱۲ ۵۔ قولہ و اورب یعنی او کی
پس اورب اکثر مقدر می باشد و این و اوربے فرقی از رب بر ضمیر نمی آید
و عمل برائے رب مضمیر باشد نہ برائے و او و ہمیں صحیح
ست و او مذکور برائے عطف باشد و نزد کوفیہ و مبرور
بنفس و او باشد نہ بر رب مضمیریں ہنگام این و اوربے
عطف خواہد بود و افتتاح و ابتداء ئے قصائد بود و
مذکور تحت ایشان ست و بصریہ جواب دادہ اند کہ جائز
ست کہ متکلم باین و او و اول قصائد بر چیزے عطف کرہ
باشد کہ نفس اوست و نیامدن و او عطف بریں و او
عطف بودن این و او را واضح می سازد و چہ اگر عطف
نبودے و او عطف بلکہ سائر حروف عطف چنان کہ بر
و او قسم می آیند بر وہم می آمدے مثل و اللہ ثم واللہ
و اضمار رب بعد فاول کمتر ست ۱۲ م ۵۔ قولہ و او
رب و نہ گفت و او رب فی حکما تا الحق مائے کافہ
متوہم نہ شود ۱۲ ۵۔ قولہ الکلام و لا تدخل الا علی نكرة
موصوفہ بحتاج الی فعل ماض و یخذف غالباً ۱۲ .
۵۔ قولہ کقول الشاعر الخ، رب پس و او مقدر و جار
مجرور متعلق و طبیعت واقع در بیت سابق یغایر واحدہ
یعفور بمعنی آہو بچہ نخست زادہ یا نخست برنثار آمدہ یا
آہو ئے مادہ از بچگان گریختہ یا بچہ گا و وحشی یا پان
پیش ردگاہ و عیس واحد اعیس ششتر ان سفید نور
شاعر یعنی عامر بن حارث جلادت خود می گوید کہ اکثر مواضع
طے کروم کہ دران سجع یغایر و عیس انیسے دیگر نبود ۱۲ ۵۔
اے مثل ربہ رحلین و ربہ رجالا خواہی گفت ربہ امرأتین
و ربہ نساء ۱۲ درایہ ۵۔ لما تقر من ان مجرور ہا
لا بد من صنفہ ۱۲ ۵۔ لان مجرور ہا فی معنی التیغیر و ہوا لا یكون
الانکرة ۱۲ اللعہ علی التیغیر لان المضمیر لما کان مبہامہ

احتاج الی التیغیر ۱۲ ۵۔ ای الواو التي تكون بمعنى رب ۱۲

١٠٨

فَلَا يَقَالُ وَلَكَ وَتَاءُ الْقِسْمِ وَهِيَ تَخْتَصُّ بِاللَّهِ وَحْدَهُ فَلَا يَقَالُ

الظاهر المضمون هو يا الله وبالرحمن بك ولا بد للقسم من اسم الله كان أو غير

اللَّهُمَّ فِي الْأَسْمَاءِ وَالْفِعْلِ نَحْمَدُكَ اللَّهُ لَزِيدُ قَائِمٍ وَاللَّهُ لَا فَعْلَنَ

منفية وجب خول ما والاخر والله ما زيد بقاءم والله لا يقوم

ثالثاً لفتوة تدريوسفي الفتوة محمد وجواب القسم
الاستيعابية

اللقم فايديل عليه خويدم الله اوسط القسم خويدم الله وام
اي على القسم ١٢ فقا زيد والله ١٢ زيد ١٢ وقام والله

یا غیر او ۱۲ لے واسم ظاهر بجہت اصل بودن او خاص نموده شد ۱۲ لے از اسکان المنفی مضار عا منہل -

عنه الذين ١٢ فوا نضباييه له قوله على الاستعلاء آه وبرائ مصاحبت آيد شل الحمد لله الذي وهب لي على الكبر اسمعيل وبرائ تليل وتكبر والله على ما يدركم وبرائ
طرفيت مثل على ملك سليمان ومعنى با مثل حقيق على ان لا اقول على الله الا الحق ١٢ ورايه له قوله وقد يكون عن على آه وري منكم عن معنى جانب باشد على معنى فوق وهرود عنى خواهند
بود زير آه بر صورت حرف اند و مناسبت با حرف

١٠٩

وَعَنْ لِّلْمَجَاوِزَةِ نَحْرَفِيْتُ السَّهْمِ عَنِ الْقَوْسِ إِلَى الصَّيْدِ

وَعَلَى لِّلْإِسْتِعْلَاءِ نَحْوِيْدُ عَلَى السَّطْحِ وَقَدْ يَكُونُ عَنْ عَلَى

اسْمَيْنِ إِذَا دَخَلَ عَلَيْهِمَا مِنْ كِبَا تَقُولُ جِلْسْتُ مِنْ عَنِ يَمِينِهِ

وَنَزَلْتُ مِنْ عَلَى الْفَرَسِ الْكَافُ لِلتَّشْبِيهِ نَحْوِيْدُ كَعْرِ وَزَائِدَةٌ

كَقَوْلِهِ تَعَالَى لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَقَدْ تَكُونُ اسْمًا كَقَوْلِ الشَّاعِرِ

عَ يَضْحَكُ عَنْ كَالْبُرْءِ الْمُنْمِ ۖ وَقَدْ وَمُنْذُ الزَّمَانِ إِمَّا

لِلْإِبْتِدَاءِ فِي الْمَاضِي كَمَا تَقُولُ فِي شَعْبَانَ مَا رَأَيْتُ مُدْرَجَبَ

أَوَّلَ الظَّرْفِيَّةِ فِي الْحَاضِرِ نَحْوُ مَا رَأَيْتُ مُدْرَجَبَ شَهْرِنَا وَمُنْذُ يَوْمِنَا

فِي شَهْرِنَا وَفِي يَوْمِنَا وَخَلَا وَعَدَا وَحَاشَا لِلْإِسْتِثْنَاءِ نَحْوُ جَاءَ فِي الْقَوْمِ

خَلَا زَيْدٌ حَاشَا عَمْرُو عَدَا بَكَرٍ فَصِلِ الْحَرْفَ الْمَشْبَهَةَ بِالْفِعْلِ

له قوله وعن المجاوزة له برائ دوری چیزے از مجرور عن وآں یا بزوال از شئی ثانی ووصول بجانب ثالث باشد
مثل مثال ثمن ویا بوصول بجانب شئی ثالث بدون زوال از ثانی مثل اخذت عن العلم یا بزوال محض مثل اذیت ١٢

على است ١٢ عبد الحكيم له قوله للتشبيه والتعليل نحو واذا ذكره
كما يدركم وقال الفراء قد يحى معنى على كقول بعض العرب
كحرفي جواب من قال كيف أصبحت ١٢ ورايه له قوله
وزائدة كقوله تعالى الخنخة كفتند له اگر زائد فرض نه کنند
معنى آل ليس مثله شئ خواهد بود واین مستلزم محال است که
اثبات مثل باشد واین کاف برائے تاکید نفی مثل زیاده
کرده شد زير که زیادت حرف بمنزله اعاده جمله بار دیگر
باشد این جی بهمی تصریح کرده و جمله بجانب عدم
زیادت اور گفتند ١٢ عبد الحكيم له قوله وقد تكون
اسما له معنى المثل اذا دخل عليها حرف الجر ونزول
سبب ویر و محققون کاف اسم نمی آید مگر بضرورت چنانکه
درین مصرع یضحکن آه مصرع اقل اوبیض ثلث
کنعاج مجم و بیض صفت نساء محذوف وآں جمع
بیضاء است بمعنی زنان سفید و کنعاج بر وزن کتاب
جمع نعمة بفتح اول ماده کا و وحشی و بسا است که در خوبی
گردن و کلانی چشم زنان را با تشبیه و سبب و جم تشدید میم
جمع جهاد بمعنی گوسپند بے شاخ و ضحک دندان سپید
کردن و کاف بمعنی مثل و موصوفش محذوف که آن اسنان باشد
معنی دندان و بروز زاله و منهم میم شده از انهام که اخته شد
و معنی بیت اینکه سه زنان سپید روی که در لطافت و حسن
گردن و کلانی چشم و چستی بدن مثل گاو آن وحشی بے شاخ
اند می خندیدند از دندان که در لطافت آب مثل ژاله که اخته
بود ١٢ عبد الحكيم له قوله للظرفية حدیسی گفته که اگر بخول
مذومند جاره ابتداء زمان ماضی و انتهای او اراده
کرده شود برائے ابتدا و زمان ماضی باشد و اگر زمان حال
بدون تعرض ابتدا و انتهام را گرفته شود هر دو برائے ظرفیت
معنی فی باشد ١٢ ورايه له قوله و حاشا للاستثناء یعنی این
هر سه برائے استثناء باشند و هر گاه بایں هر سه مدخول هر
سه را جرودی حروف باشند و مصنف ازین جهت از حرف
جر شمرده و هر گاه نصب ہی افعال خواهند بود پس این هر سه
گاهی حروف باشند و گاهی افعال و پنج سابق اینها یعنی

عن على كاف و مذومند کاف حروف باشند گاهی کم و زیادہ سابق پنج مذکور پیوسته حروف باشند و بس ١٢ له قوله بالفعل یعنی تشبیه واده شده اند بالفعل متعدی و اقتصاف
دو اسم و در انقسام بسوئے تلالی و رباعی مثل فعل و وریں که معنی بر فتح هستند ١٢ ورايه شرح بدایة النحویة قوله فی الی حاضر فی زمان الحال و مستقبل نمی آید زیرا که برائے ماضی و
حال موضوع هستند ١٢ عه خبر از بیض ثلث که در مصرع اول واقع است ١٢ عه او فی زمان الحال و مستقبل نمی آید زیرا که برائے ماضی و حال موضوع هستند ١٢

له قوله تكلفا زير كماله كافه ايشان را از مشابهت فعل كه خواستن و واسم باشد بيرون ساخت و نیز بجهت ضعف عمل از فاضل بودن ما عال در هر دو اسم نخواهند شد ۱۲ له قوله تؤكدها وتقررهما فانك اذا قلت ان زيدا قائم افدت به ما افدت بقولك زيدا قائم مع زيادة التوكيد والتباليغة ۱۲ درايه شرح بدلية النحو ۱۲ له قوله في حكم المفرد حيث لا يشتمل على اسناد تام يصح السكوت عليه وطريقة جعل الجملة التي بعدها في حكم المفرد ان يجعل مصدر النحبر مضافا الى الاسم ۱۲ درايه ۱۲ له قوله في ابتداء الكلام عام است اذ في اول كلام متكلم باشد مثل مثال مذکور در متن يا در وسط كلام متكلم آيد ليكن با و ابتداء كلام ويكر نمايد مثل اكرم زيدا فاضل كلام متانفست كرتل مالتقدم واقع ست ۱۲ منهل ۱۲ له قوله بعد تقول يعني توليك حكايه جمله كه پس او واقع است با و مقصود باشد و ان قول بمعنى ظن و نفوه نباشد مثل القول ان زيدا قائم في الظن بر لغت سليم و مثل قلت ان زيدا فاضل مضيض في نفو بهت ۱۲ له قوله و بعد الموصول يعني بعد موصول در اول صله پس ايراد نحو اهدش مثل جاء الذي عندي انه فاضل بانيك بعد موصول ان مفتوحه است زيرا كه در اول صله نيست بلكه مع اسم و خبر مبتداست و در جواب قسم نيز مكسور آيد مثل والله ان زيدا قائم و بعد ندا نيز مثل يا بني ان الله امطفي لكم السيوف و چون اين قسم در ابتدا داخل ست لهذا مصنف ذكر نمود و بعد حثي كه برائے ابتدا باشد مثل مرض فلان حتى انهم لا يرجونه و بعد و احوال مثل كما اخرجك ربك من بيتك بالحق وان فريقا من المؤمنين لكارهون و پس حروف افتتاح مثل الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يخشون و بعد حروف نصب بن مثل نعم انه فاضل در جواب كس كه گويد از يد فاضل يا بے انه عالم در جواب كس كه گويد مازيه بعالم و اگر تامل كرده شود بعضي از اين صورتها در ابتدا داخل اند لهذا مصنف ذكر عليهم نه كرده ۱۲ له لان ما الكافة تمنعها عن العمل وعن وجوب دخولها على الاسم ۱۲ له تانيث ضمير بال سبب عودا و سبب جملة يابسون معنى باعتبار مضاف اليه ۱۲ له قوله تعالى ان الله غفور رحيم وان الخ للع و سا يشق منه زير كماله مقوله قول مجزى جمله نباشد ۱۲

(۱۱۰)

ان وان وكان ولكن وليت ولعل هذه الحروف تدخل

على الجملة الاسمية تنصب الاسم وترفع الخبر كما عرفت نحو

ان زيدا قائم وقد يلحقها الكافة فتكفها عن العمل حينئذ

تدخل على الافعال تقول انما قائم زيدا واعلم ان ان

المكسوة الهنزة لا تغير معنى الجملة بل تؤكد ها وان المفتوحة

الهنزة مع ما بعد ها من الاسم الخبر في حكم المفرد و لذل لك

يجب الكسر اذا كان في ابتداء الكلام نحو ان زيدا قائم و بعد

القول كقوله تعالى يقول انها بقرة و بعد الموصول نحو ما رايت

الذي ان في المساجد اذا كان في خبرها لام نحو ان زيدا

لقائم و يجب الفتح حيث يقع فاعلا نحو بلغني ان زيدا قائم

و حيث يقع مفعولا نحو كرهت انك قائم و حيث يقع

صه زير كماله صله موصول جمله باشد نه غير ۱۲ له زير كماله لام برائے تأكيد معنى جمله باشد ۱۲ -

مضاف الیه این که مفرد باشد پس در حیت اصل اعتبار نموده شد و بعضی گفتند که این موضع از مواضع کسره است که مضاف الیه جمله باید و آن بدون کسره صورت نه بند و لیکن چون آن مضاف الیه از و آید بسبب عدم وحدان نقل صریح در تعیین فتح و کسره فتح و کسره مثل بعد از انجائی هر دو جائز است ۱۲ عبد الحکیم ۵۰ قوله و بعد از زیرا که مدخل تو بجهت بودن او حرف شرط فعل باشد لفظاً بالتقدیر آری پس مابعد لوفاعل بر و فاعل مفرد باشد نه غیر ۱۲ درایه ۵۰ قوله و بعد لولا - خواه اثنائیه باشد خواه تخصیصیه زیرا که مابعد لولا اثنائیه مبتداء بود و مفرد بودن مبتداء واجب است و مابعد لولا تخصیصیه مع اسم و خبر معمول فعلی بود که آمدن لولا تخصیصیه بر واجب است مثل لولا انی معاذک زعمت انی لولا زعمت انی معاذک و وجوب فتح درین مواضع مذکوره بجهت این که هر یک از فاعل و مفعول و مبتداء و مضاف الیه و مجرور جز مفرد باشد - فائده - بدانکه فتح بمواضع مذکوره خاص نیست بلکه جایکه خبر مبتداء واقع شود نیز مفتوح باشد مثل العجب ان الضرب ضرب عمرو و بعد حتی عطفه و جاره و بعد مذ و منذر و بعد علم و اخوات او همچنین هر گاه معطوف بر اسم ان مکسوره باشد مثل ان کک ان لا تجوع فیها ولا تفری، و انک لا تظنوا فیها ولا تفسحی، یا بدل از اسم آید مثل و اذ یعدکم اللہ اعدی الطائفین انما لکم ۱۲ درایه مع زیاده ۵۰ قوله بالرفع آه بشرط آنکه خبر فعل قبل معطوف مذکور بود چه اگر معطوف را قبل خبر ذکر کنند در خبر اجتماع دو عامل لازم آید یکی ان دوم ابتدا مثل ان زیاد و عمرو ذاهبان یعنی در ذهابان بلحاظ ان عامل لفظی است و بلحاظ عمرو عامل معنوی است که ابتدا باشد و اجتماع دو عامل در یک معمول باطل است ۱۲ ۵۰ قوله العمل، ای عمل اسم ان زیرا که اسم منصوب ان مرفوع باعتبار محل است که در حقیقت مبتداء است ۱۲ ۵۰ قوله اللام، زیرا که لام ابتدا برائے تاکید جمله در آید و مکسوره مع اسم و خبر جمله باشد بخلاف مفتوحه که معنی مفرد باشد ۱۲ ۵۰ قوله فیلزمها اللام، یعنی خبر او را بعد تخفیف لام لازم بود عامل باشد بانه در صورت اجمال برائے فرق میان مخففه و نافییه در مثل ان زیاد القائم و ان زیاد قائم بمعنی مازید لبقائم و در صورت اجمال برائے اطرا و باب ۱۲ درایه شرح هداية النجوم ۵۰ قوله وان کلاً الا مثال ان مکسوره مخففه برقرات ابن کثیر و نافع و بکر که بر خبر اولام و اعل است و تنوین کلاً و نون مضاف الیه و برقرات غیر ابن عامر و عاصم و حمزة لما مخففه مرکب باشد از لام موطئه قسم و ما که زیاده نموده شده است برائے فرق میان لام ان و لام لیوفینهم که جواب قسم محذوف است برائے تاکید بمعنی ان کلهم لای جمیع المتکلفین فی کتاب اللہ لیوفینهم ۱۲ درایه ۵۰ و آن اکثر است زیرا که مشابهت لفظیه با فعل که بودش ثلاثی مفتوح الاخر باشد بسبب سکون آخر باطل شد ۵۰ هر آینه همه اختلاف کنند گان کتاب را سوگند بخدا اقیام خواهد داد ایشان را ۱۲ ۵۰ یعنی لفظ اسم ان منصوب است که نصب موجود است درین هنگام الفاعل او واجب است ۱۲ -

مبتدأ نحو عندی اَنَّک قائمٌ و حیث یقع مضافاً الیه نحو
 خبر مقدم ۱۲ مبتداء ۱۲
 عجبت من طول ان بکراً قائمٌ و حیث یقع مجروراً نحو
 ای من طول قیام بکر ۱۲
 عجبت من ان بکراً قائمٌ و بعد لو نحو لو اَنَّک عندنا لا کرمتک
 و بعد لولا نحو لولا ان زیداً حاضرٌ لغاب زیدٌ یجوز العطف علیها
 معطوف علی قوله و یجب الکسر ۱۲
 اسم ان المكسورة بالرفع والنصب باعتبار المحل واللفظ
 دون المفتوحه ۱۲
 مثل ان زیداً قائمٌ و عمرٌ و عمرٌ و اعلم ان ان المكسورة
 دون المفتوحه ۱۲
 یجوز دخول اللام علی خبرها وقد تخفف فیلزمها اللام کقوله
 ای لام ابتدا ۱۲
 تعالی فان کلاً لیا لیوفیهنَّ و حیث یجوز النفاؤها کقوله
 ای حین از تخفف ۱۲
 تعالی وان کلاً لیا جمیعاً لدینا محضون و یجوز دخولها
 بتخفیف لما ۱۲ و هر آینه هر طبقه جمع آورده شد حاضر کرده شده است ۱۲
 علی الافعال علی المبتدأ والخبر نحو قوله تعالی وان کنت من
 بدرستیکه بودی تو

۵۰ قوله مضافاً الیه لای للظروف و غیره این قول علی الاطلاق دلالت می کند بر اینکه آن هر گاه مضاف الیه لزوم لازم الاضافت بجا نب جمله واقع شود فتحه واجب گردد چنانکه در حیت مشهور است زیرا که اصل در ص

مخففه مرکب باشد از لام موطئه قسم و ما که زیاده نموده شده است برائے فرق میان لام ان و لام لیوفینهم که جواب قسم محذوف است برائے تاکید بمعنی ان کلهم لای جمیع المتکلفین فی کتاب اللہ لیوفینهم ۱۲ درایه ۵۰ و آن اکثر است زیرا که مشابهت لفظیه با فعل که بودش ثلاثی مفتوح الاخر باشد بسبب سکون آخر باطل شد ۵۰ هر آینه همه اختلاف کنند گان کتاب را سوگند بخدا اقیام خواهد داد ایشان را ۱۲ ۵۰ یعنی لفظ اسم ان منصوب است که نصب موجود است درین هنگام الفاعل او واجب است ۱۲ -

اے قولہ ضمیر شان مقدر چہ اگر عمل او در ضمیر شان مقدر فرض نمی کردند و در اسم ظاهر عامل نیافتند زیادتی مکسورۃ کہ تشبیه او بفعل اضعف ست بر مفتوحہ کہ اقوی است از روائے تشبیه لازم می آید و کلمہ اسمش بضرورت مذکور بود مثل شعور فلانک فی یوم الخاء سالتنی + طلاق لم آتجمل وانت صدیق + مسالک بہیہ

اے قولہ او سوف مثل شعور و اعلم فعل المرفوعہ + ان سوف یا قی کل ما قدر ۱۲ اے قولہ علی الفعل لیكون كالعوض عما زال عنها من حذف احدى نونها ۱۲ اے قولہ علم آہ ترجمہ دانست خدا کہ خواہند بود بعضی از شما بپاران ۱۲ نوح الرحمن ۵۵ قولہ وہو مرکب آہ و این مذہب غلیل است و مختار مصنف و نزد جمہور بحمل کردن بر نظائر شش حرف بر اسہ است و برائے آنکہ اصل عدم ترکیب ست ہمیں صحیح ست ۱۲ ادراہ اے قولہ لتقدم الکاف النح و وجه تقدم الکاف الاعلام علی انشاء التشبيه من اول الامر ۱۲ اے قولہ لکن آہ نزد بصیرہ مفروضست و کوفیہ گفتند کہ از لادان مکسورہ مصدر یکاف زائدہ مرکب ست اصلش لا کان کسرہ ہمزہ را بجانب کاف نقل کردند و ہمزہ را حذف ساختند پس لکن کلمہ البیت کہ فائدہ اس معنی بخشد کہ مابعد او مثل ما قبل او نیست بلکہ مابعد او در نفی و اثبات مخالف ما قبل ست و کلمہ آن مضمون مابعد خود را محقق می سازد ۱۲ رضی ۵۵ قولہ للاستدراک استدراک در لغت دریافتن چیز کہ ذاتی التاج و در صراح ست استدراک تدارک مافات پس سین در و برائے طلب نیست و در اصطلاح برائے دفع توہم کہ از کلام سابق پیدا می شود و در حواشی مہدیہ است کہ برائے طلب دریافت سامع دفع چیزے را کہ عنقریب متوہم می شود بریں تقدیر سین برائے طلب باشد و برہر دو تقدیر در عرف از معنی عام بجانب خاص منقول گردید ۱۲ عبد الحکیم و گاہے برائے تاکید آید مثل لوجاہی زید اگر متہ کنند لم یسعی پس لکن امتناع را کہ از لو مستفاد می شد تاکید نمود ۱۲ ۵۹ قولہ متغایرین اے تنافسین فی الجملہ کما فی قولہ تعالی و ان ربک لدو فضل علی الناس و لکن اکثرہم لا یشکرون فان عدم الشکر لا ینافی الافضال بن لا یناسبہ اذا للاتق ان الشکر والامتنان من تضاد و اخصیافاً ۱۲ ادراہ ۵۵ و بدرستیکہ گمان میکنم ترا از دروغ گویاں ۱۲ فتح ۵۵ قولہ تعالی ان الحمد للہ رب العلمین و بلغنی الخ ۱۲ اللہ بجهت قلت تنایر لفظی مصنف بر تغایر معنوی اختصار نمود ۱۲ -

قَبْلَهُ لَمَنِ الْغُفْلَيْنِ وَإِنْ نَظُنُّكَ لَمِنَ الْكَذِبِينَ وَكَذَلِكَ
 ان المفتوحة قد تخفف فحينئذ يجب اعمالها في ضمير
 شان مقدراً قد دخل على الجملة اسميته كانت نحو بلغني ان زيد
 قائم او فعلية نحو بلغني ان قد قام زيد و يجب نول السين
 او سوف او قد و حرف النفي على الفعل كقوله تعالى علم
 ان سيكون منكم مرضى الضمير المستتر اسم ان والجملة
 خبرها وكان التشبيه نحو كان زيد الاسد هو مركب
 من كاف التشبيه وان المكسورة وانما فتحت لتقدم الكاف
 عليها بتقدير ان زيدا كالاسد قد تخفف فتلغى نحو كان
 زيد اسد ولكن الاستدراك وبتوسط بين كلامين متغايرين
 والمعنى نحو ما جاء في القوم لكن عمرو ا جاء وغاب زيد

۱۲ ادراہ ۵۵ و بدرستیکہ گمان میکنم ترا از دروغ گویاں ۱۲ فتح ۵۵ قولہ تعالی ان الحمد للہ رب العلمین و بلغنی الخ ۱۲ اللہ بجهت قلت تنایر لفظی مصنف بر تغایر معنوی اختصار نمود ۱۲ -

اے قولہ للترجی ای لا نشاء الترجی برستجیل نمی آید و معنی ترجی توقع امر مر جو و این اکثرست یا توقع امر ترسناک ثانی مثل لعل الساعة قریب اول مثل شعر که در کتاب است و لعل نزوا خفش و کسائی برائے تعلیل بمعنی لام ست و نزو فراء و بعضی از فراء نقل کردند که لعل برائے شک است و بعضی گفتند که لودن او برائے تعلیل و شک و استفهام نزو بصریه خطاست ۱۲ شرح

۱۱۳

لَكِنَّ بَكَرًا حَاضِرًا وَبِجُوزٍ مَعَهَا الْوَاوُ نَحْوَ قَامَ زَيْدٌ وَلَكِنَّ عَمْرًا وَ

قَاعِدٌ وَقَدْ تَخَفَّفَ فَتَلَعَهُ نَحْوُ مَشَى زَيْدٌ لَكِنَّ بَكَرًا عِنْدَ نَاوَلِيَةٍ

لِلتَّمَنَّى نَحْوِ لَيْتَ هَذَا عِنْدَنَا وَاجَازُ الْفَرَاءُ لَيْتَ زَيْدًا قَائِمًا

بِمَعْنَى اَتَمَنَّى وَلَعَلَّ لِلتَّرَجُّی كَقَوْلِ الشَّاعِرِ شَعْرٌ

أَحِبُّ الصَّالِحِينَ لَسْتُ مِنْهُمْ وَلَعَلَّ اللَّهُ يَرْزُقُنِي صِلَاحًا

وَشَذَّ الْجَرِّ بِهَا نَحْوُ لَعَلَّ زَيْدٌ قَائِمٌ وَفِي لَعَلَّ لَفَاتٌ عَمَلٌ وَفِي أَنْ لَانَ

وَلَعَنَّ عِنْدَ الْمَبْرُأِ صِلَةُ عَلَّ زَيْدٌ فِيهِ اللَّامُ وَالْبَاقِي فَرَعُ فَصْلٍ

حُرُوفِ الْعُطْفِ عَشْرَةُ الْوَاوُ وَالْفَاءُ وَثَمٌّ وَحَتَّى وَآوُ وَأَمَّا وَأَوَّلُ

وَلَكِنْ فَالْأَرْبَعَةُ الْأُولُ لِلْجَمْعِ فَالْوَاوُ لِلْجَمْعِ مُطْلَقًا نَحْوُ جَاءَنِي

زَيْدٌ وَعَمْرٌ سِوَاكَانِ زَيْدٌ مُقَدَّمًا فِي الْجَمْعِ أَوْ عَمْرٌ وَالْفَاءُ لِلتَّرْتِيبِ

بَلَا مَهْلَةٍ نَحْوَ قَامَ زَيْدٌ فَعَمْرٌ إِذَا كَانَ زَيْدٌ مُتَقَدِّمًا وَعَمْرٌ

تَرْتِيبِ سِتْ ۱۲ و ر ا ی ه ۷ ق و ل ه ب ل ا م ه ل ت و آ ل ی ا ح ق ی ق ت ه ب ا ش د چ ن ا ک ه و ق ا م ز ی د ف ع ر و ی ا ع ا د ت ه م ث ل ف خ ل ق ن ا الع ل ق ت ه م ض ف ت ه

تقدیر عامل چنانکه در بسجک زید احتیاج نیست ۱۲
 لے قولہ عل سجف لام اول و عن بتغیر ہر و طرف
 یعنی سجف لام اول و بدل لام ثانی بالون و آن سجف
 لام اول و تبدیل عین و لام باہمزہ و لون و لان تبدیل
 عین و لام باہمزہ و لون و لعن تبدیل لام مشد و بالون
 مشد و در ضائے رضی این کہ در لعل یا زوہ لغت ست
 اشہر لعل از آن جملہ شش مذکور تن و تنج باقی تبدیل
 عین و لام باغین معجمہ و لون لغن و رعن و رعن تبدیل
 لام اول و لام آخر ہا رے مہملہ و لون و راول و تبدیل
 ہر و و لام بحرف مذکورہ و تبدیل عین مہملہ با معجمہ و ثانی
 و لعا بالمد و گاہے لعلت تھتہ میشو و ۱۲ لے قولہ
 العطف عطف در لغت بمعنی میل دادن و سجت
 میل دادن این حروف معطوف را بجانب معطوف
 علیہ مائل می دہند لہذا بحرف عطف نامیدہ شدند ۱۲-
 ہے قولہ الواو والفاء آہ بعضی ای مفسرہ را نیز از حروف
 عاطفہ شمرند و نزو بعضی مابعد او عطف بیان برائے
 ماقبل بود چنانکہ نزو بعضی بل از حروف عاطفہ نیست
 بلکہ اینچہ مابعد او ست بدل غلط از ماقبل او باشد بدل
 غلط بغیر او فصیح نیست و با او فصیح زیرا کہ بل برائے
 تدارک مثل این غلط موضوع ست ۱۲ رضی لے قولہ
 فالاربعة الاول للجمع مراد از جمع در اینجا اینکہ اینہا برائے
 یکے از دو چیز یا چیز ہا چنانچہ آو و اما ہستند نیستند
 اجتماع معطوف و معطوف علیہ در یک زمان مکان
 مراد نیست پس معنی جاء فی زید و عمر و افر و اثم و احو حق عمر
 و آن کہ فعل مجی از ہر دو حاصل شدہ این کہ زید آمد و عمر
 نیامد ا د کے قولہ فالواو للجمع معنی مطلقا ایکہ احتمال دارد کہ
 محل در یک زمان از ہر دو حاصل شدہ باشد یا اول از زید
 من بعد از عمر و یا اول از عمر و پیش از زید پس این ہر سہ
 احتمال عقلی ہستند کہ داور چیزے از بینا دلیلی ندارد و
 این مذہب سائر بصریہ ست و از فراء کسائی و تغلب ربی
 و این دستوریہ منقول ست کہ بعضی فقہاء گفتند کہ او برائے

تربیب ست ۱۲ و ر ا ی ه ۷ ق و ل ه ب ل ا م ه ل ت و آ ل ی ا ح ق ی ق ت ه ب ا ش د چ ن ا ک ه و ق ا م ز ی د ف ع ر و ی ا ع ا د ت ه م ث ل ف خ ل ق ن ا الع ل ق ت ه م ض ف ت ه
 من السماء ماء فتصبغ الأرض مخضرة ۱۲ و ر ا ی ه ۷ ق و ل ه ب ل ا م ه ل ت و آ ل ی ا ح ق ی ق ت ه ب ا ش د چ ن ا ک ه و ق ا م ز ی د ف ع ر و ی ا ع ا د ت ه م ث ل ف خ ل ق ن ا الع ل ق ت ه م ض ف ت ه
 نمی کرد ۱۲ عہ فرقا بین لکن ہذہ و بین لکن للعطف لان دخول العطف علیہا لا یجوز ۱۲ لے و گاہے بابدال یا بتا و انعام او در تالت گویند ۱۲-

ص. انتہی ترجمہ کلامہ اس تصریح واجب میکند کہ مابعد حتی جزو ماقبل حتی باشد حقیقتہ و جزئیت اعتباریہ کافی نبود ۱۲ قولہ وہی تفید آہ بدانکہ برائے حتی دو شرط است کہ در ثم نیست مصنف یکے ازال کہ ظاہری بود ذکر و دیگر ذہنی کہ از قول "اوہی تفید قوۃ" اوصفاً باندک تامل مستفادی شود بر اعتنا و استخراج ذہن ناظر حوالہ فرمودہ مذکور ساخت و آن اینکه مہلت کہ در ثم معتبر سبب بر حسب خارج باشد و در حتی بر حسب ذہن چہ مناسب بر حسب ذہن ۱۱۳ ایکہ اول موت بغیر انبیاء متعلق شود من بعد انبیاء اگرچہ بر حسب خارج موت بانبیاء ہم فیما بین سائر ناس متعلق است و همچنین مناسب است کہ آمدن حاجیان سوار بر حاجیان ماشی یعنی پیادہ پاد در ذہن مقدم بود اگرچہ در بعضی از اوقات برعکس ہم بطور آید ۱۲ و ۳۰ او موضوع برائے یکے از دو امر بود خواہ نزد متکلم مبہم باشد بری تقدیر برائے شک بود خواہ معلوم لیکن بسبب او بر سامع ابہام را قصد کردہ باشد یا تفصیل یا اباحت یا تنجیہ یا تسویہ رازی کہ مدلول او برائے یکے از دو امر بود و خصوصیات از قرائن مستفاد گردد ۱۲ و ۳۱ قولہ لاحد الاسرین ولم یتعرض لہ اکفاء باقل مالا بدینہ کہ فعل سابقا الکلام ما تضمن کلمتین آہ و اذا تبارع الفعلان آہ ۱۲ شرح تسہیل ۵۵ قولہ واما قطرب فتح ہمزہ اما عاطفہ حکایت کردہ و نزو سیبویہ بدلیل حذف ما بنا بر ضرورت از ان فاما مرکب است و غیر سیبویہ گفتہ کہ اما مفرد است مرکب نیست زیرا کہ در حروف افراد اصل است و ابو علی و عبد القاسم یون او از عواطف منع نمودند زیرا کہ اما اول آمدہ است بر چیزیکہ او معطوف بر چیزیکہ نیست و دیگرے مقررین بواو عطف است پس ہر دو وصلات جیت عطف نخواہند داشت و اندلسی گفتہ کہ اما اول با ثانی حرف عطف است بنا بر آگاہی بری کہ این امر یعنی ترکیب است اما اول مقدم شد و او جامع و عاطف اما ثانیہ است بر اما اول یا اینکه ہر دو مثل حرف واحد شدند پس ہر دو مابعد ثانیہ را بر مابعد اولی معطوف می سازند و این عند رابر دست و برودت سچند وجہ باشد اول تقدم بعض عاطف بر معطوف علیہ دوم عطف بعض عاطف بر بعض سوم عطف حرف بر حرف و این ہمہ در کلام شان موجود نیست و حق اینکه او عاطفہ است و اما غیر عاطفہ یکے از وہ چیز را افادت می کند ۱۲ رضی ۵۵ قولہ متصلہ چہ میان ہر دو جزو او یعنی ماقبل و مابعد اتصال واقع است کہ یکے از دیگرے استفاندار دہند متصلہ نام شد و بجہت برابر کردن او ہمزہ را در افادت تسویہ و استفہام معاوہ نیز نام او است مثال افادت تسویہ نحو سوا علی اتمت ام قعدت و مثال افادت استفہام مثل ازید قائل ام عمر ۱۲ منہل ۵۵ جمع قاضی بمعنی روزگان ۱۲ ۵۵ و ازین جا بیان فرق ست میان او و مابعد اشتراک ہر دو معنی ۱۲ ۵۵ ازین جا تحقیق معنی ام و فرق میان ام و او و اما شروع نمودہ ۱۲

متأخر ابل مہلت و ثم للترتیب بمہلتہ نحو دخل زید ثم عمر و

اذا کان زید متقدماً و بینہما مہلتہ و حتی کثر فی الترتیب

المہلت الا ان مہلتہا اقل من مہلتہ ثم ویشترط ان یکون

معطوفہا داخل فی المعطوف علیہ ہی تفید قوۃ فی المعطوف

نحو ما الناس حتی الانبیاء اوصفاً نحو قدم الحاج حتى المشاة

واوفاً و امرثلثتھا لتبوت الحکم لاحد الامرین مہللاً

بعینہ نحو مر رجل و امرأۃ و اما انما تكون حرف العطف

اذ اتقدمتھا اما اخری نحو العدا انا زوج و انا فرد و يجوز ان

یتقدم اما علی او نحو زید اما کاتب و املی و امر علی قسمین

متصلۃ و ہی مایسأل بہا عن تعین احد الامرین و

لہ قولہ ویشترط ان یکون آہ رضی گفتہ کہ مابعد حتی عاطفہ جزو ماقبل حتی باشد یا جزو چیزیکہ بران ماقبل حتی طلالت می نماید و جارہ را اکثر شخات تجزیری نمایند کہ مابعد و متصل باخر جزو ماقبل باشد مثل نمت البارحة حتی الصباح ۳۵

برابر کردن او ہمزہ را در افادت تسویہ و استفہام معاوہ نیز نام او است مثال افادت تسویہ نحو سوا علی اتمت ام قعدت و مثال افادت استفہام مثل ازید قائل ام عمر ۱۲ منہل ۵۵ جمع قاضی بمعنی روزگان ۱۲ ۵۵ و ازین جا بیان فرق ست میان او و مابعد اشتراک ہر دو معنی ۱۲ ۵۵ ازین جا تحقیق معنی ام و فرق میان ام و او و اما شروع نمودہ ۱۲

برابر کردن او ہمزہ را در افادت تسویہ و استفہام معاوہ نیز نام او است مثال افادت تسویہ نحو سوا علی اتمت ام قعدت و مثال افادت استفہام مثل ازید قائل ام عمر ۱۲ منہل ۵۵ جمع قاضی بمعنی روزگان ۱۲ ۵۵ و ازین جا بیان فرق ست میان او و مابعد اشتراک ہر دو معنی ۱۲ ۵۵ ازین جا تحقیق معنی ام و فرق میان ام و او و اما شروع نمودہ ۱۲

له قوله ام عمرو يا تقديرا مثل شعر فوالله ما دوى وان كنت داريا + بسبع زمين الحرام يثان : اى السبع ١٢ مسالك بهيه ١٢ فذلك وبعينين هرگاه بعد هزوه جمله اسميه باشد پس ام نيز جمله اسميه بود نخواستيد عندك قائم عمر وقاعد بخلاف او واما كه بود پس اينها مثل چيزيكه پس هزوه بود لازم نيست ١٢ درايه ٣٤ قوله فلا يقال بدون الفعل بعد ام وبعين ست مختار ابن

(١١٥)

السائل بها يعلم ثبوت احدهما مبهما بخلاف او واما فان

الحال ان الحز ١٢ حال كونه ١٢ اى هذا متلبس بخالفها او واما ١٢

السائل بها لا يعلم ثبوت احدهما اصلا وتستعمل بثلاثة

لا معينا ولا مبهما ١٢

شرايط الاول ان يقع قبلها هزوة نحو ازيد عندك ام عمرو

الشرط ١٢ بخلاف او واما ١٢

والثاني ان يلها لفظ مثل ما يلي الهزوة اعني ان كان بعد

الشرط ١٢ اى يقع بعد ١٢ اى لفظ يقع بعد الهزوة ١٢ بلا فاصلة ١٢

الهزوة اسم فذلك بعد ام كما مروان كان بعد الهزوة فعل

فذلك بعد ها نحو اقام زيد ام قعد فلا يقال اريت زيدا ام

عمر والثالث ان يكون احدا من المستويين محققا و

انما يكون الاستفهام عن التعيين فلذلك يجب ان يكون جواب

امر بالتعيين ونعم او لا فاذا قيل ازيد عندك ام عمر جوابه

بتعيين احدهما اقا اذا سئل باو و اقا فاجابه نعم او لا و فمقطعة

وهي ما تكون بمعنى بل مع الهزوة كما رايث شيخان بعد

است ١٢ درايه ٣٤ قوله محققا اى ثباتا عند المتكلم لا مبهما ١٢ درايه ٣٤ قوله عن التعيين اى عن تعيين احد المستويين بعد تحققه مما عنده ١٢ درايه ٣٤ قوله فذلك اى بجيت اينكه سائل بام ثبوت واحد معين نهي وانداز تعيين سوال مي كند وسائل باو و اما ثبوت برائى كدامي نهي واند ١٢ درايه ٣٤ قوله باو و اما مثل اجاءك زيد او عمرو و اجاءك زيد و اما عمرو ١٢ درايه ٣٤ قوله فجاوبه الى آخره زيرا كه مقصود از سوال اين كه از ان هر دو يك غير معين سخنان تو در آمد يا نيامد ١٢ شرح - ٣٤ قوله منقطعة ام منفصلة نيز نام دارد زيرا كه ما بعد او از ما قبل منفصل و منقطع ست پس ما بعد او مثل ما قبل كلام مستقل خواهد بود ١٢ ٣٤ قوله و هي ما تكون بمعنى بل الى آخره اى برائى اضرب از اذل و شك و در ثاني و اين اكثر ست و گاه برائى انكار آيد مثل ام يقولون افتري و گاه برائى مجرد اضرب آيد هرگاه ما بعد او منقطع به باشد مثل ام انا خير من هذا الذي هو مبهين زيرا كه دريں جا استفهام معينى ندارد و يا ما بعد او مشتمل بر حرف استفهام باشد مثل ام هل تنوى الظلمات و النور ١٢ درايه ٣٤ قوله شيخان بفتحين كالب و سواد شخصه كه از دور بنظر آيد و بكون بانيز آمده ١٢ منتخب اللغات مع اى هزوة الاستفهام دون بل لان الهزوة عريضة في الاستفهام ١٢ مع قوله بمعنى بل - اى برائى اضرب از اذل و شك و در ثاني و اين اكثر است ١٢ درايه ٣٤ برندين بصرية بخلاف ابن هشام ١٢

منهبل مع اى استفهام المتكلم عن المخاطب ١٢ درايه ٣٤ اى فيجاب زيد او عمرو ولا يقال نعم او لا ١٢ -

له قوله على سبيل القطع اي على وجه اليقين لانك اذا رأيتها اعتقدت انها ابل بلا شك ١٢ ورايه ٢ قوله انها شاة لانك اذا قربت منها علمت انها ليست بابل ١٢ ورايه ٣ قوله بل هي شاة سوال در قول انها لا بل بل هي شاة عطف انشاء براخبار لازم مي آيد وآن جائز نيست اتفاقا جواب استفهام مستأنف ست پس عطف انشاء براخبار لازم نيامد وفيه نظر زيرا كه برين تقدير لازم مي آيد كه ام منقطعة حرف استنياف باشد نه حرف عطف و كلام در شمار كرونش از حروف عطف ست

(١١٦)

قُلْتُ إِنَّمَا لِأَبْلِ عَلَى سَبِيلِ الْقَطْعِ ثُمَّ حَصَلَ لَكَ شَكٌّ ^{بعد رؤيتها ١٢}
 إِنَّمَا شَاةٌ فَقُلْتُ أَمْ هِيَ شَاةٌ تَقْصِدُ الْأَعْرَاضَ عَنِ الْإِخْبَارِ ^{اي الشك ١٢}
 الْأَوَّلُ وَالْأَسْتِثْنَاءُ بِسُؤَالٍ أُخْرٍ مَعْنَاهُ بَلْ هِيَ شَاةٌ وَاعْلَمْ ^{بعد الشك في كونها ابل ١٢}
 أَنَّ أَمْرَ الْمَنْقُطَعَةِ لَا تَسْتَعْمَلُ إِلَّا فِي الْخَبَرِ كَمَا مَرَّ فِي السِّتْفَهَامِ ^{اي لا بداء ١٢}
 فَنَحْوُ عِنْدَكَ زَيْدٌ أَمْ عَمْرٌو سَأَلْتُ أَوَّلًا عَنْ حُصُولِ زَيْدٍ ثُمَّ أَضْرَبْتُ ^{دورانها لا بل ١٢}
 عَنِ السُّؤَالِ الْأَوَّلِ وَأَخَذْتُ فِي السُّؤَالِ عَنْ حُصُولِ عَمْرٍو ^{اي لا بداء ١٢}
 لَا وَبَلْ لَكِنْ جَمِيعُهَا لَشُبُوتِ الْحُكْمِ لِأَحَدِ الْأَمْرَيْنِ مَعِينًا أَمَّا ^{اي لا بداء ١٢}
 لَا فَلَغْنِي مَا وَجَبَ لِلْأَوَّلِ عَنِ الثَّانِي نَحْوُ جَاءَنِي زَيْدٌ لَا عَمْرٌو ^{اي لا بداء ١٢}
 وَبَلْ لِلْأَضْرَابِ عَنِ الْأَوَّلِ الْإِثْبَاتُ لِلثَّانِي نَحْوُ جَاءَنِي زَيْدٌ ^{اي لا بداء ١٢}
 بَلْ عَمْرٌو وَمَعْنَاهُ بَلْ جَاءَنِي عَمْرٌو فَجَاءَ بِكَرْبَلٍ خَالِدٌ مَعْنَاهُ ^{اي لا بداء ١٢}
 بَلْ جَاءَ خَالِدٌ وَلَكِنْ لَا سِتْدَ إِلَّا وَيَزْمُهَا النَّفْيُ قَبْلَهَا ^{اي لا بداء ١٢}

لهذا جواب باصواب اينكه عطف انشاء براخبار بناوبل قصه فكر و انيدن عطف قصه بقرصه بانقص در مقام اضراب جائزست ١٢ كه قوله كما مر آه اي مثاله وهو قوله انها لا بل ام هي شاة ١٢ هه قوله اول المفعول فيه لقوله سألت اي سألت زمانا سابقا و وقتا ماضيا من حصول زيد ١٢ له قوله واخذت اي شرعت في السؤال الآخر عن حصول عمرو ١٢ ورايه كه قوله فلغني آه اي حكى كه برائے اقل يعني معطوف عليه ثابت ست لغني اواز ثاني اي معطوف مي كند پس حكم برائے معطوف عليه ثابت باشد و از معطوف منفی و همين جهت نهي آيد مگر بعد اثبات لفظي مثل مثال مذکور در متن و بعد اثبات معنوي مثل مازال زيد ناما لا قائما و باو عطف اسم كند و عطف مضارع با و نا درست و اظهار عامل نا درست مثل جاء زيد لا جاء عمرو و آنچه بعد لفظ غير آيد برائے تأكيد لغني باشد نه برائے عطف مثل ولا الضالين ١٢ عبد الحكيم ٨ه قوله بل للاضراب يعني كلمه بل برائے صرف حكم باشد از معطوف عليه بجانب معطوف و معطوف عليه در حكم مسكوت عنه باشد گوياء حكم مجبي و عدم مجبي چيزي بر و نيست و چيزي كه از متكلم واقع شد بطريق قصد نبود همچين جهت از و بلكم بل بر و گويد ليكن كلمه بل كه بعد لغني در آيد در و خلاف ست نز و بعضي كلمه بل برائے گروانيدن حكم منفی از معطوف عليه بجانب معطوف و معطوف عليه در حكم مسكوت عنه باشد و مذاهب بعضي اين كه بل برائے ثابت كردن حكم منفی از معطوف عليه برائے معطوف و معطوف عليه در حكم مسكوت عنه باشد يا حكم از و منفی باشد پس معنی ما جاءني زيد بل عمرو و بل جاءني عمرو زيد يا در حكم مسكوت عنه باشد يا مجبي از و منفی ست ١٢ ورايه عه تانيث الضمير الرجوع الى الشئ باعتبار الصورة ١٢ عه موحيا كان او منفيا اي يصرف الحكم عن الاول ١٢

له در نسخ تلمی مع لفظ ما و در ورايه بدون ما ١٢ لله اي لدفع توهم ناشي عن كلام سابق ١٢

۱۔ قولہ حروف التنبیہ الخ این حروف بر سر جملہ آئند تا مخاطب از چیزیکہ بجانب او متکلم القا خواهد کرد غفلت نکند و بہین معنی حروف تنبیہ نام نہادند و حرف استفہاح نیز نام دارند ۱۲۔ قولہ واما واما بفتح ہمزہ و تخفیف میم چند لغت ست سما بابدال ہمزہ بہا و الباقی الف۔ عثا بابدال ہمزہ بعین و الباقی الف۔ ہتم بابدال ہمزہ بہا حذف الف، و عثم بابدال ہمزہ بعین و سقوط الف۔ ۱۳۔ قولہ لتنبیہ الخطاب برائے جمیع حروف تنبیہ صدر کلام واجب است ام بسقوط و ترک ابدال کذا فی المنہل ۱۴۔ قولہ لتنبیہ الخطاب برائے جمیع حروف تنبیہ صدر کلام واجب است

(۱۱۷)

نحو ما جاء في زيد لكن عمرو جاء او بعد ها نحو قام بكر لكن
 خالد لم يقم فصل حروف التنبية ثلاثة الا واما وها
 وضعت لتنبية الخطاب لئلا يفوت شي من الكلام فا لا
 واما لا يدخلان الا على الجملة اسمية كانت نحو قوله تعالى
 الا انهم هم المفسدون وقول الشاعر شعرا

اما والذي ابكى واضحك والذي اقامت واحيى والمرء الامر

او فعلية نحو اما لا تفعل ولا تضرب والثالث هـا

تدخل على الجملة الاسمية نحو هـا زيد قائم والمفرد نحو هذا

وهو اء فصل حروف النداء خمستيا وايا وهيا واي والهزة

المفتوحة فاي والهزة للقريب ايا وهيا للبعيد ويا الهياو

للمتوسط وقد مر احكام المنادى فصل حروف الينجاسته

مگر ہا کہ باسم اشارہ اختصاص وار و ہندا بر طبق اسم اشارہ آید یعنی گاہے بر صدر کلام آید و گاہے در وسط و ہر گاہ کہ از اسم اشارت منفصل آید برائے او صدر کلام بود مثل قولہ تعالیٰ ہا انتم اولاء اصل او انتم ہوں لاء ۱۲۔ مثل مع زیادۃ من الدرایۃ ۱۳۔ قولہ اما والذی الخ بیت برائے ابو الفتح بہرلی ست سوگند سجدای خورد اما برائے تنبیہ است و واو برائے قسم و باقی کلام صلہ ہائے موصولات است و استشہاد براینکہ اما برائے تنبیہ است بر جملہ اسمیہ در آمدہ بمعنی آئکہ آگاہ باش سوگند کسی کہ گریانید و بخندہ در آورد و سوگند کسی کہ میرانید و زندہ کرو و سوگند کسی کہ حکم او حکم ست ۱۲۔ قولہ ہا تدخل آہ عبارت مصغری از تعسف نیست زیرا کہ از کتب معتبرہ فن مثل رضی و منہل وغیرہ مستفاد شدہ کہ ہائے تنبیہ از جمیع مفردات اختصاص باسم اشارہ وار و و آنچه زنجیری قول عرب ہا ان زیدا منطلق و ہا فعل کذا حکایت کردہ رضی می گوید کہ ای از چیزست کہ بر شاہد او اطلاع ندارم و گاہے میان ہا و اسم اشارہ فصل می کنند و آل اکثر یا بقسم باشد مثل ہا اللہ فاویا بغیر مرفوع منفصل مثل ہا انتم اولاء بغیر مرفوع و قلیل مثل ط ہا ان تا عذرة قبلت و مذہب طلیل اینکه ہا در جمیع این امثلہ مذکورہ متصل باسم اشارہ باشد یعنی تیباس نیست کہ گویند اللہ ہا و انتم ہوں لاء و ان ہا تا عذرة و گاہے برائے تاکید بر اسم اشارہ ہم ہا را می آرند و دو تنبیہ را جمع می کنند مثل ہا انتم ہوں لاء و کذا فی الرضی وغیرہ ۱۲۔ قولہ حرف النداء الخ النداء بالکسر والمد آہ او از دادن مصدر ناوی و گاہے بگردانیدن آواز قبیل اصوات نون را فہم و ہند چنانکہ در صرخ و بکا و در اصطلاح طلبیدن توجہ بمرئیکیہ نیابت از عطا و اردو ۱۲۔ کہ قولہ ایا و سیا آہ و بعید خواہ حقیقہ باشد خواہ حکما مثل ساسی و نام و مقبر و وجہ تخصیص ایا و سیا

برائے بعید این کہ در آواز دادن برائے بعید از بلند نمودن آواز ضرورت ست و آل بہ بسیا ے حروف و مد بود و اس ہر دو در ایا و سیا متحقق است و در تے ہمزہ ہر دو منتفی و در یا ہمزہ نہ بسیار ی حروف بہین جہت برائے قریب و بعید ہر دو می باشد و از این جا ظاہر شد کہ اے برائے قریب و ہمزہ برائے اقرب باشد ۱۲۔ کذا فی تکملہ عبدالحکیم۔

۱۔ قولہ نعم در چهار لغت ست فتح نون و عین، وفتح نون و کسر عین۔ وفتح نون و حاء مبدلہ از عین مثل نعم و کسر نون بتتابع کسر عین و اول شائع است ۱۲ منہل ۱۲ قولہ بلی یعنی آن تو پروردگار ماہستی بسیارے از مفسرین گفتند کہ اگر نعم گفتندے کافر گردیدندے زیرا کہ نعم برائے ثابت کردن مضمون کلام سابق می آید و آن اینجا لفظی پروردگار ست ۱۲ منہل ۱۲ زیاده ۱۲ قولہ وای و لا لاثبات بعد الاستفہام بعضے بآں رفتہ اند کہ برائے تصدیق کہ مصنف رحمہ اللہ و این حاجب آن ذکر نمود ۱۲ ۱۲

نعم و بلی اجل و جیران وای انا نعم فلتقدر کلام سابق
 بفتح نون و عین ۱۲ بفتح الف و جیم و سکون لام ۱۲ بہمزہ کسورہ و نون مشدودہ ۱۲ ای تثبیت مضمونہ ۱۲
 مثبتا کان او منفیا نحو جاء زيد قلت نعم واما جاء زيد
 استفہاما کان او خبر ۱۲ فی جوابہ ۱۲ ای جاء زيد ۱۲
 قلت نعم بلی تختص بايجاب فانفی استفہاما کقولہ تعالیٰ
 فی جوابہ ۱۲ ای ما جاء زيد ۱۲ ای منفلا باوۃ الاستفہام ۱۲
 ائت بریکم قالوا بلی او خبر اکما یقال لم یقر زيد قلت
 ای انت ربنا ۱۲
 بلی ای قد قام وای للاثبات بعد الاستفہام ویزمها القسم کما
 ولا یقال اقسمت باللہ ۱۲ فی جوابہ ۱۲
 اذ اقبل هل کان کذا قلت ای واللہ و اجل و جیران
 مثبتا کان او منفیا فلا یقع بعد الاستفہام ۱۲ فی جوابہ ۱۲
 لتصدیق الخبر کما اذ اقبل جاء زيد قلت اجل او جیران
 ۱۲
 اصدقک فی هذا الخبر فصل حروف الزیادۃ سبعۃ
 ۱۲
 ان و ان و ما و لا و من و الباء و اللام فان تراد مع النافیۃ
 ان بکسر بہمزہ و نون ساکن ۱۲ زیادۃ حاصلۃ مع الخ
 نحو ما ان زید قائم و مع مصدیۃ نحو انتظر فان یجلس
 ۱۲
 الامیر و مع لیا فحولنا ان جلست جلست ان تراد مع لیا کقولہ
 فتا و کسر او الفتح الشہر ۱۲ بفتح بہمزہ و سکون النون ۱۲

قولہ ای واللہ و جاء ای اللہ یحذف حرف القسم و نصب اللہ الا اذا کان قبلہ ہاء التنبیہ فمجرور لا غیر ہا اللہ زادہر گاہ ہاء تنبیہ برآں نباشد و در ان سہ و جاست اول حذف یا بجهت التقاء ساکنین و دوم فتح یاء برائے و فتح جملہ ساکنین و حذف فتح سوم جمع میان دو ساکن برائے محافظت حرف ایجاب از حذف آخر و تحریک آن ۱۲ ۱۲
 ۱۲ قولہ حروف الزیادۃ چوں این حروف گاہے زائدہ ہم می آیند یعنی چوں خواہند کہ حرفے را در کلام زائدہ آرند از این حروف بیارند لہذا باین اسم موسوم شدند نہ ازین کہ مدام زائدہ باشند و معنی زائدہ بودن اینہا این کہ اصل معنی بدون ذکر اینہا مختل نمی شود نہ این کہ در ذکر ایشان بیج فائدہ نیست بلکہ در کلام عرب برائے اینہا فائدہ لفظی و معنوی ہر دو متحقق ست فائدہ معنوی تاکید معنی باشد چنانکہ در من استفراقیہ و حرف با در خبر و الیس یا سوای آن و فائدہ لفظی فصاحت و تزئین لفظ و استفہامت وزن شعر و حسن سجع و غیرہ باشد و خالی بودن اینہا از ہر دو فائدہ جائز نیست در نہ بحث و بیکار باشند و این در کلام فصحاء خصوصاً در کلام خالق ارض و سماء نار و ابودہ باشد ۱۲ و رایہ ۱۲ قولہ مع النافیۃ یعنی ان کسورہ مخففہ بعد مائے نافیہ برائے تاکید لفظی اکثر زیادہ آید و بر فعل و اسم ہر دو داخل میشود مثال اسم در متن مذکور و مثال فعل قول حان شعرا ما ان مدحت محمد بمقالتی + لکن مدحت مقالتی بمحمد + و اینچہ بعضے گفتند کہ ان نافیۃ است برائے تاکید مائے نافیہ برودر آمدہ است ضعیف است زیرا کہ فرائہم آمدن دو حروف اصلی را بیک معنی نحو یاں سکروہ میداند و ازین جاست کہ ان لزید او یا الرجل را جائز نمی دارند ۱۲ و رایہ ۱۲ کہ قولہ ومع ما المصدریۃ - ای ظرفیۃ و آن بسبیل قلت باشد و ہمچنین بعد مای اسمیہ مثل ولقد مکتنا ہم فیما ان مکتنا کم فیہ و ہمیں نہج پس الا استفہامیہ مثل الا ان قام زید ۱۲ رضی ۱۲ قولہ ومع لما یعنی پس مائے جینیۃ زیادۃ ان کسورہ نیز بسبیل قلت باشد بکہ زیادت آن مفتوحہ پس لما مشہور ست ۱۲ عہ ترجمہ: محمد صلی اللہ علیہ وسلم را بکلام خود مدح نمی کنم بکہ کلام خود را بمحمد مدح میکنم ۱۲

۱۲ باشد و ہمچنین بعد مای اسمیہ مثل ولقد مکتنا ہم فیما ان مکتنا کم فیہ و ہمیں نہج پس الا استفہامیہ مثل الا ان قام زید ۱۲ رضی ۱۲ قولہ ومع لما یعنی پس مائے جینیۃ زیادۃ ان کسورہ نیز بسبیل قلت باشد بکہ زیادت آن مفتوحہ پس لما مشہور ست ۱۲ عہ ترجمہ: محمد صلی اللہ علیہ وسلم را بکلام خود مدح نمی کنم بکہ کلام خود را بمحمد مدح میکنم ۱۲

119

تَعَالَمًا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ وَبَيْنَ لَوْ الْقِسْمِ الْمَتَقَدِّمِ عَلَيْهَا نَحْوُ
 وَاللَّهِ أَنْ لَوْ قُتِلَتْ قِمْتُ وَمَاتُ زَادُ مَعَ إِذَا وَقْتُ أَيُّ إِيَّانِي وَ
 أَيْنَ وَإِنْ شَرَطِيَّاتٍ كَمَا تَقُولُ إِذَا مَا صُمْتُ صُمْتُ وَكَذَا
 الْبَوَاقِي وَبَعْدَ بَعْضِ حُرُوفِ الْجَزْئِ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى فِيمَا رَحِمَهُ مِنَ اللَّهِ
 وَعَمَّا قَلِيلٍ لَيُصْبِحُنَّ نَادِيَيْنِ وَمِمَّا خَطِئْتُهُمْ أَغْرَقُوا
 فَأَدْخِلُوا نَارًا وَزَيْدٌ صَدِيقِي كَمَا أَنَّ عَمْرَأًا أَخِي فَلَا تُزَادُ مَعَ
 الْوَاوِ بَعْدَ النَّفْيِ نَحْوُ مَا جَاءَ فِي زَيْدٌ لَا عَمْرُؤَ وَبَعْدَ زَايٍ الْمَصْدَرِيَّةِ
 نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى فَا مَنَعَكَ أَنْ لَا تَسْجُدَ قَبْلَ الْقِسْمِ قَوْلُهُ تَعَالَى
 لَا أَقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ بِمَعْنَى أَقْسِمُ وَأَمَّا مِنْ الْبَاءِ وَاللَّامِ فَقَدْ هُزِلَ
 ذَكَرَهَا فِي حُرُوفِ الْجَزْأِ فَلَا نَعِيدُهَا فِصْلٌ حُرُوفُ التَّفْسِيرِ
 اِهْ قَوْلُهُ دَيْنٌ لَوْ الْقِسْمُ وَكَانَ فِيهِ كَافٌ زَائِدٌ أَيْدٍ شَعْرٌ وَلَوْ مَا تَوَافَيْنَا بِوَجْهِ مَقْسَمٍ + كَانَ ظَلَمْتُ تَعَطُّوا إِلَى نَاضِرٍ السَّلَامِ
 بِرَتَقْدِيرِ رَوَايَتِ جَزْئِيَّةٍ زَيْدٌ أَيْدٍ شَعْرٌ وَلَوْ مَا تَوَافَيْنَا بِوَجْهِ مَقْسَمٍ + كَانَ ظَلَمْتُ تَعَطُّوا إِلَى نَاضِرٍ السَّلَامِ

معنی او باشد مثل نَادَيْنَاهُ أَنْ يَأْتِ بِآيَاتٍ پس یا ابراهیم تفسیر مفعول مقدر نَادَيْنَاهُ است ای نَادَيْنَاهُ بلفظ هو قولنا یا ابراهیم وما قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ پس أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ تفسیر ضمیر مجرور به است و تفسیر ما امرتني نیست زیرا که او مفعول صریح فعل است و گاهی مفعول به ظاهر را تفسیر کند مثل اِذْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ آلِكَ مَا كُودِحِي أَنْ اتَّقِنِي تفسیر ما کودی ای اتقینیه پس آن اتقینیه تفسیر ما کودی باشد و آن مفعول ظاهر اَوْحَيْنَا است ۱۲ رضی عه پس هرگاه آمد بشارت دهنده و خبر دهنده ۱۲ عه و بسبب گناهان خود غرق کرده شد ایشان را پس آورده شد ایشان را در آتش ۱۳ -

لے قولہ بمعنی القول یعنی قولے کہ مثل منظوف و نظف و عدم انفکاک اواز معنی قول مقرر باشد مثل مشتقات لفظ امر و ندا و کتابت و غیرہ مثل امرت ان اقم و کتبت الیہ ان اکرم و نادینہ ان یتا ابراہیم و اوجینا الی اکتک ما یؤخی ان اقتذ فیہ پس صریح قول و چیزے را کہ در معنی قول نیست با و تفسیر نخواہند نمود ۱۲ لے قولہ حروف المصدر بنا بر مذہب تحقیق چون این حروف صلہ خود را در حکم مصدری گردانند یعنی با وجود باقی بودن صلہ بمعنی خود احکام مصدر بر و جاری می شود لهذا این حروف را حروف مصدر نام شد کذا فی عبد الرحمن ۱۲ لے قولہ للجملة الفعلية یعنی ما و ان بفتح ہمزہ و تخفیف لون ہر دو برائے جملہ فعلیہ باشند کہ در و فعل متصرف سوائے امر و نہی باشند زیرا کہ اگر آمدن امر و نہی صلہ حرف جائز بودے البتہ در صلہ ان مشدودہ و ما و کے نیز جائز شدے و این بالاتفاق ناجائز سیبویہ و ابوعلی را درین مسئلہ خلاف ست و ماے مصدری مع صلہ خود در حکم مصدر گردیدہ بہ نیابت ظروف زمان اختصاص دارد درین ہنگام اکثر صلہ او فعل ماضی بود مثبت باشد خواہ منفی بلکہ معنی ہر دو مستقبل خواہد بود و بر قولے صلہ او فعل مضارع آید و نزوی سیبویہ صلہ او فعلیہ باشد و نزو غیر اسمیہ ہم وہمیں حق ست اگرچہ قلیل ست و صلہ ان مصدریہ ماضی و مضارع ہر دو آید و از حروف مصدریہ کے است ہر گاہ بر و لام تغلیل باشد و لو نیز ہر گاہ پس فعلے واقع شود کہ معنی تمنی از و مفہوم گردد ۱۲ رضی

(۱۲۰)

وَأَنْ فَأَيُّ كَقَوْلِهِ تَعَالَى وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ أَيَّ أَهْلِ الْقَرْيَةِ
كَأَنَّكَ تَفْسِرُهُ أَهْلَ الْقَرْيَةِ وَأَنْ أَمَا يَفْسِرُ بِهَا فَعَلٌ بِمَعْنَى
الْقَوْلِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا بُرْهِيمُ فَلَإِيْقَالُ قُلْتُ
لَنْ أَنْ أَكْتُبَ أَذْهُو لَفْظُ الْقَوْلِ لَمْ يَمَعْنَاهُ فَصَلَّ حَرْفُ
الْمَصْدَرِ ثَلَاثَةً مَا وَانْ وَأَنْ فَالْأَوَّلِيَانِ لِلْجُمْلَةِ الْفَعْلِيَّةِ كَقَوْلِهِ
تَعَالَى وَصَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ أَيَّ بِرُحْبَاهَا وَ
قَوْلِ الشَّاعِرِ لَيْسَ الْمَرْءُ بِأَذْهَبَ اللَّيَالِي وَكَانَ ذَهَابُهُنَّ لَهُ ذَهَابًا
وَأَنْ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْلِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَيُّ
قَوْلِهِمْ وَأَنْ لِلْجُمْلَةِ الْأَسْمِيَّةِ مَحْوَعِلْتُ أَنَّكَ قَائِمٌ أَيُّ
قِيَامِكَ فَصَلَّ حَرْفُ التَّخْفِيفِ أَرْبَعَةً هَلَا وَ
الْأَوَّلَا وَلَوْ مَالَهَا صَدْرُ الْكَلَامِ وَمَعْنَاهَا

بفتح ہمزہ و سکون نون ۱۲
بمعنی
آواز داریم ابراہیم را کہ اے ابراہیم ۱۲
تاسع
بعضے کے ولورائیز افزوده اند ۱۲
بہمزہ مفتوحہ و لون مشدودہ ۱۲
و تنگ شد بر آنها زمین
فاعل ذہب ۱۲
پس نبود جواب قوم او مگر
فجعلہا فی حکم المصدر ۱۲
عاشر
برائگیختن و ورغلا نیدن ۱۲

لا تقي شود بر جملہ فعلیہ نیز آید ۱۲ و رایہ
شرح ہدایۃ الخوارج قولہ حروف التخصیض بعضے گفتند کہ مناسب چنان بود کہ وقت آمدن اینہا بر مضارع بحروف تخصیض موسوم می شدند و زمان دخول بر ماضی بحرف
لوم و تویج - ای بار خدا یا شاید باعتبار تغلیب علی الاطلاق بحروف تخصیض نامیدہ شدند ۱۲ عہ ای الحروف التي فی حکم المصدر فالافاضة با وئی ملاستہ ۱۲ عہ
مصدر رجب بضم الراء علی و زاکرم معناه الاتساع ۱۲ -

له قوله حض ای برانگین متن مخاطب بر فعل آئیده

و طلب متکلم از مخاطب فعل را - کذا فی عبد الرحمن ۱۲

(۱۲۱)

۲ له قوله علی المضارع بریں تقدیر مضارع در

حکم امر باشد پس حاصل معنی بلا تا کل بخور خواهد

بود ۱۲ عبد الرحمن ۳ له قوله ولا تدخل الا علی الفعل

وگا به جمله اسمیه نیز وقت ضرورت می آید شعر

يقولون لي ارسلت بشفاعتي + الى فبلا نفس

ليلى شفيعتها ۱۲ له قوله ولولا المعنى الخ و فرق

دریں لولا ولولا تحفیضه انیکه ثانی بر یک جمله تمام

شود و اول بر دو جمله رود ۱۲ درایه ۵ له قوله لولا

علی لعلک عمر الخ بعضی گفته اند که حضرت عمر رضی الله

تعالی عنه بنگسار نمودن زن عالمه بعلت زنا حکم

نموده بودند حضرت علی کرم الله وجهه فرمودند که اگر چه

زن عاصی است اما بچه در شکم بری ست پس حضرت

عمر رضی الله عنه این قول ارشاد فرمودند ۱۲ له قوله

قد دریں حرف معنی تحقیق متحقق ست خواه بر ماضی اخل

شود خواه بر مضارع و چون باین حرف خبر دهند بیکه

متوقع اخبار ست لهذا حرف توقع نام گذاشتند ۱۲

که له قوله ای الحال ای مع التوقع بمعنی

مصدر ماضی متوقع برائے مخاطب و وقوع

او قریب بود مثل قول تو برائے کسی

که متوقع سواری امیر بود قدر کب الامیر

ای بتحقیق حاصل شد عنقریب چیزے

که توقع او میداشتی و ازین قبیل است

قول مکبر قد قامت الصلوة و دریں قول

له معنی مجتمع شدن تحقیق و توقع و تقریب

وگا به برائے محبر و تحقیق و تقریب

بود بغیر توقع چنانکه گوئی قدر کب الامیر

برائے کسی که متوقع سواری امیر نباشد

۱۲ عه و تنذیم نحو لا قرأت القرآن

۱۲ عه زیرا که تحفیض بر فعل باشد نه

غیر ۱۲ له ای لفظاً و تقدیراً کما

اشار الیه بقوله وان وقع الخ للعب

ای بسبب اینکه قد برائے تقریب

حض علی الفعل ان دخلت علی المضارع نحو هلا تاكل
برانگین متن ۱۲

ولو من ان دخلت علی الماضی نحو هلا ضربت زيدا
ای نکو سیدین متکلم از مخاطب را علی ثبات ۱۲

جبلئذ لا تكون تحفیضاً الا باعتبار اوقات ولا تدخل
چرا نه زوی زید لا ۱۲

الا علی الفعل کما مر وان وقع بعدها اسم فباضمار

فعل کما تقول لسن ضرب قوما هلا زيدا ای هلا ضربت

زيداً و جمیعها مرکب جزوها الثانی حرف النفی الاول حرف
الجزء ۱۲

الشرط او الاستفهام او حرف المصد ولولا معنی اخر هو

فی بعضها مثل لولا و ما ۱۲ فی بعضها مثل لا ۱۲ فی بعضها مثل الا ۱۲

اقتناء الجملة الثانية لوجود الجملة الاولى نحو ولا علی لهلك

عمر و جبلئذ تختار الجملة الی اولها اسمیة ابداً

فصل حر التوقع قد هي فی الماضی لتقریب الماضی الی
حادی عشر ۱۲

الحال نحو قد ركب الامير ای قبيل هذا ولاجل ذلك سميت

تكون ۱۲

لے قولہ تلزم الماضی آہ برماضی غیر متصرف مثل نعم وئیس نمی آید زیرا کہ اینها معنی ماضی ندارند ناقد معنی آن را بحال قریب گرداند ۱۲ رضی لے قولہ لیصلح ان یقع حالاً زیرا کہ ماضی کہ حال آید بر زمان عامل سابق بود مثل جاء فی زید قد کذب البوه واختلاف حال و عامل از روی زمانه ممنوع است لهذا قد مقرب سوئے حال ضروری شد کہ قریب زمان عامل شود و قریب شے در حکم آن شے باشد ۱۲ درایہ لے قولہ و فی المضارع ای مضارع مجرد از نواصب و جوازم و

(۱۲۲)

حرف التقریب ایضاً و لهذا تلزم الماضی لیصلح ان یقع

حالا وقد تجی للتأکید اذا کان جواباً لمن یسأل هل

قام زید تقول قد قام زید وفي المضارع للتقليل نحو

ان الكذب قد يصدق ان الجواد قد ينجل وقد تجی

للتحقيق كقوله تعالى قد يعلم الله المعوقين ويجوز

الفصل بينهما وبين الفعل بالقسم نحو قد والله أحسنت

وقد يحذف الفعل بعد قد عند القرينة كقول الشاعر شعرا

أفلا الترحل غير أن ركابنا ؛ لئلا نزل برحالتنا وكان قد ن

ای کان قد زالت فصل حرف الاستفهام اللهم و

هل لها صد الكلام وقد خلان على الجملة اسمية

كانت نحو زید قائم او فعلية نحو هل قام زید و دخولها

حرف تنقیس یعنی سبب و سوف دریں هنگام تقلیل بجانب تحقیق و راست حال اکثر منسوب میگردد پس معنی ان الکذب آہ بالتحقیق صدق از و صادر می شود اگر چه قلیل باشد ۱۲ رضی لے قولہ وقد تجی آہ یعنی مجرد از معنی تقلیل و در موضع مدح برای تکثیر هم مستعمل میشود چنانکه در کریمه قد لعلم آہ معنی تحقیق و تکثیر هر دو راست می آید کذا فی الرضی ۵۵ قولہ افلا الترحل آہ این شعر در سحر کامل از قصیده دالبیہ نالغہ ذبیانی بضم ذال معجمه ویا کسر او و نامش زباده بن معاویه و بر و لول تنوین ترنم بر حرف نیز استدلاله دار دلچین و ریخا مقصود نیست آفلا برون سمع بمعنی نزدیک شد و رحل بمعنی کوچ کردن فاعل و غیر بمعنی اللکاب بالکسر شترال که بر آن سفر کرده شود و احد ندارد و یا واحد او را حله است که از لفظ ادنیست و آن اسم آن لما حرف نفی از جوازم فعل مضارع تزل اصلش تزل مثل لم یقل و اوفاد زالت النجیل بر کبابها برخاستند و کوچ کردند لما تزل بر حالنا جمله خبر آن و رجال جمع رحل بمعنی پالان و کان مخفف کان مشد و ملغی گویا اسمش ضمیر واحد مؤنث غائب راجع بجانب رکاب محذوف قد زالت خبر او معنی نزدیک شد کوچ مگر شترال ماکه بال سفر میکردیم کوچ نه کرده اند بیال انهای ماگو ایشان اینکه تحقیق قریب است که کوچ کنند بسبب غم ما بر سفر ۱۲ شواهد عینی لے قولہ لها صدر الکلام بسبب دلالت اینها بر نوعی از کلام که استفهام باشد تا از اول امر معلوم شود که کلام از فلاں نوع است و بهیچ جهت ما قبل اینها در ما بعد اینها عامل نخواهد بود و نه بالعکس کذا فی المنهل مع زیاده ۱۲ درایہ لے قولہ قد خلان علی الجملة آہ همزه بر جمله اسمیه در آید خبر او فعل باشد یا اسم و هل بر جمله اسمیه که خبرش فعل باشد نمیرود مثل هل زید قام مگر بسبیل شد ز زیرا که هل باعتبار اصل بمعنی قد باشد چنانکه در کریمه بر اصل باشد ترکش قبیح بود لهذا لازم که در کریمه موصوفه بمعنی قد باشد ۱۲ عه ای بسبب اینکه قد برائے تقریب ماضی است ۱۲ عه هر آینه خدای داند باز درندگان ۱۲ فتح الرحمن لے ای کان الشان انها فیه بیت بر حالنا الصفة عز معنا علی الارتحال ۱۲ -

است قال الله تعالى هل اتي على الانسان اى قد اتى و هر جا که مراعات حال اصلی ممکن عه ای بسبب اینکه قد برائے تقریب ماضی است ۱۲ عه هر آینه خدای داند باز درندگان ۱۲ فتح الرحمن لے ای کان الشان انها فیه بیت بر حالنا الصفة عز معنا علی الارتحال ۱۲ -



اے من الاسم ۱۲

من الكلام التي ١٢

...وصلية ١٢

بر جمله اسیر و اخل میشود حال آنکه آمدن او در این بر اسم از کسے بجوش نرسیده بلکه از احتراز باید کرد چنانکه این
و نیز هما الفعل آه ۱۲ ۱۳ قوله فان للاستقبال الخ ومعنی قولهم ان اگر متنی الیوم فقد اگر متک اسس ان اگر متک
اگر متک اسس ۱۲ عه وجه صدارت همال که در حروف استفهام مذکور شد ۱۲ -

اے قولہ لو کان فیہا آہ لودریں جابسبب اینکه تعدد آہ یعنی ست برائے نفی ست و کلمہ برائے اثبات
دلائل می نماید استعمال اودریں معنی بسیار متعارف

(۱۲۲)

لَوْ تَزَوَّرُنِي أَكْرَمْتُكَ وَيَلْزِمُهَا الْفِعْلُ لَفْظًا كَمَا مَرَّ أَوْ
تَقْدِيرًا نَحْوُ أَنْتَ زَائِرِي فَأَنَا أَكْرَمُكَ وَاعْلَمْ أَنَّ
لَا تَسْتَعْمَلُ إِلَّا فِي الْأُمُورِ الْمَشْكُوكَةِ فَلَا يُقَالُ أَتَيْتُكَ
إِنْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ بَلْ يُقَالُ أَتَيْتُكَ إِذَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ
وَلَوْ تَدُلُّ عَلَى نَفْيِ الْجُمْلَةِ الثَّانِيَةِ بِسَبَبِ نَفْيِ الْجُمْلَةِ الْأُولَى
كَقَوْلِهِ تَعَالَى لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلُ الْهَرَّةِ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا وَإِذَا وَقَعَ
الْقِسْمُ فِي أَوَّلِ الْكَلَامِ وَتَقَدَّمَ عَلَى الشَّرْطِ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ
الْفِعْلُ الَّذِي تَدْخُلُ عَلَيْهِ حَرْفُ الشَّرْطِ هَاضِيًا لَفْظًا
نَحْوَ وَاللَّهِ إِنْ أَتَيْتَنِي لَأَكْرَمَنَّكَ أَوْ مَعْنَى نَحْوَ وَاللَّهِ إِنْ
لَمْ تَأْتِنِي لَأَهْجُرَنَّكَ وَجَبْنَدُ تَكُونُ الْجُمْلَةُ الثَّانِيَةُ فِي
الْفِظْ جَوَابًا لِلْقِسْمِ لِأَجْزَاءِ الشَّرْطِ فَلِذَلِكَ وَجَبَ فِيهَا

ثانی بر تقدیر وجود عدم
اول آید نحو نعم العبد ضعیف
لولا تخف الله لم يعصه یعنی
نفی عصیان برائے نفی خوف
لازم ست چنانکہ بوجود
خوف لزومے دارد و مثل
لوا ہنتی لا کرمتک اے
لاکرامی ایک ثابت سواء
اکرمتی ادا ہنتی ۱۲ و
اے یجب ان یكون آہ
وجہ وجوب اینکہ
چوں بجهت اُفتادون
جواب قسم لودر جزا عمل
نہ کرد در شرط ہم بسبب
ماضی بودن عمل نہ نماید
تا در عدم عمل با صرف قسم
بسازد ۱۲ شرح ہندی
اے قولہ لا جزاء زیرا کہ
اگر جملہ ثانیہ جزائے
فعل نیز باشد مجزوم و غیر
مجزوم بودن لازم آید و آن
محال ست ولیکن از
روئے معنی پس اس
جواب قسم باشد بجهت
بودن یمین براں و جزائے
شرط نیز بسبب بودن
اومشروط بہ شرط
۱۲ فوا ید ضیائے
خفیذ ای حین اذ کان القسم
فی اول الکلام و تقدم علی
الشرط ۱۲ عمدة عہہ تقدیرہ ان کنت زائر ی فلما حذف الفعل صار الضمیر المتصل منفصلاً ۱۲ اے اذا اذا الاستعمل الا فی الامور المقطوعہ و
طلوع الشمس منها ۱۲ لعمدہ اگر بودندے در آسمانها و زمین خدا یا ان چند غیر خدا ہر دو تباہ گشتندے ۱۲ اے بسبب این کہ جملہ
ثانیہ دریں ہنگام لفظاً جواب قسم باشد نہ جزائے شرط ۱۲ شرح۔

الشرط ۱۲ عمدة عہہ تقدیرہ ان کنت زائر ی فلما حذف الفعل صار الضمیر المتصل منفصلاً ۱۲ اے اذا اذا الاستعمل الا فی الامور المقطوعہ و
طلوع الشمس منها ۱۲ لعمدہ اگر بودندے در آسمانها و زمین خدا یا ان چند غیر خدا ہر دو تباہ گشتندے ۱۲ اے بسبب این کہ جملہ
ثانیہ دریں ہنگام لفظاً جواب قسم باشد نہ جزائے شرط ۱۲ شرح۔

صیانه مثل والہ ان اتیتی لاتیکن والہ ان لاتیکن اگر ثانی باشد یعنی در وسط کلام در صورت تقدم شرط بر قسم اعتبار شرط واجب گردد و اعتبار قسم والہ ان و جائز خواه بر شرط طالب خبر مقدم باشد مثل انا ان اتیتی فوالہ لاتیکن و انا ان اتیتی فوالہ لاتیکن یا نہ مثل اتیتی فوالہ لاتیکن در صورت تاخیر شرط از پس قسم متوسط اگر قسم را اعتبار کنی شرط را لغو گردانی مثل انا والہ ان اتیتی و اگر قسم را لغو گردانی شرط را اعتبار کنی مثل انا والہ ان اتیتی قسم و اعتبار او جائز باشد مثل والہ لاتیکن و انا والہ لاتیکن و اگر مفرد بود والہ ان قسم واجب گردد مثل انا والہ ان قسم واجب بود یعنی تاخیر قسم از کلام برین تقدیر والہ ان قسم واجب است مثل انا قائم والہ ان اتیتی آتک والہ ان ۱۲

مَا وَجَبَ فِي جَوَابِ الْقِسْمِ مِنَ الْأَمْوَاحِ كَمَا رَأَيْتَ فِي

ای الام ۱۲

الْمَثَالِينَ أَمَّا إِنْ تَعَّ الْقِسْمُ فِي وَسْطِ الْكَلَامِ جَازَانِ

بتقديم الشرط او غیر علیہ ۱۲

يُعْتَبَرُ الْقِسْمُ بَأَن يَكُونَ الْجَوَابُ لَهُ نَحْوَانُ اتَيْتَنِي اللَّهُ

ای القسم ۱۲

لَا تَيْتَكَ وَجَازَانِ يُلْغَى نَحْوَانُ تَأْتِي وَاللَّهُ أَتَكَ وَ

و انا والہ ان اتیتی آتیک ۱۲

أَقَالَتَفْصِيلَ مَا ذَكَرَ مَجْزِلًا نَحْوَالنَّاسِ سَعِيدٌ وَشَقِيٌّ أَقَالَ الَّذِينَ

مردمان نیک بخت هستند و بد بخت لیکن کسیکه

سَعِيدٌ وَافِي الْجَنَّةِ وَأَقَالَ الَّذِينَ شَقَوُا فِي النَّارِ وَيَجِبُ

نیک بخت کرده شدند پس در بهشت باشد و اما آنکه بد بخت شدند پس در آتش یعنی دوزخ باشد ۱۲

جَوَابُهَا الْفَاءُ وَأَنْ يَكُونَ الْأَوَّلُ سَبَبًا لِلثَّانِي وَأَنْ يَحْذَفَ

فامل ۱۲ بتاویل مفرد معطوف بر قوله الفاء ۱۲ و درایه

فَعَلَهَا مَعَ أَنَّ الشَّرْطَ لَا يَدُلُّهُ مِنْ فِعْلٍ ذَلِكَ لِيَكُونَ تَنْبِيْهَا

ای فعل الذی دخلت ہی علیہ ۱۲

یدخل هو علیہ ۱۲

حذف الفعل ۱۲ ای وجوب

عَلَى أَنْ الْمَقْصُودُ بِهَا حُكْمُ الْأَسْمِ الْوَاقِعِ بَعْدَهَا نَحْوُ أَزِيدُ

من التفصیل ۱۲ ای بام ۱۲

فَمِنْطَلَقُ تَقْدِيرِهِ هَبَا يَكُنْ مِنْ شَيْءٍ فَزِيدُ مِنْطَلَقُ مَحْذُوفٌ

اے قوله و نحو ہا مثل ان ہر گاہ جواب قسم جملہ موجیه باشد و اما مادامیکہ جملہ منفیہ بود ۱۲ و درایہ ۱۲ قوله ما ان فتح القسم الا طریقی حصرا بیکہ کوئی قسم یا در اول کلام باشد یا در وسط یا در آخر اگر اول باشد اعتبارش واجب گردد و پس او شرط آید ۱۲

بوقوع انطلاق زید است زیرا کہ حصول انطلاق بحصول چیزے در دنیا لازم شد و مادامیکہ دنیا باقیست حصول چیزے در دوزخ ضروریات است و ہر گاہ غرض کلی از پس ملازمہ میان شرط و جزا لزوم انطلاق برائے زید بود و شرط ای یکن من شیء کہ در کلام ملزوم بودنہ در قصد متکلم محذوف نمودند و ملزوم انطلاق کہ بر حسب قصد متکلم زید باشد بجائے او آوردند و از مبتداء بجانب خبر فارا نقل نمودند زیرا کہ مابعد فائے سببیت برائے ماقبل لازم باشد پس غرض کلی کہ لزوم انطلاق برائے زید باشد حاصل شد ۱۲ عہ موافق نسخہ موجودہ قدیمیہ فہمی و ای مثال آیت کریمہ نیست بکہ مضمون او است ۱۲ -

قسم و اعتبار او جائز باشد مثل والہ لاتیکن و انا والہ لاتیکن و اگر مفرد بود والہ ان قسم واجب گردد مثل انا والہ ان قسم واجب بود یعنی تاخیر قسم از کلام برین تقدیر والہ ان قسم واجب است مثل انا قائم والہ ان اتیتی آتک والہ ان ۱۲

بوقوع انطلاق زید است زیرا کہ حصول انطلاق بحصول چیزے در دنیا لازم شد و مادامیکہ دنیا باقیست حصول چیزے در دوزخ ضروریات است و ہر گاہ غرض کلی از پس ملازمہ میان شرط و جزا لزوم انطلاق برائے زید بود و شرط ای یکن من شیء کہ در کلام ملزوم بودنہ در قصد متکلم محذوف نمودند و ملزوم انطلاق کہ بر حسب قصد متکلم زید باشد بجائے او آوردند و از مبتداء بجانب خبر فارا نقل نمودند زیرا کہ مابعد فائے سببیت برائے ماقبل لازم باشد پس غرض کلی کہ لزوم انطلاق برائے زید باشد حاصل شد ۱۲ عہ موافق نسخہ موجودہ قدیمیہ فہمی و ای مثال آیت کریمہ نیست بکہ مضمون او است ۱۲ -

۱۰ قوله لا ابتداء یعنی ظرف نباشد که آن صلاحیت بتداشن ندارد ۱۲ ۵ قوله والا ای وان لم یکن فذلک الجزء صالحا لا ابتداء بان کان ظرفا ۱۲ و ۳ قوله فمنطلق عامل
فی یوم الجمعة بر مذنب سببویه زیرا که نزد او تقدیرا یوم الجمعة آه مهایکن من فسی فزید منطلق یوم الجمعة فعل شرط که یکن من فسی باشد محذوف و گردید و اما بجائے مہما
آمدہ برائے کراہت توالی حرف شرط و جزا یوم الجمعة بمیان آمد و بر مذنب مبرو یوم الجمعة معمول فعل شرط محذوف ست یعنی یکن پس بریں مذنب

(۱۲۶)

الفعل والجاء والمجرر و اقیم أمّا مقام مہما حتی بقا

فزید منطلق لیسالم نیاسب دخول حرف الشرط علی فاء الجزء

نقلوا الفاء الى الجزء الثاني ووضعوا الجزء الاول بین اما

والفاء عوضا عن الفعل المحذوف ثم ذلک الجزء الاول

ان کان صالحا لا ابتداء فهو مبتدأ کما مر و الا فاعمله

ما یكون بعد الفاء کما یومر الجمعة فزید منطلق فمنطلق

عامل فی یوم الجمعة علی الظرفیة فصل حرف الردع کلا

وضعت لزجر المتکلم ردعه عما یتکلم به کقولہ تعالیٰ

واقا اذا ما ابتلہ فقد علیہ زکوة فیقول رب اهان

کلا ای لا یتکلم بهذا فان لیس کذلک هذا بعد الخبر قد

تجی بعد الامر ایضا کما اذا قبل الک ضرب زید فقلت

تقدیرش مهایکن من فسی یوم الجمعة فزید منطلق ہر گاہ
فعل و جارد و مجرور محذوف شد و اما بجائے مہما آمد
اما یوم الجمعة آه گردید و مانی گوید کہ اگر متوسط میان
فا و اما جائز التقدیم ست از قسم اول باشد مثل مثال
مذکور ورنہ از قبیل ثانی مثل اما یوم الجمعة فان زید
منطلق کہ دریں مثال منطلق عامل یوم الجمعة نمی
تواند شد چہ ہر چیزیکہ در تحت ران بود و در ماقبل او
عمل نمی کند ۱۲ ۵ قوله حرف الردع کلا بر مذنب
جمہور سببوست و ابن یعیش گفتہ از کاف تشبیه و لا مرکب
برائے خروج از تشبیه تشدید و اند ۱۲ ۵ قوله وضعت
لزجر المتکلم سببویه و اکثرے از نجات بر آئند کہ معنی
کلا ردع و زجر است و درائے این معنی معنی دیگر
ندارد و دیگران بر آئند کہ معنی ردع و زجر در و
مستمر نیست زیرا کہ در کرمیہ یوم یقوم الناس لرب
العلمین کلا بمعنی ردع و زجر صیغ نیست و تعیین
معنی آن اختلاف کردند بعضے گفتند بمعنی حقا و
بعضے بمعنی ای و نعم پس کلا بمنزلہ ہر دو از حرف
ایجاب است و بعضے گفتند بمعنی سوف و ظاہر
این است کہ این ہمہ معانی مجازیہ اند بمعادنت
قراش مقام بر اینها کلا محمول میشود پس مذنب
سببویه و اکثر سخات را قادح نخواہند بود زیرا کہ
کلام شان در معنی حقیقی است ۱۲ عبد الرحمن
۵ قوله عما یعنی کسے کہ گوید برائے تو فسلان
یغضک خواہی گفت کلا یعنی چنان نیست از روی
ممانعت و تنبیہ بر خطا ۱۲ و رایہ کے قوله و اما
چوں امتحان کند شش پس تنگ سازد بروے
رزق ویرا گوید پروردگار من حقارت کرد مرا نے
نے ۱۲ فتح ۵ قوله فانه لیس کذلک یعنی امر چنان
نیست زیرا کہ رزاق حکیم گاہے بر اہانت کردہائے
خود یعنی کفار بمقتضائے حکمت بالغہ و در دنیا
وسعت رزق می فراید و گاہے بر اکرام فرمودہائے
خود یعنی انبیاء و صالحین عشرت و تنگی می نماید

۵ قوله ایضا کما جادت بعد الخبر لکن فی الا جابتہ کما اذا الی آخرہ ۱۲ و رایہ

۱۲۷

نقياً الحاجية الضرب لزيد ۱۲ و رایہ

بمحقق زود خواهند دانست ۱۲ ای علین از گمانت بمعنی حقا ۱۳ لاحقا ۱۴

قائله الكسائي ومن تابعه ١٢

حقا ہر آئینہ آدمی از حد می گزرد ۱۲ فتح

بِالْأَمْرِ لَا خِيَرَةَ لِمَنْ ذَاكَ الْحُكْمُ مَنْ شَاءَ

تحقیقا نحو ۱۲۵

الحا فربا واد العيا سار

وجازا لما فيها في فصل الفاعل ١٢ واتفق ١٣

۱۰۸ جتیر اسماء و بیہ بنو ہاشم اجماعاً

۱۱۔ سیتھم ای حرف ۱۲

وانما توجب حركتهارو المندوف لان آه ۱۲

برو الف من زوفته ۱۲

لہذا تانیث در جمیع اوقات معلوم نمی شود و در عدم تقیید الحاق بمضارع یا بماضی بجانب عموم حکم اشارت ست آتی لمحق علامت تشبیه و جمع ہر چیز باشد از ماضی و مضارع و صفت ۱۲ عہہ کما اذالم یکن بمعنی حقاً کائناً بمعنی الی آخرہ ۱۲ عہہ او تنزیلاً کما فی المجموع المنزلة منزلة المونث ۱۲ عہہ لا جل دفع التقاء التسانین ۱۲ -

لہذا تانیث در جمیع اوقات معلوم نمی شود و در عدم تقیید الحاق بمضارع یا بماضی بجانب عموم حکم اشارت ست آتی لمحق علامت تشبیه و جمع ہر چیز باشد از ماضی و مضارع و صفت ۱۲ عہہ کما اذالم یکن بمعنی حقاً کائناً بمعنی الی آخرہ ۱۲ عہہ او تنزیلاً کما فی المجموع المنزلة منزلة المونث ۱۲ عہہ لا جل دفع التقاء التسانین ۱۲ -

ص الفصاحۃ دلالت می کند بر این آوردن واد برائے غیر ذوی العقول در مثل اکلونی البرغیث واستعمال نون برائے مردان در مثل یعصر من السلیط اقراره دلیل
تکلف است به همین جانب باین که بر تقدیر قول بعلامت ضعف ثابت است مصنف رحمه الله تعالی بقول خود علامته التثنیه والجمع آه اشاره فرموده ۱۲ عبد الحکیم کے قول
علامات والہ این مذہب سیبویہ است و نزد بعضی این حروف مرفوع بنا بر فاعلیت اند و بعد اینہا بدل از
ست ۱۲ کذا فی المغنی ۵۵ قولہ کتاب التانیث ای
الساکنۃ چہ اگر تانے مذکورہ ضمیر بودی چنانکہ تانے
متحرکہ ضربت ضمیر است وقت آمدن فاعل ظاہر حذفش
لازم آمدی مثل ضربت ہند ازین رو معلوم شد کہ تانے
ساکنہ حرفے ست کہ در آخر ماضی برائے دلالت بر
تانیث فاعل در آمدہ است و بس ۱۲ درایہ ۵۵ قولہ
التنویں در اصل مصدر نونۃ است ای ادخلتہ نونای
در آوردم بر نون را اکنون چیزے کہ باو تنویں دادہ
شود یعنی نون را تنویں نام نہادند ۱۲ درایہ ۵۵ قولہ
نون ساکنہ و بعضی گفتہ اند کہ در لفظ نون ثابت است
نہ در خط و آن ساکن بذات خود باشد پس حرکت
عارضی اورا مضر نحو اید بود مثل عاد الاولی ۱۲ کذا فی
فوائد الضیائیہ ۵۵ قولہ آخر الکلمۃ مراد آخر حرفے ست کہ تکلم
برائے انتہا پذیر و اکنون تنویں ضاد قاض داخل ماند مراد از
کلمہ عام ست ازین کہ حقیقتہ باشد یا حکماً تا تنویں قائمہ و
بصری را شامل ماند و آخر الاسم نہ گفت تا تنویں ترنم کہ در آخر فعل
واسم ہر دو آید خارج نہ شود ۱۲ ۵۹ قولہ للتمکن براد از تمکن
بودن اسم منصرف ست یا در حکم منصرف پس تنویں غیر منصرف کہ
بضرورت و مناسبت می باشد داخل ماند ۱۲ ۵۹ قولہ رجل
و آنچه بعضی بوسم کردہ اند کہ در رجل تنویں تنکیہ ست
غلط است چہ ہر گاہ رجل را علم کسے گرانند تنویں
مذکور بجا ماند اگر برائے تنکیہ بودے درین حالت
باقی نماند ۱۲ ۵۵ قولہ والثانی للتنکیہ نزد بعضی
این تنویں بصوت واسم فعل اختصام وارد مثل
صیہ و میہ و سیبویہ و تنویں در رب احمدا و ابرہیم برائے
تنکیہ نیست بلکہ برائے تمکن ست زیرا کہ اسم منصرف
است و مضر فی رضی اینکہ بودن تنویں واحد برائے
تمکن و تنکیہ متمنع نیست چنانکہ در رجل تمکن و تنکیہ
ہر دو مجتمع ست و ہر گاہ چیزے را با و نام نہند
خاص برائے تمکن باشد ۱۲ درایہ ۵۵ قولہ صیہ
بغیر السکون منوناً صاحب صحاح فرمودہ کہ تنویں
صیہ برائے فرق است میان وصل و وقف پس از مقتضائے کلام او قسم ششم ثابت میشود و رضی گفتہ کہ تنویں تنکیہ خاص بصوت واسم فعل ست مثل صیہ و
سیبویہ ۱۲ درایہ ۵۵ من کونہ ثنی او مجموعاً مذکور او مؤنثاً ۱۲ ۵۵ ازین قید از نون خفیہ احتراز گردید و سیبویہ تنویں الصرف ایضا فصلہ بین المنصرف والممتنع ۱۲

و جمع المذکر و جمع المؤنث فضعیف فلا يقال قاما الزیدان
اذا كان الفاعل ظاهراً ۱۲ بالحق نون و جمع مؤنث ۱۲ تکلف العلامة ۱۲ بالحق الفاعل و تثنیہ ۱۲

وقاموا الزیدان وقمن النساء وبتقدیر الاحاق لا تكون
بالحق واد و جمع مذکر ۱۲ بالحق نون و جمع مؤنث ۱۲ تکلف العلامة ۱۲

الضماير لا يلزم الاضمار قبل الذکر بل علامات دالة علی
ای ضمائر الفاعل ۱۲

احوال الفاعل کتاب التانیث فصل التنویں نون ساکنۃ
من اول الامر اذا لم تحت بالفعل ۱۲ الساکنۃ ۱۲ سادس عشر ۱۲ فی اصل الوضع ۱۲

تتبع حرکت آخر الکلمۃ لا لتاکید الفعل وھی خمسة اقسام
غلطاً شد ازین قید نون من و لدن ۱۲

الاول للتمکن وهو ما یبدل علی ان الاسم متمکن فی مقتضی
الذی الحق الیہذا التنویں ۱۲

الاسمیة ای انه منصرف نحو زید ورجل الثانی للتنکیہ و
ای فی حکم المنصرف ۱۲

هو ما یبدل علی ان الاسم نکرۃ نحو صیہ ای اسکت سکوناً
لا منصرف ۱۲ منوناً ۱۲

ما فی وقت قاما ص بال سکون فمعناه اسکت السکوت
الذی تعرف الآن ۱۲

۱۵ قولہ و جمع المذکر و جمع المؤنث یعنی الحاق علامت تثنیہ و جمع بفعل یا صفت کہ مسند بسوئے اسم ظاہر ثنی یا مجموع بجمع
مذکر یا مؤنث باشد ضعیف ست و الحاق بفعل و صفت کہ مسند بجانب ضمیر باشد ضعیف نیست و الحاق بفعل
و صفت کہ مسند بسوئے اسم ظاہر واحد باشد ممنوع ست مثل قاما زید و قاموا زید و قمن امرأة و مضف بقول
نحو و فلا يقال قاما الزیدان آہ بہین جانب اشارت کردہ ۱۲ ۵۵ قولہ و جمع المؤنث لیدل علی ان ما اسند الیہ
الفعل ثنی او مجموعاً مذکور او مؤنثاً کالحاق تانہ التانیث لذلک ۱۲ درایہ ۵۵ قولہ بتقدیر الاحاق لا تكون ص

صیہ برائے فرق است میان وصل و وقف پس از مقتضائے کلام او قسم ششم ثابت میشود و رضی گفتہ کہ تنویں تنکیہ خاص بصوت واسم فعل ست مثل صیہ و
سیبویہ ۱۲ درایہ ۵۵ من کونہ ثنی او مجموعاً مذکور او مؤنثاً ۱۲ ۵۵ ازین قید از نون خفیہ احتراز گردید و سیبویہ تنویں الصرف ایضا فصلہ بین المنصرف والممتنع ۱۲

149

س جوار و عواتش نرزد سیلویه و جمهور اعلال بخذف شد
کتاب به وجه اختصاص در بیان علامات اسم
الف از این ۱۲ ص ای التون الندی یقید

تا به بنت ملتبس نه شود مثل قوله تعالى ودریم ابنت عمران التي احصت فرجها ۱۲ عه با عوض اعلال بجذف آید
نوض او تنوین در آمد ۱۲ منهل عه خواه مفرد باشد خواه جمله اول مثل فَضَّلْنَا كَثْفَهُمْ عَلَى الْبَعْضِ وثنائی در
خزشت از اینجا یا و باید کرد ۱۲ للعصه برائی تخفیف لفظی بجذف تنوین از موصوف و تخفیف لفظی بجذف
تاکید تحصیل المطلوب ۱۲. درایه -

ای قول ساکنه که اصل در بنا سکون است و همین است وجه تقدیم او بر ثقیله و نیز بجبت اینکه جزو است از ثقیله و جزو

(۱۳۰)

وَضَعَتْ لِتَاكِيدِ الْأَمْرِ وَالْمَضَارِعِ إِذَا كَانَ فِيهِ طَلِبٌ بِأَزَاءٍ قَدْ
 لِتَاكِيدِ الْمَاضِي وَهِيَ عَلَى ضَرْبَيْنِ خَفِيفَةٌ أَيْ سَاكِنَةٌ أَبَدًا
 نَحْوِ أَضْرِبَنَّ وَثَقِيلَةٌ أَيْ مُشَدَّدَةٌ مُفْتَحَةٌ أَبَدًا إِنْ لَمْ
 يَكُنْ قَبْلَهَا الْفُ نَحْوِ أَضْرِبَنَّ وَمَكْسُورَةٌ إِنْ كَانَ قَبْلَهَا
 الْفُ نَحْوِ أَضْرِبَانِ وَأَضْرِبَانِ وَتَدْخُلُ فِي الْأَمْرِ وَالنَّهْيِ وَ
 الْأَسْتِفْهَامِ وَالْتَمَنِ وَالْعَرْضِ جَوَازًا لِأَنَّ فِي كُلِّ مِنْهَا طَلِبًا
 نَحْوِ أَضْرِبَنَّ لَا تُضْرِبَنَّ هَلْ تُضْرِبَنَّ وَلَيْتَكَ تُضْرِبَنَّ إِلَّا
 تَنْزِلُنَ بِمَا قَصَبْتَ خَيْرًا وَقَدْ تَدْخُلُ فِي الْقِسْمِ وَجَوَابِ الْوُقُوعِ
 عَلَى مَا يَكُونُ مَطْلُوبًا لِلْمُسْتَكْمِلِ غَالِبًا فَارَادُ وَإِنْ لَا يَكُونُ
 آخِرُ الْقِسْمِ خَالِيًا عَنْ مَعْنَى التَّأْكِيدِ كَمَا لَا يَخْلُو أَوَّلُهُ مِنْهُ
 نَحْوُ وَاللَّهِ لَا فَعَلَنْ كَذَا وَاعْلَمْ إِنَّهُ يَجِبُ ضَمُّ مَا قَبْلَهَا فِي

بر کل مقدم باشد و اوله
 قوله في الامر اي في آخر
 الامر معلوم باشد با
 مجهول حاضر باشد يا غائب
 سواله نون تاكيد مثل
 حرف نفى واستفهام
 وقسم از حروف
 معاني ست و برائے
 اينها صدر كلام بود پس
 در آخر امر چرا آمد
 جوابه اگر در اول
 آمدی ابتدا الساكن
 لازم آمدی و آن متعذر
 بود و نیز بجبت اینکه
 مشابهت بنون دارد
 و آن در آخر آید و نیز
 تاكيد تاخير را خواهد
 و نیز برای حروف مذکوره
 و صدر كلام و انفصال
 هر دو ست بخلاف نون
 مذکور که دائما متصل
 باشد ۱۲ درایه ۱۳ قول
 لان في كل منها طلبا
 بودن طلب در امر و نهی
 و استفهام ظاهر است و
 تمنی و عرض بمنزله
 امر هستند و نفی را ذکر
 نمود زیرا که در آن بسبب
 مشابهت او با نهی بزیل
 قلت می آید گو در آن
 معنی طلب موجود نیست ۱۴

درایه ۱۳ نفس القسم ۱۲ لانه یوکه بهذا النون الا ما كان مطلوبا ۱۳ درایه ۱۴
 القسم والا فنون التاكيد لا تدخل في نفس القسم ۱۲ لانه یوکه بهذا النون الا ما كان مطلوبا ۱۳ درایه ۱۴

ص اِخْتَوَا اللّٰهُ وَاَرْسُوهُ الرَّسُولُ بِسَبَبِ خَفْتِ غَيْرِ مَدَّةٍ وَاتِّسَاعِ اجْتِمَاعِ سَاكِنِيْنَ دَاوِرِ حَرَكَتِ فِمْهٍ دَاوِرِ دِهْمِيْنَ نَحْجٍ وَارْتِشُوْنَ وَارْتِشُوْنَ بَشَدِيْدٍ وَتَخْفِيْفٍ نُونٍ نِيْزٍ وَاَوْرِضْمِهٍ
 دَاوِرِ مَدَّةٍ حَرْفِ عِلَّتْ سَاكِنٍ وَحَرَكَتِ مَاقِبَلِ مَوَافِقٍ وَدَرِ خَذَفٍ يَآئِيْ مَخَاطِبِهِ وَدَلَالَتِ كَسْرِهِ مَاقِبَلِ هِرُوْ وَاِبْقَاثِيْ اَوْ بَا حَرَكَتِ كَسْرِهِ بَرَفْسٍ اَوْ تَبْغِيْرِ تَقْلِيْلِ هِمِيْنَ تَقْرِيرِ سِتِّ
 وَاِيْنَ تَقْرِيرِ مَسْطُوْرٍ اَزْ تَقْرِيرِ مَشْهُوْرٍ اَوَّلِيْ سِتِّ چِهٍ بَرُوْ
 اعترضوا وادريشود وگودفع هم ميگرد و دري از ابتدا دارد و نهي شود تا انتخاب جواب افتد بيان تقرير در

جَمْعُ الْمَذْكُورِ نَحْوِ خَرِيْنٍ لِيَدُلَّ عَلَى الْوَاوِ الْمَحْذُوفَةِ وَكُسْرٍ مَاقِبَلَهَا
غائباً كان او حاضر ۱۲
 فِي الْمَخَاطِبَةِ نَحْوِ خَرِيْنٍ لِيَدُلَّ عَلَى الْيَاءِ الْمَحْذُوفَةِ وَفَتْحٍ مَاقِبَلِهَا
بجبت التقاء ساكنين ۱۲
 قَبْلَهَا فِي مَا عَدَاهَا مَا فِي الْمَفْرَدِ فَلَا نَزْلَ لَوْضَعٍ لِّلْبَيْسِ
اي جمع المذكور المخاطبة ۱۲
 بِجَمْعِ الْمَذْكُورِ وَلَوْ كُسِرَ لَا لَبَيْسٌ بِالْمَخَاطِبَةِ وَأَمَّا فِي الْمَثْنِ
ولو سكن لازم اجتماع الساكنين فتعين الفتح ۱۲
 وَجَمْعِ الْمَوْثِقِ فَلَا نَزْلَ مَاقِبَلَهَا الْفُ نَحْوِ خَرِيْبَاتٍ وَ
اي ماقبل النون ۱۲
 اِصْرِيْنَانِ وَزَيْدَتُ الْفُ قَبْلَ النُّونِ فِي جَمْعِ الْمَوْثِقِ
الله سبحانه وتعالى ۱۲
 لِكِرَاهَةِ اجْتِمَاعِ ثَلَاثِ نَوْنَاتٍ نُونُ الضَّمِيرِ وَنُونُ التَّكْيِيدِ
الاشغال بالاجتماع ۱۲
 وَنُونُ الْحَقِيقَةِ لَا تَدْخُلُ فِي التَّثْنِيَةِ اصْلًا وَلَا فِي
اي المذكور والمؤنث ۱۲

اينکه و او و يا و را غرض جمع مذکور مخاطبه بسبب لزوم اجتماع ساكنين و دلالت ضميه و كسر بر و مخذوف شده و واري شود برين تقدير اينکه الف اضران با وجود علت حرف چرا مخذوف نشد جواب هرگاه الف خذف گشتي كسر نون هم نماندي زيرا كه نون ثقيله بسبب مشابته او با نون تشنيه در نيكم عقب الف تشنيه آمده كسور بود و هرگاه الف خذف شدي كسر هم نماندي پس التباس تشنيه بمفرد رفتي و اين لغو تعليل ست چنانكه در تصرف و انستي جواب ديگر اينكه اجتماع ساكنين بر دو گونه است ممنوع و غير ممنوع آنچه ممنوع است و اضران لازم ني آيد و آنكه لازم مي آيد ممنوع نيست تفصيل اين اجمال و توضيح اين مقال آن كه اجتماع ساكنين دو قسم است يكى على حده و آن عبارت ست از فراهم آمدن دو ساكن كه اول آنها مده باشد يعنى حرف علت ساكن و حركت ماقبل موافق و حرف ثاني مدغم در يك كلمه يا آنچه در حكم يك كلمه باشد مثال اول و ابته و مثال ثاني اضران كه الف و نون تاكيده بجهت كمال اتصال هر دو با فعل مثل جز و فعل شدند و با اين همه الف قابل حركت نيست و اين قسم ممنوع نيست بلكه بر حد جواز خود ثابت و مستقر ست و همين جهت عليه ه نام اوست دو هم على غير حده و آن عبارت ست از جمع شدن دو ساكن در يك كلمه كه اول مده باشد و ثاني غير مدغم مثل لم يقول بعد نقل حركت و اوقاف و وقف آخر يا اول مده باشد خواه غير مده و ثاني مدغم يا غير مدغم در دو كلمه اين چهار گونه بود
 ۱. اول مده ثاني مدغم مثل ادعوا الله ۲. اول مده ثاني غير مدغم مثل قولي الحق ۳. اول غير مده ثاني مدغم مثل اخشون قبل تحريك و ابضمه ۴. اول غير مده و ثاني غير مدغم و مثالش در دو كلمه يافته نشد و اين قسم ممنوع است يعنى بر غير حد جواز خود ثابت و مستقر ست پس براي اثبات و او و يا و را اضران جمع مذکور حاضره مخاطبه اگر چه بعينه علت تقاء الف و اضران موجود ست ليكن چون حقيقت دو كلمه است و او و ماقبل مضموم و يا ياي ماقبل كسور ست بخلاف اضران كه اگر الف خذف گشتي التباس بمفرد لازم آمدني چنانكه وجه عدم تعليل و اثبات الفش از جواب اول اين عايشه و انسته شد پس بوجه ممنوع بودن التباس الف را در اضران باقي داشتند ۱۲ عه بجهت التقاء ساكنين كه اول آنها حرف علت ست و ثاني آنها اول نون تاكيده ۱۲ عه و لم يخذف الالف في التثنيه لا الالف التباس بالواحد ۱۲

اي قوله في جمع المذكور يعني در سائر جمع مذکور صحيح و بعض معتل معروف زيرا كه در مثل كُنْتُ عَمُونَ وَكُنْتُ مَمُونَ مَجْهُولٌ وَلَكِنْ فُتُونَ معروفٌ مَجْهُولٌ و او اضمه دهند و مخذوف نهي سازند زيرا كه نون تاكيده با ضمير بارز مثل كلمه جدا گانه است پس در مواضع كه ضمير بارز را در كلمات منفصله مخذوف مي نمودند در نون تاكيده هم خذف خواهند كرد مثل اغزدا الكفار و ارموا الغرض بمعنى بستيزيد الكفار و تميز اندازيد نشان را كه درين هر دو مثال بسبب ثقل مده و دلالت ضميه بر و او و را خذف كردند و تلفظ نه در كتابت زيرا كه دو كلمه است و در نون تاكيده از كتابت نيز كه با فعل مثل يك كلمه است همچنين و اضران و اضران كه در نون تاكيده است و در نون مشدده عقب او ثقل تر بود نيز مخذوف ساختند و در خفيفه كوتاهت زياد ثقل مقصود بود ليكن چون حكم ثقليله دارد و بواسطه موافقت باب و وجود اصل ثقل نيز ساقط اُذْعُنْ وَاَرْسُنْ و در مثل ۱۳

جمع المؤنث لانه لو حرکت النون لم تبق

ای الشان ۱۲

خفيفة فلم تكن على الاصل وان ابقية ساكنة

على الاصل ۱۲

يلزم الثقاء الساكنين على غير حده وهو غير حسن

ای علی لمیر حد جوازہ ای الممنوع ۱۲

تمت بالخیر

مکتبہ: افتخار احمد دار السلام دکن پورہ لاہور

اے دآں جمع آمدن دو
ساکن در دو کلمہ کہ اول
آنها مدہ باشد و ثانی
غیر مدغم و این ممنوع
است ۱۲ اے قولہ
وہو غیر حسن اے غیر
جائز و انما عبر عنہ بغیر
حسن الکفاء بادلنی مایتنفی
بہ ۱۲ درایہ شرح ہدایہ النحو۔

